



نامہ ماہر زندگی

نسرین ستودہ



# نامه‌های زندان

نسرین ستوده

کتاب‌های آسو

---

نامه‌های زندان  
نویسنده: نسرین ستوده

---

ناشر: بنیاد تسلیمی  
سانتامونیکا - کالیفرنیا

چاپ نخست ۱۴۰۱  
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است



## مقدمه

در کشوری که شما ممکن است به جرم بی‌حجابی یا بدحجابی و یا مشروب‌خوردن یا شرکت در یک مهمانی مختلط، به جرم بهایی‌بودن، به جرم تغییر مذهب از مسلمان‌بودن به هر مذهب دیگری، به جرم کمونیست‌بودن، دگرباش‌بودن، یا هر بودن دیگری بازداشت شوید، من دو بار بازداشت شدم، و هر دو بار به خاطر انجام وظایف حرفه‌ای‌ام که وکالت بوده است.

بار اول در شهریور ۱۳۸۹ پس از اعتراضات به تقلب در انتخابات ۱۳۸۸ و پذیرش وکالت معترضان بازداشت شدم. در آن پرونده ابتدا به یازده سال حبس محکوم شدم و سپس این حکم در دادگاه تجدیدنظر به شش سال تغییر کرد و پس از تحمل سه سال حبس، از زندان آزاد شدم. بار دوم در خرداد ۱۳۹۷، پس از دفاع از «دختران خیابان انقلاب» دستگیر شدم. پرونده‌ی سنگینی تشکیل شده بود، شامل هفت اتهام که یکی از آنان «تشویق به فساد و فحشا» از طریق وکالت دختران خیابان انقلاب بود.

در زمستان ۱۳۹۶، شهر تهران و بسیاری از شهرهای دیگر ایران با پدیده‌ای جالب روبرو شدند؛ دختران جوان بالای سکوها می‌رفتند،

روسی‌های اجباری را از سر برمی‌داشتند و در هوا تکان می‌دادند. ویدا موحد اولین دختری بود که در خیابان انقلاب، تقاطع وصال، روسری سفیدش را بر سر چوبی زد و در هوا تکان داد. بعد از او بسیاری از دختران دیگر در خیابان انقلاب که از خیابان‌های اصلی شهر است، این کار را تکرار کردند و سپس در خیابان‌های دیگر شهر و همچنین شهرهای دیگر ایران، این کار بارها و بارها تکرار شد. نام این دختران به خاطر اولین کنش‌هایی که در خیابان انقلاب رخ داد، دختران خیابان انقلاب شد.

مجازات چنین عملی، مطابق قانونی که مورد اعتراض زنان بود، ۵۰ هزار تومان جریمه بود که این نافرمانان مدنی حاضر به پرداخت آن بودند. اما آنها را به اتهام سنگین «تشویق به فساد و فحشا» دستگیر کردند که می‌توانست ده سال حبس به همراه داشته باشد. من به درخواست هریک از این زنان، وکالتشان را رایگان به عهده می‌گرفتم. در آن ماجرا، به همراه همکاران جوانِ دیگرم، وکیل چهار تن از آنان بودم. دستگاه قضایی که تحت تسلط کامل حکومت است، با آشفتگی تمام به برخی از آنان حکم به ۴۰۰ هزار تومان جریمه داد و به برخی دیگر حکم به بیست سال حبس. شش ماه پس از این ماجرا، هیچ‌یک از آنان به دلیل برداشتن روسری‌هایشان در زندان نبودند. اما داستان من پس از آن پرونده‌ها و تقریباً در اتمام دفاعیاتم شروع شد.

مرا به اتهام مشابه موکلانم، «تشویق به فساد و فحشا» و اتهامات دیگری که برایم مهم نبودند، به ۳۸/۵ به اضافه‌ی ۱۴۸ ضربه شلاق محکوم کردند که دوازده سال از این حکم در مرحله‌ی اول قابل اجرا بود. پس از دو سال، این حکم بدون اینکه به آن اعتراض کرده باشم، به ۲۷ سال حبس و حذف شلاق تغییر یافت که در مرحله‌ی اول ده سال از آن قابل اجرا بود.

اکنون سه سال و نیم از این حکم اجرا شده است و من از مرداد ۱۴۰۰ تا الان که در حال نوشتن این مطلب هستم در مرخصی و تعویق اجرای حکم به دلایل درمانی، بیرون از زندان به سر می‌برم.

در این مدت بر آن شدم تا نامه‌هایی را که در زندان می‌نوشتم و برای خانواده و یا گاه برای برخی مقامات می‌فرستادم، منتشر کنم. اکنون که تا حدود زیادی این نامه‌ها را برای انتشار مرتب کرده‌ام، زنان و مردان کشورم به خیزش بزرگی دست زده‌اند که در رأس آن شعار «زن، زندگی، آزادی» قرار دارد و من از اینکه هم‌میهن‌انم به جای هجو شخصیت یا کیش شخصیت، به مفاهیم زندگی‌سازی روی آورده‌اند که پرهیز از خشونت را در بطن خود دارد، مسرووم. سالیان دراز حاکمیت با پوتین‌های مردانه‌اش و سایه‌ای که بر سر جامعه گسترانده بود، زنان را مورد سرکوب گسترده و سیستماتیک قرار می‌داد. این حاکمیت در مقابل هرگونه گفت‌وگو و تغییر در خصوص حق زنان مقاومت به خرج می‌داد. اما اکنون آنهاوند که روسری‌ها را که مهم‌ترین نماد تحقیر آنان بوده است می‌سوزانند و حق خود را مطالبه می‌کنند. این حق برگشت‌ناپذیر است. اکنون دیگر عکس قهرمانان شهید انقلاب در قاب‌های کاملاً مردانه قرار نمی‌گیرد. بلکه زنان در صف مقدم این انقلابند، انکارناپذیرند و سهم خود را در قاب عکس‌های عمومی نیز اشغال می‌کنند، همان‌طور که خیابان‌ها را به اشغال خود در آورده‌اند.

اما گروه‌های دیگری هم در جامعه بوده‌اند که طی این سال‌ها مورد ظلم و خشونت شدید قرار گرفته‌اند. شما اگر عضوی از یک اقلیت مذهبی باشید؛ مسیحی، یهودی، بهائی، زرتشتی یا حتی سنی باشید؛ اگر اقلیت قومی باشید، کرد، بلوچ، ترک، عرب، لر یا از هر قوم دیگری باشید؛ اگر اقلیت جنسی باشید؛ اگر نوازنده باشید؛ اگر کمونیست یا لاییک باشید؛ اگر

خیلی چیزهای دیگر باشید که امکانش هست آن گونه باشید، مورد هجوم بی‌رحمانه‌ی حکومت قرار می‌گیرید. من و کالت برخی از این «بودن‌ها» را بر عهده داشتیم. بودن‌هایی که به تقاطع می‌رسیدند. تقاطع زن کرد سنی، تقاطع بهایی ترک، تقاطع بلوچی که ممکن است نوازنده هم باشد، تقاطع معترضی که اقلیت جنسی هم بوده است و هزاران تقاطع دیگر. و من با مراجعه‌ی آنها به دفترم و کالت آنها را می‌پذیرفتم. دلیل اصلی پذیرش این وکالت‌ها، رنجی بود که از مشاهده‌ی رنج آنان می‌بردم. من هم وکیلی بودم که مورد پسند حکومت نبودم. این گونه، «بودنی» دیگر را انتخاب کرده بودم.

با این مقدمه می‌خواهم به هدفم از انتشار این نامه‌ها که در این مجموعه گرد آمده است، اشاره کنم. قطعاً انتشار نامه‌هایم به معنی نادیده گرفتن سختی‌های تحمیل شده به دیگران، از جمله دلتنگی مادران دیگر در زندان نبوده است، بلکه این حقی همگانی است که هر یک از ما از رنجی که کشیده‌ایم سخن بگوییم و حق جامعه است که از این جزئیات اطلاع داشته باشد؛ از اینکه ما چگونه و با چه وسایلی بر شرایط سخت زندان و دلتنگی‌ها فایق می‌آمدیم، یا به بیان درست‌تر سعی می‌کردیم بر آنها فایق آییم و توهینی را که به صرف بازداشت ناموجه و غیرقانونی مان، ولو در قالب‌های نمایشی دادگاه و حکم و قاضی اتفاق می‌افتاد، تحمل کنیم. از طرف دیگر می‌شود با ثبت این وقایع از تکرار نقض استقلال حرفه‌ی وکالت در هر حکومتی که بر سر کار باشد جلوگیری کنیم. چون انجام وظایف حرفه‌ای وکالت در بسیاری از موارد مورد پسند حکومت‌ها نیست، اما آنها باید برای حفظ انسجام اجتماعی و وجود حداقل‌های مربوط به عدالت و قانون، الزامات مربوط به این حرفه را تحمل کنند.



من می‌خواستم در قالبی که زندگی مرا در آن قرار داده بود کار کنم. من نمی‌خواستم از هیچ‌یک از هویت‌هایی که به همراه زندگی من متولد شده بود بگریزم. اگر محل تولدم ایران بود، اگر گرفتار استبدادی از نوع ایدئولوژیکش بودم، اگر مادر بودم، اگر زن بودم، نمی‌خواستم از هیچ‌یک از آنها بگریزم یا انکارشان کنم و نمی‌خواستم هیچ‌یک از آنها عوامل محدودکننده‌ام باشند. بزرگ‌ترین دغدغه‌ام در زندان آن بود که مبادا محبت و عشقم را به هستی، به زندگی و طبعاً به فرزندانم و همسر نازنینم که در تمام طول راه پرمشقتی که انتخاب کرده بودم، بی‌دریغ و به بهترین شکل با تدبیر و محبت مرا همراهی کرده بود، از دست بدهم. من می‌ترسیدم از «مهر» تهی شوم و این یکی از دغدغه‌هایی بود که باعث می‌شد مدام به نیما، مهرآه، رضا و حتی به دوستانم نامه بنویسم. به جف و مارشا نامه می‌نوشتم و در آن بر این امر بدیهی تأکید می‌کردم؛ اینکه ما شهروندانی از دو کشور هستیم و هیچ‌کس حق ندارد ما را از مهر ورزیدن به هم منع کند و اصولاً نمی‌توانند هم چنین کاری کنند. من در جامعه‌ای زندگی می‌کنم که نه تنها حکومتش می‌خواهد با هر برچسب دلبخواهی آدم‌ها را آلوده نشان دهد و مثلاً بگوید فلانی بیگانه‌پرست است یا اغراض شخصی و منافع مالی‌اش را دنبال می‌کند، بلکه در چنین فضایی گاهی آدم‌ها، برای رعایت امنیت دیگری، سعی می‌کنند ارتباطشان را و مهر و عشقشان را کنترل کنند. به این ترتیب من از همه‌ی این ماجراها که در فضای امنیتی واقعی رخ می‌داد و در چنبره‌ی دروغ محاصره می‌شد می‌ترسیدم. چنبره‌ی دروغی که ما شهروندان عادی ایرانی و آمریکایی را که مهر و عشقی عادی به هم داشتیم، به منافع مالی، شهرت، بیگانه‌پرستی و دروغ‌هایی از این قبیل متهم می‌کرد و آنگاه فضای امنیتی واقعی سختی را، از قبیل زندان، بستن

حساب‌ها و آزار نزدیکان، به انسان‌ها تحمیل می‌کرد تا زنجیره‌ی عشق را قطع کند. اینها همه مرا می‌ترساند. از اینکه رابطه‌ی عاطفی‌ام با فرزندانم در اثر دوری طولانی گسیخته شود می‌ترسیدم. از اینکه گرفتار خشم و نفرت نسبت به زندانبانان و بازجویان و قضات شوم می‌ترسیدم و بعد می‌نشستم و می‌نوشتم. گاهی به فرزندانم، گاه به خواهرم یا دوستانم نامه می‌نوشتم، تا از طریق نوشتن از کابوسِ تهی شدن از «مهر» رها شوم. دغدغه‌ی دیگر ترس از محو شدن است که در زندان همراه آدم می‌شود. برای غلبه بر این ترس نامه می‌نوشتم، کاردستی درست می‌کردم، عروسک می‌بافتم تا برای بچه‌ها بفرستم. حتماً برای تولدشان چیزی تهیه می‌کردم، عروسک، کارهایی روی پارچه یا چیزهایی از این قبیل که خودم درست می‌کردم. وقتی سال‌های حبس طولانی شد و هدیه‌های تولد بچه‌ها و رضا تکراری شدند، گل خشک می‌کردم و در تابلوهای چوبیِ معرقی که بچه‌ها درست می‌کردند می‌گذاشتم. یادم است که در ۱۹ شهریور ۱۳۹۹، وقتی در اعتصاب غذایی بودم که ۴۶ روز طول کشید، برای تولد نیما از ماه قبلش، گل‌های رز باغچه را خشک کرده بودم، آن موقع هنوز در زندان اوین بودم. این باغچه را یکی از زندانیان رسیدگی می‌کرد و انصافاً گل‌های خوبی پرورش می‌داد. او در پرورش گل تخصص داشت و گاه گل‌های باغچه را در گلدان‌های متعددی می‌گذاشت و گلدان‌ها را در اتاق‌های بند زنان پخش می‌کرد تا هر اتاقی تعدادی گلدان داشته باشد. من چند شاخه از گل‌های باغچه را خشک کرده بودم و دنبال قاب عکس برای آنها می‌گشتم. سپیده فرهان از دانشجوین بازداشتی و از بچه‌های نازنین بند، آن روزها دست به ابتکار جالبی زده بود. او قاب عکس‌های چوبی‌ای می‌ساخت و یک بز کوهی زیبا هم درست می‌کرد و گوشه‌ی آنها می‌گذاشت. نه تنها آن قاب عکس‌ها بسیار زیبا بودند

بلکه آن بز کوهی‌های کوچکی هم که کنار قاب عکس‌ها می‌چسباند زیبایی خاصی به کار قاب‌سازی او می‌داد. من آن سال، تولد نیما را با قاب عکس او تبریک گفتم. آن سال طلق گل‌های خشک شده را در قاب عکسی که او برای نیما درست کرده بود گذاشتم و برایش فرستادم. ما این کارهای دستی را می‌توانستیم ماهی یکبار به خانواده‌ها تحویل دهیم و من کادوی آن سال نیما را از همین طریق فرستاده بودم. یا یک سال دیگری از مینو خواهش کرده بودم مجموعه‌ی کیف و دستکش و جامدادی و جا کلیدی را با چرم به صورت بست برای مهر او درست کند که چیز فوق‌العاده زیبایی شده بود. همه‌ی این تلاش‌ها برای این بود که فراموش نشویم. به خاطر دارم یکبار وقتی به نمایشگاه نقاشی محمد نوریزاد رفته بودم، وجود یک پرتره‌ی محو در نمایشگاهش نظرم را جلب کرد. وقتی از او درباره‌ی این پرتره پرسیدم، گفت این کار را در زندان کشیده‌ام. آنجا آدم فکر می‌کند چگونه دارد محو می‌شود. با حیرت به آن نگاه کردم، من این احساس را خوب می‌شناختم. پس انگیزه‌ی دیگرم در این نامه‌نوشتن‌ها، فراموش نشدن بود.

برخی نامه‌ها که در پایان آنها آدرس منزل و شماره تلفن رضا را نوشته‌ام، نشان می‌دهد که احیاناً آن نامه را به شخص دیگری سپرده‌ام تا به دست رضا برساند. این اتفاق زمانی می‌افتاد که ممنوع‌الملاقات بودم و به خانواده دسترسی نداشتم تا نامه‌ها را به دستشان برسانم یا شاید هم در زمان‌هایی که ملاقات حضوری‌ام قطع بود و امکان رساندن نامه وجود نداشت این کار را می‌کردم. مجموع نامه‌هایی که من از زندان بیرون فرستاده‌ام مشتمل بر دو بخش بود، نامه‌هایی که بر روی دستمال کاغذی نوشته شده‌اند و نامه‌هایی که بر روی کاغذ، اعم از A۴ یا برگ مددجو نوشته شده‌اند. طبعاً دسته‌ی اول از نامه‌ها را مخفیانه و دور از

چشم مأموران به دست خانواده می‌رساندم و دسته‌ی دوم نامه‌هایی بودند که پس از اجازته‌ی ارسال نامه، به صورت پستی و پس از بازرسی توسط زندان برای خانواده‌ها پست می‌شد. نامه‌ها تکراری است و به‌ویژه نامه‌های پستی بیشتر تکراری است. یک دلیلش این بود که در نامه‌هایی که برای خانواده پست می‌کردیم، ممنوعیت‌هایی داشتیم، مثلاً در مورد فضای آنجا نمی‌توانستیم بنویسیم، در مورد همبندی‌هایمان نیز نمی‌توانستیم بنویسیم. نباید حرفی در مورد مسائل سیاسی می‌زدیم، به‌عنوان مثال من در یکی از نامه‌هایم به مهرآه گفته بودم که چقدر او در تصمیم‌گیری‌های من مؤثر بوده است. در این مورد، نامه را به من برگرداندند و گفتند نمی‌شود پست کنیم و بعد از چند ماه گفتند نماینده‌ی پست رفته است و امکان ارسال نامه‌ها وجود ندارد! من به‌عنوان یک مادر مجبور بودم برای حفظ رشته‌ی ارتباطی با فرزندانم، با احتیاط نامه بنویسم و تا حدودی خود را سانسور کنم، این ملال زائیده‌ی همان سانسور است، ملالی که از سانسور ناشی می‌شود، ملالی که گاه در دنبال کردن نامه‌ها به شما دست می‌دهد، ناشی از همان ملالی است که روزهای ما را به‌عنوان یک زندانی احاطه کرده بود. برای غلبه بر این ملال، اوراق نامه‌های پستی را با مداد رنگی‌هایی که به سختی وارد بند کرده بودیم، نقاشی می‌کردم و گل و قلب می‌کشیدم، یا گاه برای تولد رضا، کیک و شمع تولد می‌کشیدم. گاهی هم نامه‌هایمان را با خودکارهای قرمز و سبز تزئین می‌کردیم، اما هیچ‌کدام اینها جای نامه‌هایی را که روی دستمال کاغذی می‌نوشتیم و بیرون می‌فرستادیم نمی‌گرفت. این نامه‌ها را در بسته‌های خاصی بسته‌بندی می‌کردم و به طریقی بیرون می‌فرستادم. بعضی از نامه‌ها در جابه‌جایی‌ام از زندان اوین به قرچک نابود شدند و هرگز به من تحویل داده نشد. از میان آنها، چندتایی را که هنوز مضمونشان

خاطرم بود، بازسازی کردم و در این مجموعه آوردم. این بازسازی را در مرخصی طولانی‌ای که آمده‌ام و در تاریخ‌هایی که در زیر نامه‌ها نوشته‌ام، به انجام رسانده‌ام. در نامه‌هایی که برای بچه‌ها فرستاده‌ام مضمون‌هایی است که بین من و بچه‌ها وجود داشت، به‌عنوان مثال، من و نیما همیشه بازی فوت درگوشی، اعم از گوشی تلفن، یا گوشی سالن ملاقات داشتیم، یا همیشه وقتی بچه‌ها می‌گفتند دوست دارم، فوراً می‌گفتم من بیشتر، بعد آنها می‌گفتند من بیشترین. در نامه‌هایی که برای بچه‌ها می‌فرستادم، سعی می‌کردم از این مضامین که به پیوندهای ما کمک می‌کرد، استفاده کنم. تلاشی که در نامه‌ها می‌کردم تلاش یک مادر برای عادی‌انگاشتن شرایطمان بود، نمی‌دانم چقدر موفق بوده‌ام، اما نتیجه‌اش همین است که شما می‌بینید.

برای انتشار این مجموعه از لطف و محبت بسیاری از افراد برخوردار بوده‌ام که لازم می‌دانم صمیمانه از تک‌تک آنها تشکر کنم، از هما باقی دوست عزیز و ارزشمندم که مشوق همیشگی‌ام در نشر نامه‌ها بوده است. از منصوره شجاعی که از ابتدا پیگیر انتشار نامه‌ها بود و اگر پیشنهادات خلاقانه و راهگشای او در طول کار نبود، هرگز این کار به نتیجه نمی‌رسید، و از انتشارات آسو که به‌عنوان بنیاد فرهنگی قدرتمندی کمر همت به انتشار این نامه‌ها بست. از همگی این دوستان بی‌نهایت سپاسگزارم و امید فراوان به تحقق آرمان‌های مشترکمان دارم.

نسرین ستوده

مهر ۱۴۰۱

تعویق اجرای حکم



## مهراو‌هی عزیز دلم دختر افتخار آفرینم

از بند ۲۰۹ زندان اوین برای سلام و آرزوی سلامتی می‌فرستم. از سبب سلام‌هایم نگرانی‌ها، دلتنگی‌ها و اشک‌هایم را برمی‌دارم تا سبدم سرشار از سلام و سلامتی برای تو و برادر عزیزت باشد. شش ماه است از شما کودکانم دور مانده‌ام. در این مدت، تنها امکان چند بار ملاقات با شما را در حضور مأموران امنیتی داشته‌ام. در این مدت، حتی امکان ارسال نامه‌ای یا دریافت عکسی از شما، یا حتی ملاقاتی آزادانه و بدون شرایط امنیتی را نداشته‌ام و تو نمی‌دانی چه غمی بر دلم چنگ می‌زد هر بار که می‌دیدم در چه شرایطی باید با شما ملاقات کنم. هر بار پس از ملاقات و حتی هر روز و هر روز در جدال با خویشتن از خود پرسیده‌ام: آیا حقوق کودکانم را رعایت کرده‌ام؟ و تو نمی‌دانی چقدر نیاز داشتم تا مطمئن شوم تو کودک نازنینم که به عقل و درایت ایمان دارم، مرا متهم به نقض حقوق کودکانم نمی‌کنی.

می‌دانی مهراو جان، اصلاً از روز اول بازداشتم، به تو و برادرت و حقوقتان می‌اندیشیدم و برای تو، به دلیل سن و وسالت، بیشتر نگران بودم.

نگرانی از طاقت و قضاوت تو، نگرانی از روحیات و بالاتر از همه، نگرانی از پذیرش این موضوع توسط دوستان و هم‌کلاسی‌هایت. اما دیری نگذشت که ابرهای تردید و دودلی رخت بر بستند و من دانستم هیچ‌یک از آن نگرانی‌ها واقعیت ندارند و من، نه، ما توانستیم محکم بر جای خویش بایستیم. تو به مانند من طاقت آوردی، در پاسخ به صحبت‌م که گفتم: «دخترم یک زمانی فکر نکنی کاری کردم که شایسته‌ی چنین مجازاتی باشم و فکر شما نبوده‌ام» و بعد با اطمینان به تو گفتم: «همه‌ی کارهایم قانونی بوده است»، به مهربانی با دست‌های کودکانه‌ات صورتم را نوازش کردی و به من اطمینان دادی که: «می‌دانم مامان... می‌دانم». و من از آن روز از کابوس قضاوت فرزندانم رها شدم.

دخترم، نگرانی‌هایم بابت رابطه‌ی تو و هم‌کلاسی‌هایت نیز کاملاً اشتباه بود، زیرا همیشه نسل جدید، زودتر از پدر و مادرها به خرد و اندیشه‌ورزی می‌رسند... و این چنین بود که من از همه‌ی نگرانی‌ها خلاص شدم و محکم و استوار بر خانه‌ی اولم ایستادم. این ایستادگی را بیش از همه، مدیون تو و پدرت هستم.

مهرآه‌ی عزیز دلم، بگذار کمی از خاطرات خوشمان برایت بگویم. بارها، شب‌ها موقع خواب در زندان، به یادم می‌آید چگونه تو را خواب می‌کردم. در میان لالایی‌های مختلف و شعرهای متفاوتی که برایت می‌خواندم، «پریا» را خیلی دوست داشتی. شب‌ها موقع خواب «پریا» را می‌خواستی و من شروع می‌کردم؛

یکی بود یکی نبود      زیر گنبد کبود

لخت و عور، تنگ غروب، سه تا پری نشسته بود



دخترم، یکی از مهم‌ترین انگیزه‌هایم برای پیگیری حقوق کودکان تو بودی. همواره فکر می‌کردم و هنوز هم فکر می‌کنم که نتیجه‌ی همه‌ی تلاش‌هایم برای احقاق حقوق کودکان، به هیچ‌کس، به اندازه‌ی کودکانم نمی‌رسد. هر بار که از دادگاه کودکانِ آزار دیده به خانه می‌رسیدم تو و برادرت را بیشتر و بیشتر در آغوشم می‌فشردم. هنوز هم دلیل آن را نمی‌دانم. اما گویا از این طریق می‌خواستم آزار کودکان قربانی را جبران کنم! یادم است که یکبار گفتم دلت نمی‌خواهد هجده‌ساله شوی و وقتی دلیلش را پرسیدم، جوابی دادی که گویی، کودکی امتیازهایی دارد که نمی‌خواهی از دستشان بدهی و تو نمی‌دانی این جوابت چقدر مرا خوشحال کرد. در میان حرف‌هایت چقدر شده که به من و پدرت گوشزد کرده‌ای که هنوز کودکی و باید حقوق کودکانهات را رعایت کنیم و اینکه هنوز هجده ساله نشده. و به این ترتیب، ما را وادار به رعایت حقوق خودت می‌کردی و چه کار خوبی می‌کردی. چون، گاه، حتی غفلت می‌تواند حقوق دیگران را پایمال کند، هر چند آن دیگری فرزند شخص باشد. رعایت حقوق، گرفتن حق، عدالت‌طلبی، قانون‌محوری و خلاصه، داستان ترازو و شمشیر، همه همان است که تو با زبان کودکانهات می‌خواستی و ما را که خودمان را بزرگ‌ترین غمخوار و ولیِ تو می‌دانستیم هشیار می‌کردی.

مهرآوه‌ی عزیزم، همان‌طور که هرگز نتوانستم حقوق تو را نادیده بگیرم و در حد توان خویش در راه حفظ حقوقت تلاش کردم، به همان ترتیب، هرگز نتوانستم حقوق موکلانم را نیز نادیده بگیرم. چگونه می‌توانستم وقتی موکلانم در زندان‌اند، به محض دریافت احضاریه، از میدان به در بروم؟ چگونه می‌توانستم وقتی آنها به من وکالت داده بودند و در انتظار محاکمه بودند، آنها را رها کنم؟ هرگز نمی‌توانستم.

در پایان دوست دارم به تو بگویم که بازهم برای حفظ حقوق بسیار کسان و از جمله کودکانم و آینده‌ی شما، وکالت چنین پرونده‌هایی را پذیرفتم و بر این اعتقادم که سختی‌هایی که خانواده‌ی ما و بسیاری از موکلانم طی سال‌های اخیر تحمل کرده‌اند، بی‌نتیجه نیست. عدالت درست در همان زمان که از او کاملاً قطع امید کرده‌اند، از راه می‌رسد. بی‌گمان می‌رسد. برایت دنیایی کودکانه و پر از شادی و شادمانی آرزو می‌کنم. اگر بابت پرونده‌ام از بازجویان یا قضّاتم ناراحت و دلتنگی، باندای کودکانه‌ات برایشان آرامش طلب کن تا شاید از این راه ما نیز به آرامشی شایسته دست یابیم.

دلتنگ توام،  
صد بار می‌بوسمت  
مامان نسرین  
تهران- زندان اوین  
۸ اسفند ۱۳۸۹

نیمای عزیزم، سلام

نامه‌نوشتن برای تو خیلی سخت است، تو که آنقدر معصومی که نمی‌توانم  
برایت بگویم از کجا نامه می‌نویسم. تو که از مفاهیم زندان، بازداشت،  
حکم، دادگاه، ظلم، سانسور، خفقان یا رهایی، آزادی، عدالت، تساوی و...  
خبر نداری. از چه با تو سخن بگویم که با «اکنون» تو حرف زده باشم و نه  
آینده‌ات. چگونه برایت توضیح بدهم که آمدنم به خانه دست خودم نیست  
تا به سویت پر بکشم. تو که به پدرت گفته بودی به مامان بگو کارش را  
تمام کند و به خانه برگردد. چگونه برایت بگویم هیچ «کاری» نمی‌تواند مرا  
این همه از تو دور کند. در واقع هیچ «کاری» حق ندارد این همه مرا از تو  
دور کند. هیچ «کاری» حق ندارد اینقدر حقوق کودکانم را نادیده بگیرد که  
طی شش ماه بازداشت، به من اجازه‌ی یک ساعت ملاقات بدهد. با تو چه  
بگویم که هفته‌ی گذشته از من پرسیدی «مامان با ما به خانه می‌آیی؟» و من  
در مقابل چشم مأموران بازداشتگاه به تو گفتم «کارم طول می‌کشد و دیرتر  
می‌آیم» آن وقت تو با سر تکان دادنت گفתי باشد و دستم را کشیدی و با  
لب‌های کوچکت بوسه‌ای کودکانه بر دست‌هایم زدی.

نیمای عزیزم، در طول شش ماه گذشته، دو بار به شدت گریستم. بار اول در سوگ پدرم بود که از عزاداری و سوگواری نیز محروم بودم و بار دوم همان روز بود که نتوانستم با تو به خانه برگردم و وقتی به سلولم برگشتم بی‌اختیار و بلند بلند گریستم.

نیما جان، بارها در پرونده‌های مربوط به حضانت کودکان، دادگاه‌ها چنین رأی داده‌اند که نمی‌توانند ملاقات کودک سه‌ساله را برای ۲۴ ساعت متوالی به پدر بسپرنند. در چنین آرای مهم‌ترین استناد دادگاه‌ها به سن چنین کودکانی است که نمی‌توانند ۲۴ ساعت دور از مادر بمانند، زیرا برای کودک آسیب روحی-روانی به همراه دارد. اما همین دستگاه قضا می‌تواند حقوق کودکی را نادیده بگیرد که تصور می‌کند مادرش در صدد اقدام علیه امنیت او است! البته که دلم نمی‌خواهد با تو از اینکه در صدد هیچ اقدامی علیه امنیت «آنها» نبوده‌ام و فقط به عنوان یک وکیل به آرای قضایی و آرای که علیه موکلانم صادر شده بود معترض بوده‌ام، بگویم. البته که مایل نیستم به تو ثابت کنم و مثلاً بگویم متن مصاحبه‌هایم همگی عیان است و علنی، و اکنون به دلیل انتقاد از آرای قضایی که حرفه‌ی اصلی هر وکیلی است شایسته‌ی یازده سال حبس شناخته شده‌ام. اما مایلم بگویم: اولاً نخستین کسی نیستم که چنین حکم ناعادلانه‌ای دریافت کرده‌ام. اما امیدوارم آخرین آنها باشم. هر چند بسیار بعید می‌دانم. ثانیاً از اینکه در کنار موکلانم در زندان هستم، موکلانی که دفاعیات من [از آنها] به دلایل غیر قضایی و غیر حقوقی مؤثر نیفتاد و آنها روانه‌ی زندان شدند، بسیار خوشنودم و دست کم آرامم.

ثالثاً دوست دارم بگویم به عنوان یک زن، از اینکه افتخار دفاع از بسیاری از فعالان مدنی و معترضان انتخاباتی را به عهده داشته‌ام، به دلیل حکم سنگینم به خود می‌بالم. زیرا دوست‌تر داشتم به عنوان وکیل آنها،

حکمی سنگین‌تر از آنان دریافت کنم. حالا دیگر تلاش زنان ثابت کرد که دیگران، اعم از مخالف و موافق، نمی‌توانند آنها را نادیده بگیرند. اما نمی‌دانم آن را که از همه بیشتر دوست دارم، چگونه به تو بگویم. چگونه بگویم برای قاضی یا بازجویم یا دستگاه قضا دعا کن. دعا کن تا به عدالت قلبی و آرامش روح برسند تا شاید ما نیز در آرامش زندگی کنیم، مثل خیلی از کشورهای دنیا. عزیزم، آنچه در چنین پرونده‌هایی برنده‌ی نهایی است، دفاع قضایی خوب یا بد نیست، که از این بابت و کلایم در دفاع بی‌نظیرشان سنگ‌تمام گذاشتند، بلکه معصومیت و مظلومیت انسان‌هایی است که در چرخ‌دنده‌ی چنین آرای عجیبی له می‌شوند. آن معصومیت قطعاً برنده‌ی بازی است. برای همین از معصومیت کودکانه‌ات می‌خواهم برای آزادی همه‌ی زندانیان بی‌گناه، و نه فقط زندانیان سیاسی دعا کنی.

به امید روزهای بهتر

مامان نسرین

بند ۲۰۹ زندان اوین

۱۴ اسفند ۱۳۸۹

## مهراو‌هی عزیزم

از بازداشت‌م بیش از هشت ماه می‌گذرد و از انتقال‌م به بند عمومی دو هفته و نیم می‌گذرد. تا زمانی که در بند ۲۰۹ بودم، به دلیل محدودیتی که بابت نگاه داشتن خودکار و نوشتن یادداشت داشتیم، نمی‌توانستم برایت چیزی بنویسم. اما حالا که اینجا امکان داشتن خودکار و نوشتن هست، تصمیم گرفتم [دفتر] خاطرات روزانه‌ات را از زندان ادامه بدهم. می‌دانی عزیزم، معلوم نیست مسئولان زندان از کجا می‌گویند خاطره‌نویسی ممنوع است. اما به هر حال، تصمیم گرفته‌ام بنویسم و به یک طریقی برایت بیرون بفرستم. عزیزم، نمی‌دانم چگونه برایت بگویم که از اولین روز بازداشت‌م، بیش از هر چیز نگران تو بودم. نگران نگرانی‌هایت بودم. استدلال‌م هم این بود که نیما نمی‌داند زندان چیست و کجاست، اما مهراو می‌فهمد. به‌ویژه نگران برخورد دوست‌هایت و هم‌کلاسی‌هایت بودم. یادم می‌آید که تقریباً چهل روز پس از بازداشت‌م، یکی از مسئولان دادسرا آمده بود و به من گفت اگر می‌خواهید، برای خانواده‌نامه بنویسید. نامه‌ای که البته بعداً به شما تحویل ندادند. در آن نامه، ضمن شرح نگرانی‌هایم برای پدرت، از رضا خواسته

بودم چنانچه تو در مدرسه از طرف هم کلاسی‌هایت تحت فشاری، تو را به مدرسه‌ی غیرانتفاعی ببرد که با تینا، دوست قدیمی‌ات هم کلاس شوی. غافل از اینکه هم کلاسی‌هایت چقدر لطف داشته‌اند و مدرسه چه توجه ویژه‌ای به تو داشته است. کم‌کم دریافتم که تو جای نگرانی کمتری داری و نیما وضعیت بدتری دارد. هربار تو را می‌دیدم یا تلفنی با تو صحبت می‌کردم، بشاش بودن و زنگ صدایت خیالم را راحت می‌کرد. مهرآهه جان، فقط می‌توانم بگویم «بی‌نظیری».

بارها به تو گفته‌ام که به تو افتخار می‌کنم و تو اخیراً یاد گرفته‌ای که بگویی من هم همین‌طور. این جمله‌ی تو اشک شوق را در چشمانم می‌نشاند. عزیز دلم، در آخرین ملاقات، به تو گفتم این روزهای سخت تمام می‌شود. با اطمینان و آرامش گفتم می‌دانم مامان. عزیزم، بدان که هر سختی‌ای تمام می‌شود، الا احساس ظلم. به همین خاطر، سختی زندان برایم به مراتب قابل تحمل‌تر از آرای ظالمانه‌ای است که در دادگاه انقلاب علیه موکلانم صادر می‌شد.

مهرآهه‌ی عزیزم، بارها در دفتر خاطرات، ذهنم به طرف ماجرای کودکان بازمانده از قربانیان سیاسی دهه‌ی ۱۳۶۰ می‌رفت، اما چون نمی‌خواستم دفتر خاطرات تلخ و اندوهگین باشد، همیشه از ورود در این بحث خودداری می‌کردم تا افکار معصومانه‌ات مسموم نشود. ولی حالا که خود به آن دچار شده‌ایم، بگذار حقیقتی را با تو در میان بگذارم. عزیزم، این کودکان در کنار تلخی زندانی شدن پدر یا مادرشان و گاه هر دو سرپرستان، دردی بزرگ‌تر را بر شانه‌های کودکانه‌شان حمل می‌کردند. درد طردشدگی، درد رانده‌شدن از عرصه‌های اجتماعی، مدرسه، محله، درگیری با موضوعات سال‌های جنگ. وحشت از اینکه یک‌شبه مادر یا پدر قهرمانشان به یک

لولو، یک جنایتکار سیاسی یا حتی اخلاقی یا یک قاتل تبدیل می‌شد و رهسپار چوبه‌ی دار می‌شد. عزیزم، من برخی از این کودکان را دیده‌ام. تو هم دیده‌ای. حتی اگر اسمشان را بیاورم یادت می‌آید. فقط آن زمان داستان اینها را برایت نگفتم و تو داستانشان را نمی‌دانی، ولی می‌دانم که دوستشان داری. اینها بچه‌هایی بسیار دانا، بدون خشونت، صبور، بردبار و با ویژگی‌های شخصیتی خاصی هستند. من جز آنکه اینان را سرمایه‌های ملی بدانم، چیز دیگری نمی‌توانم به آنها بگویم. اما حالا تو در کنار تلخی زندانی شدن مادرت، حس شیرین این همه لطف و رحمتی که به سوی شما دو کودک معصومم سرازیر است را درک می‌کنی. من هزاران بار با خود اندیشیده‌ام، راجع به شما دو تن، و به این نتیجه رسیده‌ام که اگر آن بچه‌ها از میان فاجعه‌ی یک دهه بالیدند، پس نباید خیلی نگران باشم. اما اینها همه استدلال دودو تا چهار تای یک مادری است که سعی می‌کند منطقی بیندیشد. قلبم اما نگرانان است و دلتنگتان.

فعلاً خدا حافظ

زندانی اوین

۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۰



## رضای عزیزم، سلام

ساعت از یک نیمه شب گذشته و من در رؤیای همیشگی ام، قانون و عدالت، غرقم. نمی توانم بخوابم. بارها از خود پرسیده ام: آیا بیرون مفیدترم یا اینجا؟ اصلاً می دانی زندانی همیشه از خود سؤال می کند آیا کارم درست بوده است یا نه؟ آیا راه دیگری وجود داشته است یا نه؟ آخرین وسوسه ی مسیح هر روز خدا همراه زندانی ای است که فکر می کند باید مدتی طولانی را در زندان بگذراند. اما آنچه همه ی تردیدها را در من می سوزاند و خاکستر می کند رؤیایم است. رؤیایی که چندان دور و دست نیافتنی نیست. رؤیایی که دیگران در پایش جان باختند تا به وجودش آوردند؛ قانون و عدالت و «عدالتخانه» را. اما این موجود نیمه محض، دشمنان زیادی داشته است. بنابراین وقتی به دست ما رسید، چیزی از حیاتش باقی نمانده بود. حالا یک عده پیدا شده اند و می گویند می توانند به این موجود نیمه جان، جانی ببخشند! شاید بگویی ممکن است بتوانند، ممکن است نتوانند. اما تا وقتی در زندانم به تو عزیز دلم با قاطعیت می گویم: «ما می توانیم». یادم می آید وقتی کار وکالت را آغاز کردم، پرونده های بسیار سختی در پیش رویم بود

که به شدت روح و روانم را مجروح کرده بود. پرونده‌های کودک‌آزاری‌های خانگی یادت می‌آید؟ مقاومت دادگاه‌ها در قبال آن پرونده‌ها آزاردهنده‌تر از خود ماجرا بود. ولی یادت هست با صبر و تحمل، آرایی را از همان دادگاه‌ها گرفته بودم که کار پیگیری آن پرونده‌ها را برایم سهل‌تر کرده بود؟ عزیزم، زندان از بیرون البته رعب‌آور است. اما بگذار به تو بگویم، بند زنان زندانی سیاسی مثل باغچه‌ای است که با همه‌ی سختی‌ها و محدودیت‌هایش، هرکس در گوشه‌ای از آن مشغول آبیاری و پرورش گل‌های خودش است. هرکدام از ما در گوشه‌ای از این باغچه رؤیاهایمان را پرورش می‌دهیم. برخی از ما نهالی را که از بیرون با خود آورده‌ایم در باغچه غرس کرده‌ایم و هر روز با صبر و حوصله به آن آب می‌دهیم و در حیاط کوچک زندان مراقبیم تا آفتاب ببیند و عشق و محبت می‌ورزیم تا نهالمان رشد کند و قد بکشد. برخی از ما بذر گل‌هایمان را اینجا تهیه کرده‌ایم و در حیاط کوچکمان کاشته‌ایم تا رشد کنند و بار بدهند و برخی دیگر.

روز تحقق رؤیاهایمان دیر نیست. اصلاً دیر نیست. شاید باور نکنی. اما در زندان احساس آزادی و رهایی بیشتری دارم. وقتی به روزهایی که بیرون بودم فکر می‌کنم، به دادگاه‌هایی که بابت هر دفاع ساده‌ای، مرا تهدید به بازداشت می‌کردند و احکام غیرعادلانه‌ای که در بساط هیچ قانون و عدالتی یافت نمی‌شود و رنجی که از آن آرا تحمل می‌کردم، احساس می‌کنم هزاران بار در زندان آزادتر و قدرتمندترم. راستی بارها از خود پرسیده‌ام بهای عدالت چیست؟ بهای آزادی چیست؟ چون تو هم همراه من پیامدهای زندانی شدنم را تحمل می‌کنی، پس فکر می‌کنم تو هم بارها این سؤال را از خود پرسیده‌ای. بازجویانی که ایستادگی زندانی را تا حد لودگی پایین

می‌آورند، البته به هدف خویش نزدیک می‌شوند. اما خوشبختانه در علوم انسانی، تجربه‌ها یکسان ایجاد نمی‌شوند. همان القای لودگی، به سادگی، به مقاومت متهم سیاسی مدد می‌رساند و متهم تنها با اشراف بر این روش‌های مسخره، می‌تواند جلسه‌ی بازجویی‌اش را مدیریت کند و تحت مدیریت مضحک بازجویی قرار نگیرد.

اما رضای عزیزم بگذار بگویم بهای آزادی چیست. غالباً می‌گویند اگر بدانیم آزادی با این روش به دست می‌آید، حتماً زندان را تحمل می‌کنیم، اما هیچ‌کس نمی‌تواند به آنها اطمینان دهد که آزادی حتماً و به زودی از راه می‌رسد. پس بهای آزادی بیش از زندان، شک و تردید است. اما بگذار بگویم در مسیر طولانی آزادی و عدالت، هر جای آن که قرار گرفته باشم، چه فاصله‌ی زیادی با آزادی و عدالت بیرونی داشته باشم و چه نداشته باشم، این را می‌دانم که در مسیر آزادی و عدالت قرار دارم. همین مرا بس.

می‌بوسمت

نسرین

تهران - زندان اوین

مرداد ۱۳۹۰

## رضای عزیزم سلام

می‌گویند زندان است و دلتنگی‌هایش. می‌خواهم برایت بگویم زندان است و غافلگیری‌هایش. نمی‌توانی تصور کنی نسل جدید چه فضای جدیدی را در زندان ایجاد کرده است! همان فضای غافلگیرکننده‌ای که در بیرون است، در رگ‌های زندان جریان دارد و این حیات جدیدی را به جامعه و زندان می‌بخشد. این زندگی گاه شاد است و سرحال، گاه آرام است و سربه‌زیر، گاه نظاره‌گر و تحلیل‌گر، اما در همه حال متحمل و اهل مدارا، و تحمل همان است که آنها را به هدف می‌رساند. زیرا تو خودت بهتر می‌دانی که آنچه می‌تواند سنگ را شکاف دهد و سختی‌ها را از جلوی راه بردارد انعطاف و تحمل آب است.

عزیزم، هرکس در زندان به آزادی‌اش فکر می‌کند. من هم آزادی‌ام برایم مهم است، اما مهم‌تر از آن عدالتی است که نادیده گرفته می‌شود. معلوم است که رؤیایم مثل هر زندانی، یک مسافرت رفتن با خانواده است، یا قدم‌زدن آزادانه در زیر باران بهاری، نگاهی به درخت، کوچه یا با بچه‌ها یک عصر را در پارک گذراندن. راستی یادت هست چگونه وقتی عصرها

به خانه می‌آمدی هر سه با شادمانی به استقبال می‌آمدیم؟ ما خانواده‌ی خوشبختی بودیم، ولی برخلاف تهدید بازجوییم که در اولین جلسه‌ی بازجویی گفت تو و شوهرت را از حیّز انتفاع ساقط می‌کنم، هنوز هم خوشبختیم، زیرا نمی‌دانم چرا آقای بازجو نمی‌دانست خوشبختی در دل آدمی وجود دارد. همه‌ی اینها را دوست دارم، معلوم است که همه‌ی اینها برایم مهم است. اما مهم‌تر از آن، صدها سال حبسی است که برای موکلانم و دیگر آزادی‌خواهان به جرم ناکرده صادر شده است. تعدادی از آنها و فقط بعضی از آنها موکلم بوده‌اند و چه پروانه‌ی وکالت داشته باشم یا نداشته باشم، به احکام ناعادلانه‌ی آنها معترضم. می‌خواهند دادگاهی برپا کنند تا پروانه‌ی وکالت را ابطال کنند. البته پروانه‌ی وکالتی دارم که سعی کرده بودم ضمیمه‌ی شرافتم باشد. اگر روزی حکومتی پروانه‌ی وکالت را از من بگیرد، شرافتم را که با هیچ حکمی نمی‌تواند بگیرد. همان مرا بس! تا زمانی که این احکام ناعادلانه به حیات خود ادامه می‌دهند و تا زمانی که دادگاه انقلاب به صدور احکام اعجاب‌انگیز خویش ادامه می‌دهد، عزیزم، من بی پروانه‌ی وکالت یا با پروانه، به این احکام معترضم. اعتراض به احکام ناعادلانه نیاز به پروانه‌ی وکالت ندارد. به آنها بگو پروانه‌ام را از من بگیرید، عدالت را نه!

زندانی اوین،

بند زنان سیاسی

خرداد ۱۳۹۰

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. ساعت نزدیک پنج بعدازظهر است و من روی تختم نشسته‌ام و دارم تندتند نامه‌هایتان را می‌نویسم، تا فردا از طریق عروسک برایتان بفرستم. ضمناً هنوز بعضی از کارهای فوک مانده. مثلاً هنوز مارک اونی که هانیه برایم بافته وصل نکرده‌ام. قرار است فریبای عزیز این کار را بکند. توپ فوک را هم هنوز آماده نکرده‌ام. باید هرچه زودتر آماده‌اش کنم. کارش کمی سخت است. می‌دانم از این چرت‌وپرت‌ها خوشت می‌آید. بنابراین دارم با همه‌ی وجودم زور می‌زنم تا هرچه بیشتر برایت چرت‌وپرت بنویسم تا تو بیشتر بخندی.

مهراو‌هی جشنی عزیزم، ما اینجا حداقل هفته‌ای یک جشن تولد داریم. دیشب تولد لاله بود، یکی از آن دخترهای خوشگل بند ما. کلاه سفید تو را سرش گذاشت و جشن تولد گرفتیم. لاله همان کسی است که شالت را بافته است. خیلی خوشگل و خیلی باسلیقه است. همه می‌گویند این شال و کلاه پرنسسی برازنده‌ی مهراو‌هی است. نمی‌دانم چرا همه تو را خوشگل

می بینند. ا... مامان! یعنی من خوشگل نیستم؟ چرا هستی، به چشم من، تو خوشگل ترین دختر نوجوان دنیایی.

سلام مرا به صبا جشنی برسان. راستی یادت میاد تو و نیلوفر و صبا باهم مسابقه گذاشته بودین؟ به تو گفتم اتاقت نامرتب است. می گفتم بیا اتاق صبا را ببین. یا مثلاً مامان نیلوفر بهش می گفت چقدر لجبازی. او به مامانش می گفت، مهراوه را ندیدی که به من می گویی لجباز. خلاصه هرکدومتون یه جور ما را دست به سر می کردید که با خودمون فکر کنیم که به به چه دختر نازنازی ای دارم، از دوستاش بهتره که! ا... مامان دفعه ی دیگه اومدی بهم بگو. فعلاً خداحافظ باید برم توپ فوک را درست کنم.

هزار بار می بوسمت

مامان نسرین

زندادان اوین - تابستان ۱۳۹۰

ماچ و مـوچ هزار بار کمه، صد هزار بار

همراه استیکر

نیمای عزیزم، سلام

ساعت نزدیک پنج بعدازظهر است و من از بند زنان سیاسی این نامه را برایت می‌فرستم، تا فردا که روز ملاقات است این را همراه فوکی که با عشق و محبت برایت بافته‌ام بفرستم تا بدانی که بیش از هر چیز و هرکس به یادت هستم و به عشق توست که می‌توانم زندان را تحمل کنم.

نیمای عزیزم، بدان که برای ساختن دنیایی بهتر برای تو و خواهرت فعالیت می‌کردم. به همین خاطر است که منّتی بر کسی ندارم. به عشق دنیایی باصفاتر و صلح‌آمیزتر فعالیت می‌کردم. حالا هم به همین عشق است که می‌توانم زندان را تحمل کنم و دوری از شما را. این عشق چندان دور و دست‌نیافتنی نیست. ایمان دارم که به زودی به آن دست می‌یابیم. نیرویی در درونم مدام فریاد می‌زند که «ما می‌توانیم» و این بیهوده نیست. نیما جان «ما می‌توانیم».

از اینکه شما را دارم، تو، خواهرت و پدر نازنینت را هزاران بار خدا را شاکرم. از اینکه خاله‌ات و مادربزرگ و پدربزرگ و عموها و دایی احمد



را داریم، هزاران بار خدا را شاکرم. از اینکه ما خانواده‌ی خوشبختی هستیم  
هزاران بار خدا را شاکرم.

می‌بوسمت، هزار بار

ماچ و موچ، همراه استیکر که نتوانستم بزنم

مامان نسرین

اوین - تابستان ۱۳۹۰

## رضای عزیزم سلام

یکشنبه‌ی سختی را پشت سر گذاشتید. کم‌وبیش در جریان اینکه چند ساعتی را گروگان دادسرای اوین بوده‌اید هستم. خواهش می‌کنم شرح کامل ماجرا را برایم بنویس و بفرست تا بتوانم تصمیم درستی بگیرم.

عزیزم، از آن روز، هم برای رئیس قوه‌ی قضاییه نامه داده‌ام و هم برای سرپرست دادسرای اوین نوشته‌ام که خوفناک‌ترین دادسرای ایران به طور غیرقانونی خانواده‌ی مرا به اتفاق دو کودک خردسالم ساعاتی به گروگان گرفته است و چون طی یک سال گذشته، بارها خانواده‌ی اینجانب مورد مجازات قرار گرفته‌اند (که نمونه‌اش بازداشت و پرونده‌ی خودتوست) به نشانه‌ی اعتراض به هتک حرمت خانواده‌ام و مجازات خانوادگی و از آنجا که این نحوه‌ی ملاقات‌های امنیتی با حضور مأموران اطلاعات، باعث آسیب بیشتر به فرزندانم می‌شود، من تا اعاده‌ی حیثیت کامل از خانواده‌ام و وصل نمودن تلفن بند که در عصر ارتباطات حق هر زندانی است و حق کودکانم است که هر روز صدای مادرشان را بشنوند، از ملاقات با آنها خودداری می‌کنم. بازهم خواهش می‌کنم تو مصاحبه نکن، ولی موضوع را

اعلام کن. اگر می توانی یکشنبه یک سر برای ملاقات، تنهایی بیا تا ارتباطت با خانواده ها قطع نشود.

من این نامه را کمی با عجله نوشتم تا زودتر به دست بچه ها بدهم که به تو برسانند. نامه ات را، به نظرم، از طریقی که خودت می دانی بده. پول من هنوز واریز نشده، لطفاً واریز کن. بی پول مانده ام. پتوی سفری و کرم بزرگ آلوورا (قوطی) برایم بفرست. دوستت دارم. به مهر او به بگو برای اینکه کمی عدالت و قانون به بچه هایم برسد بر سر مواضع قانون و عدالت هستم.

قربانت

نسرین

زندان اوین - تابستان ۱۳۹۰

رضای عزیزم، سلام

امروز نازنین به زندان بازگشت و خبرهایی را از تو و بچه‌ها برایم آورد. نمی‌دانی چقدر خوشحال شدم که با وجود همه‌ی گرفتاری‌ها، این کار را در کارهایت گنجانده بودی. طبق معمول خوبی‌ها و صفایت جلوتر از تصور من حرکت می‌کند. بارها به دوستانم گفته‌ام و به خودت هم گفته‌ام که تو خیلی خوب‌تر و نازنین‌تر از آن چیزی بوده‌ای که من انتظار داشته‌ام، یا در تصورم می‌گنجیده است.

رضا جان، نازنین به من گفت که تو نگران آثار اعتصاب غذایی هستی. باورکن آن اعتصاب‌ها با همه‌ی سنگینی‌ای که داشت هیچ اثر سوئی بر من نگذاشته. به هر حال باورم همیشه اینقدر سخت‌جان بوده باشم، ولی بودم. مثل اینکه ژن مقاوم بابا کار خودش را کرده بود. نمی‌خواهم از دلتنگی‌ام بگویم. چون بیشترین دلتنگی را برای تو دارم که مایه‌ی افتخار و سربلندی‌ام هستی. ولی می‌خواهم روزی صد بار به تو بگویم که «دوستت دارم».

رضا جان، نامه‌هایی که هست را لطفاً طبق شماره تلفن‌ها به دست صاحبشان برسان و اگر می‌توانی آدرس ایمیل احمد را پیدا کن و به

خانواده‌ها بده تا ایمیل کنند. لطفاً متن فارسی و انگلیسی مرا کمی دیرتر (نزدیک به آمدن احمد) برایش ایمیل کن. ضمناً نامه‌ی مرا به رئیس قوه‌ی قضاییه (سپاسگزارم) منتشر کن.

دوستت دارم

نسرین

تهران- ۴ تیر ۱۳۹۰

رضای عزیزم، سلام

هفته‌ی گذشته نامه‌ات به دستم رسید. مثل زندگی بود که در وجودم آواز می‌خواند. آن شخصیت مهربان و صمیمی که همواره در کنار خود داشتم، آن سرمایه‌ی بزرگ زندگی‌ام، آن شانس بزرگ، همه روبرویم نشسته بود و با من حرف می‌زد. چه خوب گفتمی که بزرگ‌ترین شانس ما آن است که همدیگر را داریم و چه خوب گفتمی که معلوم نیست چرا بازجو این را نمی‌فهمد که تا وقتی ما یکدیگر را داریم، امکان ندارد شکسته شویم. هرگز نمی‌شکنیم و در پی شکستن هیچ کس هم نیستیم. رضا جان، می‌دانم که همچنان نگران وضعیت ما در اینجا هستی. به هر حال اگر بگویم هیچ ملالی نیست جز دوری شما، راست گفته‌ام. یک سالن بزرگ با تلویزیون و یخچال و آب سردکن و فرش و تخت در اختیار ماست. خرید از فروشگاه و میدان تره‌بار داریم و خودمان سالن را نظافت می‌کنیم و حسابی تمیز نگه می‌داریم. همان‌طور که گفته بودی من چند هفته‌ای بود که نگران بچه‌ها

شده بودم، ولی باز با ملاقات حضوری و دیدن شما این نگرانی‌ها برطرف شد. باز هم تکیه‌ام به همان سرمایه‌ی بزرگ زندگی‌ام است.

رضای عزیزم، نمی‌دانی وقتی به سختی‌های این ده ماه برای تو و خودم فکر می‌کنم چقدر خداوند را شاکرم؛ به روزهایی که حکم صادر شده بود و تو را نیز همزمان بازداشت کرده بودند، به روزهایی که دو ماه تمام بچه‌هایم را ندیده بودم، روزهایی که در اتاق انفرادی سوگوار پدرم بودم، هشت ماهی که از ملاقات حضوری با تو عزیز دلم محروم بودم و تنها بعد از هشت ماه بود که توانستم تو را ببینم و در آغوش بگیرم. روزهای سختی بود. اما خدا را شاکرم که نه تنها نشکستم، بلکه همه‌ی این تهدیدها به فرصت‌های طلایی تبدیل شد. فرصت‌هایی که دیگر در زندگی‌ام تکرار نمی‌شوند. نمی‌توانم برایت بگویم که تا وقتی در بازداشتگاه ۲۰۹ بودم، تا کجا دلم می‌خواست هرچه زودتر آزاد شوم. اما چقدر خوب شد این آرزوی من برآورده نشد. زیرا اگر من به بند عمومی نمی‌آمدم تا با زنانِ دربندِ ایرانی از نزدیک زندگی کنم، از بازداشت‌م جز سختی و مشقت چیزی عایدم نشده بود.

اینجا در بند زنان زندانی سیاسی، رؤیاهای بزرگی زندگی می‌کنند و زندگی می‌بخشند. آنان که بابت عقایدشان دربندند از مسیحیان و بهائیان و مسلمانان تا کمونیست‌ها و لائیک‌هایی که در صلح و صفا با یکدیگر زندگی می‌کنند، همگی ثابت کردند که اگر دولت‌ها بدر دشمنی نیفکنند، آنان می‌توانند زندگی شادی را در کنار یکدیگر تجربه کنند. من شک ندارم روزی رؤیاهای بزرگ زنانِ دربندِ ایرانی به واقعیت می‌پیوندد، رؤیاهایی که با صلح و آرامش و دوستی قرین است. آن روز خیلی دیر نیست.

پنداشتیم تهی دستیم و بی چیز  
اما زمانی که آغاز شد از دست دادن همه چیزی،  
هر روز برایمان خاطره‌ای شد، آنگاه شعر سرودیم  
برای سخاوت پروردگار

آنا اخماتووا

هزاران بار می بوسمت

نسرین

زندان اوین - تابستان ۱۳۹۰



نیمای عزیزم، سلام

بعد از آنکه دفترچه‌ی خاطرات را در تفتیشی که از خانه کرده بودند بردند، من موفق شدم بعد از یک اعتصاب غذای پنج‌روزه، برخی از وسایل تو و خواهرت را بگیرم و از زمانی که بازداشت شدم، موفق به نوشتن خاطرات برای تو پسر عزیز دلم نشدم. اما حالا که به بند عمومی آمده‌ام و خودکار و وسایل در اختیار دارم، تصمیم گرفته‌ام بنویسم.

عزیزم، من نزدیک نه ماه است که بازداشت شده‌ام، در این میان، دفعاتی که می‌توانستم تو را حضوری ببینم خیلی خوشحال بودی و شیرین‌زبانی می‌کردی و به خواهرت اجازه نمی‌دادی صحبت کند و تند تند رویم را برمی‌گرداندی تا با تو صحبت کنم. وقتی برایت یک شکلات یا پاستیل می‌خریدم خیلی کیف می‌کردی. اما همیشه از ملاقات کابینی‌گریزان بودی. از وقتی که به بند عمومی منتقل شده‌ام، سه بار به ملاقات کابینی آمده‌ای و هر بار با ناراحتی برگشته‌ای. مخصوصاً وقتی زمان تمام می‌شود و پرده پایین می‌آید دچار وحشت می‌شوی و جیغ می‌زنی. خیال نکن غرور مردانه‌ات را درک نمی‌کنم. هرچند فمینیست‌ها می‌خواهند غرور مردانه را انکار

نمایند، اما دیدم که این بار چگونه کمی دورتر ایستادی و آرنجت را بغل کردی و یک‌وری و چپ‌چپ و با حالتی قهرگونه نگاهم کردی. همه‌ی زنان زندانی سیاسی متوجه غرور تو شده‌اند و همه می‌گویند اصلاً به ما محل نمی‌گذارد. نمی‌دانند تو تا چه پایه خوش اخلاقی. اما فکر می‌کنم چند هفته‌ای که ملاقات حضوری نداشته‌ای تو را کلافه کرده است.

دارم برای یک عروسک دلکِ تقریباً بزرگی می‌بافم. البته وقتم را می‌گیرد. وقت مطالعه‌ام را می‌گیرد، اما عشق مادری مدام وادارم می‌کند تا هرگاه که بیکار می‌شوم، به سراغ عروسکت بروم. کمی نگران و بی‌تابم که آیا خوب درمی‌آید یا نه. ولی خیلی امیدوارم خوب شود.

می‌دانی به چه امیدی روزهای سخت و دوری از تو، خواهرت و پدرت را سر می‌کنم؟ به امید روزهایی بهتر برای کودکانم و همه‌ی کودکان سرزمینم. اما بارها از خود پرسیده‌ام آیا ذره‌ای از رؤیایم به حقیقت خواهد پیوست؟ و آیا ذره‌ای از این تضييع حقوقِ دو کودک خردسال من و همه‌ی مادرانی که زندان تحمل کرده‌اند، جبران می‌شود؟ به‌هرحال هر مادری به این امید زندان را تحمل می‌کند.

اوین - بند زنان زندانی سیاسی

۱ خرداد ۱۳۹۰

## دختر عزیزم، مهراوه‌ی نازنینم

نمی‌دانی اکنون که ساعت ۲:۳۰ بامداد روز اول شهریور ۱۳۹۰ است، من تا چه اندازه دلتنگ تو هستم. عزیزم، حتم دارم بخشی از تاریخ زنان ایران را من و تو داریم می‌نگاریم، هرچند نقشمان کوچک باشد، اما تاریخ در اثر مرور زمان و تکمیل شدن تاریخ سرزمینمان دوباره رنج‌ها و شادی‌هایمان را می‌نگارد، اما این بار با واقعیت بیشتر و بی‌طرفی بیشتر.

مهراوه جان، دوست دارم دفتر خاطراتت را از زندان کامل کنم. چون قصد دارم آن را در تولد هجده‌سالگی‌ات، یعنی پایان کودکی‌ات به تو عزیز دلم تقدیم کنم. دوست داشتم این موضوع را تا هجده‌سالگی پنهان نگاه دارم، اما نشد. عیب ندارد. ناراحت نیستم. این هم یک‌جور کیف دارد، مگر نه؟ تمام روزها به یاد خاطرات کودکی و نوزادی‌ات هستم. شعرهایی که برایت می‌خواندم:

پاشنه طلا، مهراوه

دندون طلا، مهراوه

دستا طلا، مهراره

پاها طلا، مهراره

مهراره، مهراره، مهراره، مهراره آی مهراره

دلم برای آن نگاه مهربان و مقیدت تنگ شده. نگاه پُرنازت که نگاهم می‌کردی. عیب ندارد. این روزها، روزهایی است که به نشانه‌ی اعتراض به بازداشتان، ملاقاتم را قطع کرده‌ام. به‌هرحال نمی‌توانستم ساکت بنشینم. چشمان گریان تو عزیز دلم از خاطر نمی‌رود. چیزی که حتی تصورش را نمی‌کردم [این بود که] اینها تا این درجه وقیح باشند. چند روزی است یک ژیله برای بابا سرانداخته‌ام و دارم می‌بافم. خواهش می‌کنم به بابا نگو. حالا می‌روی می‌گویی و اضافه می‌کنی، مامان گفته نگو. ضمناً شنیدم نامزدی عمو اصغر است و حتماً به تو یکی که خوش می‌گذرد. از قول ما هم تبریک بگو. نمی‌دانی از اینکه شما دو تا بچه هستید، چقدر خوشحالم. می‌دانم که با چه محبتی با نیما بازی می‌کنی و من از این بابت چقدر خیالم جمع است. خب فعلاً برای امشب کافی است. سعی می‌کنم بعد از این، بیشتر برایت نامه بنویسم. فعلاً خداحافظ.

می‌بوسمت

مامان نسرین

زندان اوین - ۱ شهریور ۱۳۹۰

## نیمای عزیزم، سلام

یک ساعت است که وارد دوم شهریور سال ۱۳۹۰ شده‌ایم و من در راه‌پله‌ی بند زنان زندانی سیاسی که البته محل مطالعه و بیدار ماندن شبانه‌ی زنان است، بیدار مانده‌ام تا هم بخوانم و هم برای تو بنویسم. عزیزم، بدان که مادری که با اهداف اجتماعی مبارزه کرده است و اکنون با داشتن فرزند سه‌ساله‌اش به زندان افتاده، همیشه به حقوق کودکش فکر می‌کند. اینکه؛ آیا درست بوده؟ آیا کار درستی کرده که با داشتن بچه‌ی کوچک، فعالیتت کرده که به زندان افتاده؟ اما عزیزم بدان که:

اولاً - به‌واقع کاری نکردم که شایسته‌ی زندان باشم. اگر روزی بزرگ‌تر شدی و خواستی درباره‌ی من قضاوت کنی، بدان که جز دفاع از موکلان بی‌گناهم کاری نکردم. موکلانی که آشکارا مورد ظلم قرار گرفته بودند. و من وکیل بودم و شرافت حرفه‌ای‌ام اقتضا می‌کرد، بدون توجه به تهدیدها و بی‌آنکه تسلیم ترس‌هایم شوم، از آنان دفاع کنم.

ثانیاً - اگر نتوانم طبق معیارهای رایج حرفه‌ای که وکالت است، در راه احقاق حق کسانی که مورد ظلم قرار گرفته‌اند، قدمی بردارم، همان بهتر

که در کنار آنها در زندان باشم. و کیلی که به دلیل مناسبات ظالمانه، قادر به احقاق حقوق موکلش نیست و تنها نقش دکور در دادگاهی را بازی می‌کند که رأی خود را بنا به دستور کسانی دیگر، قبلاً صادر کرده است، همان به که در زندان باشد. فرشته‌ی عدالت هرگاه در جایگاه خود نباشد، باید بتواند جامعه را به چالش بکشانند.

و تو می‌دانی که بخش مهمی از دغدغدی عدالت من، تو و خواهرت هستید. می‌خواهم در جامعه‌ای با مناسبات عادلانه زندگی کنید. پس وقتی این گونه می‌بینم، هرگز فکر نمی‌کنم حقوق شما را نادیده گرفته‌ام، یا یک سال گذشته را بیهوده در زندان سپری کرده‌ام.

خاطره‌ای در درونم است

چون سنگی سپید درون چاهی

سرستیز با آن ندارم، توانش را نیز

برایم شادی است و اندوه

به امید عدالت، آزادی و قانونمندی

می‌بوسمت پسر، هزاران بار، نیمای عزیزم

مامان نسرین

زندان اوین - شهریور ۱۳۹۰

## رضای عزیزم، سلام

نامه‌ی عزیزت هفته‌ی گذشته به دستم رسید. نمی‌دانی چقدر خوشحال شدم. الان که دارم نامه می‌نویسم ساعت نزدیک پنج بعدازظهر پنجشنبه است و من و هانیه سوپ شیر بار گذاشته‌ایم تا تعدادی از بچه‌ها را مهمان کنیم. آزادی نزدیک به ده نفر از بچه‌ها خیلی خوب بوده است. از جمله کسانی که آزاد شدند سما، دختر جوانی بود که یک سال حکم داشت و آمده بود طبقه‌ی دوم تخت من مستقر شده بود. خوشبختانه بیست روز بیشتر در زندان نبود.

عزیزم، گفته بودم که این هفته را برای ملاقات می‌آیم. اما چون دیروز حفاظت اطلاعات مرا خواسته و راجع به بچه‌ها و حضور لواسانی صحبت کرده‌ام و قول داده است دیگر لواسانی نیاید، اجازه بده تا حالا که اینقدر سختی کشیده‌ایم، کمی بیشتر صبر کنیم تا انشاءالله نتیجه بدهد. البته مسئول حفاظت اطلاعات ظاهراً آدم منطقی‌ای است و همیشه با احترام با من رفتار کرده است. دیروز هم در ظاهر برای اینکه چرا شما چادر استفاده نمی‌کنید، مرا خواست. من هم موضوع لواسانی و آن روز شانزدهم مرداد را گفتم و از

او درخواست پیگیری کردم. به من قول پیگیری داده است و گفته است اگر نامه بدهید من برای مدیر کل سازمان زندان‌ها (آقای سلیمانی) می‌فرستم و بعد هم، دو سه بار از من خواست که این هفته به ملاقات بیایید، من خودم به سالن می‌آیم و صراحتاً گفت لواسانی نباید به سالن بیاید. من هم فعلاً از او عذرخواهی کرده‌ام و موکول به پیگیری نامه‌ام و عذرخواهی از شما کرده‌ام. بعد به من گفت، من همه چیز را نمی‌توانم به شما بگویم، ولی آقای لواسانی را محدود کرده‌ایم. من هم فعلاً یک گزارش تهیه کردم و فرستاده‌ام تا ببینم چه می‌شود. خیلی دلم برایتان تنگ است، اما می‌دانم تو هم با من موافقی که کمی دست ننگه داریم. عزیزم جزوه‌های دکترا دستم رسید. ممنون. فقط بگو کدامیک از بچه‌ها برایم تهیه کرده است؟ از وسایلی که به بهاره داده‌ای ممنون، فعلاً دارند واری می‌کنند و ممکن است کمی دیرتر به دستمان برسد. عزیزم کیف دستی قرمز و مشکی را فریبا (خانم روح‌الله) بافته است و لطف کرد و داد به من که حتماً به دست تو برسانم. مارک آن و رضا جان را هانیه بافته بود.

رضا جان گفته‌اند دنبال دفترچه‌ی وکالت می‌گردی. اینجا همراهم نیست. آخرین روزی که مرا به زندان رساندی، دفترچه را با چند عدد چک و مدارک دیگر در یک پوشه‌ی پلاستیکی دکمه‌دار گذاشته بودم که در آن قسمت در جلو که همیشه می‌نشستم گیر داده بودم. کنار دستمال کاغذی و اینها، ولی فکر می‌کنم تو هیچ وقت آن پوشه را پیدا نکردی. گمانم به این رفته است که ممکن است آن پوشه گم شده باشد. از جمله چک افشین ایقانی و آقای شکاری داخل آن بود. دفترچه‌ی وکالت هم باید آنجا باشد. اگر نبود یا در میز کارم یا کیف‌های دیگرم است. جای مشخصی به نظرم نمی‌آید. امیدوارم مشکلی پیش نیاید (ببخشید همراهم بوده و برایت می‌فرستم).



چند روز پیش رفته بودیم بهداری، کلی بچه‌ها را آنجا دیدم، علیرضا رجایی را هم دیدم. حکمی برایش صادر نشده، ۵۰ میلیون وثیقه صادر شده که به زودی آزاد بشود. کتاب مبارزه‌ی عاری از خشونت را می‌خواهم. نمی‌دانی از خواندن کتاب خاطرات ماندلا\* چقدر لذت می‌برم. اصلاً ایده می‌دهد و من کلی نظرم نسبت به همه‌ی مسائل تغییر کرده است. از این کتاب کاملاً می‌توان درک کرد که مبارزه‌ی بدون خشونت به‌هیچ‌وجه عدم فعالیت یا این چیزهایی که در ایران رایج شده است نیست. ما راحت‌طلبی‌هایمان را به عدم خشونت نسبت می‌دهیم که هیچ نسبتی باهم ندارند. ممکن است عده‌ای فکر کنند من تندروی می‌کنم، اما واقعاً اینطور نیست. هنوز روش‌های هیچ‌کدام از ما به پای عدم خشونت ماندلا نمی‌رسد. به آقای کیخسروی سلامم را برسان و بگو داشتم خاطراتی را برایشان می‌نوشتم، ولی گذاشته‌ام کتاب ماندلا تمام شود که یک مقاله‌ی خوب دربیاید.

رضای عزیزم، من همچنان در خصوص آن جایزه مصممم. برای محکم‌کاری ایده‌ام را با آقای سلطانی در میان بگذار، سلام مرا برسان و بگو البته من تصمیمم را گرفته‌ام، در پیامم هم هیچ حرف تندی نزده‌ام. اما اگر ایشان جای من بودند، این کار را می‌کردند یا نه؟ بگو که می‌دانم این یک اظهارنظر حقوقی نیست و البته چیزی است که باید خودم تصمیم بگیرم، اما در واقع می‌خواهم با ایشان مشورت کنم. فعلاً تا مراسم جایزه، هیچ خبر و نامه‌ای از من منتشر نشود و مسائلم خبری نشود. به‌هرحال اگر قرار شد پیامم ارسال شود، متن زیر به آن اضافه شود.

«من به‌عنوان یک زن مسلمان و با توجه به اینکه قرآن تأکید دارد که

---

\* کتاب راه دشوار آزادی: خاطرات نلسون ماندلا.

هیچ اجباری در دین نیست و در احترام به حقوق بنیادین بشر مبنی بر آزادی عقیده و مذهب این جایزه را...»

چون وقت تبادل نظر نداریم. طبق نظر آقای سلطانی عمل کن و اگر پیام نیاز به هر اصلاحی دارد، اصلاح کن و حتی اگر نظر شما دو نفر این است پیام نفرستم، نفرست. عزیزم، فکر نمی‌کنم حمایت قشر مذهبی را از دست بدهم. فقط ممکن است شرایطم را در زندان سخت‌تر کند و ما (من و آن دو نفر دیگر زندانی) را یک‌جور از هم جدا کنند که اگر مرا انتقال دهند، دست به اعتصاب غذا می‌زنم. در جایزه‌ی قلمم، همان روز اعطای جایزه، مرا از بند ۲۰۹ به بند عمومی آوردند. البته به نفعم شد، اما به این مفهوم بود که حالا حالاها باید زندان را تحمل کنم. به‌رحال نمی‌توانم به امید آزادی، دست از اعمال مثبت بکشم که آیا آقایان مرا آزاد کنند یا نکنند. تو را که خوب می‌شناسم تا کجا صبور و مقاومی، اما باز هم تأکید می‌کنم که چشم به راه آزادی‌ام نباشید تا بتوانم آزادانه کار کنم.

۴ شهریور ۱۳۹۰

نامه از طرف رضا خندان

نسرین جان، سلام

چند هفته است همدیگر را ندیده‌ایم. دلمان تنگ شده برایت. یادداشت فرستاده بودم، دستت نرسیده است. شرح ماجرای بازداشت‌مان را نوشته بودم. با آقای سلطانی هماهنگ کردم، این هفته علیه لواسانی شکایت می‌کنیم. دیشب نازنین اس‌ام‌اس زد که عفو شده. قرار بود برایت یک سری وسایل بیاورد. خلاصه‌ی ماجرای بازداشت این بود که هر کاری کردند که اجازه‌ی بازرسی بدهیم ندادیم. بالاخره خود محبّی آمد، باز ندادیم. تا اینکه منتظر شدیم رشته احمدی آمد و نامه‌ی رسمی نوشت داد، و ما اجازه دادیم بازرسی کنند. البته من و گیتی خانم را بازرسی بدنی کردند و کاری به بچه‌ها نداشتند. ولی هیچ چیزی پیدا نکردند. اخبار بازداشت خیلی وسیع پخش شد. الآن هر هفته یکشنبه، نیامدن تو را اعلام می‌کنم. بازتاب دارد، ولی موج خبری سنگینی ندارد. در حد معمول همه مطلع‌اند.

اصلاً نگران ما نباش. بچه‌ها خیلی خیلی حالشان خوب است. آن روز هم ما اذیت نشدیم. لواسانی آنها را گیر انداخته بود. می‌خواستند ادامه

بدهند. خیلی برایشان گران تمام می‌شد. هر موقع احساس کردی نیازی به ادامه‌ی این وضع نیست می‌توانی ملاقات بیایی و اعلام می‌کنم بچه‌ها خواستند. اگر بچه‌ها هم خواستند ملاقات بیایند، هفته‌ی قبلش خبر می‌دهم. دفتر را تحویل مستأجر دادم (رهن کامل ۴۵ میلیون) امروز بقیه‌ی پول را بعد از ملاقات می‌دهم. از طریق جوری‌گورم. وام دو هفته‌ی دیگر آماده می‌شود. فعلاً وکالت بلاعزل می‌گیرم. خیلی دوست دارم. خیلی مراقب سلامتی خودت باش.

می‌بوسمت

رضا

۶ شهریور ۱۳۹۰

## نیمای عزیزم

ساعت ۲ بامداد روز ۹۰/۶/۷ است. دلم برای تو و خواهرت خیلی تنگ شده. آرزوی بغل کردنت را دارم. آغوشم از تو خالی است و این برایم عذاب آورنده است. دلم می‌خواهد لب‌های کودکانه‌ات را هزار بار ببوسم. می‌خواهم صورت کودکانه‌ات را نوازش کنم و تو را در آغوشم بفشارم. عزیزم، آغوشم از تو تهی است و شبانه‌روز و تند تند دارم برای تو و خواهر عزیزت سبد سبد گل و مهربانی و عشق و صفا و «عدالت» و «قانون» جمع می‌کنم. هرگز حتی برای لحظه‌ای فراموش نمی‌کنم که تو و خواهرت را گذاشته‌ام و آمده‌ام زندان و هزار بار سؤال می‌کنم که آیا کار درستی است؟ نیما جان، می‌دانم بزرگ شوی سوالات زیادی از مادرت داری. البته این حق توست که هر سؤالی داری بکنی یا هر انتقادی داری به من بگویی. اما من همواره در ذهنم از کودکانم می‌پرسم که اگر جای من بودند چه می‌کردند؟ آیا «تو» خودت فکر می‌کنی باید به‌عنوان یک وکیل از کنار همه‌ی بی‌عدالتی‌ها با سکوت می‌گذشتم؟ دوست دارم فکرم را با تو در میان بگذارم. من فکر می‌کنم کودکانم به پدر و مادر احتیاج دارند. همان‌طور

که به هوا، غذا، خورشید، آب، عدالت، قانون و آزادی احتیاج دارند. عزیزم کی می‌شود تو آنقدر بزرگ شده باشی که نظرت را به من بگویی؟ البته به نظرت هرچه باشد احترام می‌گذارم. اما لطفاً تو نیز حرمت نظر و راهی را که انتخاب کرده‌ام نگاه دار.

پسر عزیزم، البته مظاهر دمکراسی و آزادی در جوامع آزاد بسیار خوشایند است. اما بدان که هرگز و در هیچ نقطه‌ای از جهان آسان به دست نیامده است. تاریخ اروپا سرشار از مبارزات مردم است که برای حقوق و آزادی خود ایستادگی نمودند و از سرناتوانی از گرفتن حقوق خود صرف‌نظر نکردند تا اسم آن را «گذشت» «عدم خشونت» یا هر چیز دیگر بگذارند.

عزیزم، من بر سر دو واژه‌ی «قانون» و «عدالت» ایستاده‌ام. نه پیمان می‌شکنم، نه اجازه می‌دهم با من پیمان‌شکنی کنند. «قانون» و «عدالت» همان قدر فرزندان این مرزوبوم‌اند که «نیما» و «مهرآه»ی من، و اگر نسیم «قانون» و «عدالت» وزیدن آغاز کند، قبل از همه به «نیما» و «مهرآه»ی من می‌رسد. پس برای زندگی بهتر فرزندانم بازهم تلاش خواهم کرد.

هزاران بار می‌بوسمت

مامان‌نسرین

۷ شهریور ۱۳۹۰

## رضای عزیزم

از صبح پا شدم، یادم آمد که تولد نیماست. احتمالاً دیروز بچه‌ها آمده‌اند و تولد گرفته‌اید. نیما جان، تولدت مبارک! بچه‌ها دیروز برای عاطفه تولد گرفتند. از من هم خواستند به‌جای نیما کیک ببرم. رضا جان، به‌هرحال تصمیم گرفتن در مورد جایزه‌ام را کاملاً به تو واگذار کردم. پیامم را بده ایشان بخوانند و نظرشان را بگویند. تصمیم نهایی، هرچه بگیری مورد تأیید من است.

شنبه ۱۹ شهریور ۱۳۹۰

دیروز که داشتم می‌نوشتم، این خانم‌های مأمور برای انجام کاری وارد بند شدند و من مجبور شدم یادداشت را کنار بگذارم. به‌هرحال عزیزم از همه‌ی خبرهای خوبی که همیشه برایم راجع به بچه‌ها می‌فرستی، ممنونم. اگر بچه‌ها اینقدر خوب‌اند به خاطر تو و زحمت مادر و محبت‌های پدر است. پدر و مادر را از طرف من ببوس و تشکر کن. به‌گیتی و مامان و احمد سلام

برسان. واقعاً شرمنده‌تان هستم که امروز نمی‌آیم. یک موقع می‌بینی یکی دو جلسه پایداری نتیجه می‌دهد. رویت را هزاران بار می‌بوسم. دلتنگ توام خیلی زیاد.

یکشنبه ۲۰ شهریور ۱۳۹۰



## گیتی عزیزم

می دانی نامه‌ات تا چه اندازه زنده‌ام کرد؟ الان ساعت ۱۱:۳۰ شب چهارشنبه ۹۰/۶/۲۳ است و من در تخت پایینی‌ام که از چشم دوربین‌ها مخفی است مشغول نامه‌نگاری هستم. عزیزم در یکی از عکس‌ها تو بودی و نمی دانی دیدن عکس زیبایی چقدر برایم غنیمت بود. قشنگ بودی. همه اینجا می گویند چقدر خواهرت قشنگ است و واقعاً موهایت را در آن عکس چه رنگ زیبایی کرده‌ای.

گیتی جان، نمی دانی چقدر خوشحالم که بازداشت من اینقدر تأثیر مثبت روی تو داشت. حالا فکر می کنم تو بیشتر از قبل به من حق می دهی که برای رفع ظلم از موکلانم دنبال کارهایشان را می گرفتم و خود را در معرض خطر قرار می دادم. عزیزم، همیشه نگران بودم که اگر بازداشت بشوم، تو نتوانی بازداشت مرا تحمل کنی. اما فکر می کنم برعکس شد. نمی دانی از خواندن نامه‌ات چقدر خوشحال شدم و با شنیدن اخبار نازیلا، دایی علی، فربرز و لطف یک‌یک‌شان بی اختیار اشک شوق می ریختم و گریه می کردم. متوجه نشدم لباسی را که گفته بودی برای همه‌تون، برای

همه‌ی زندانی‌ها یا برای خانواده. طبق معمول برایت در دسر درست کردم و شرمنده‌ات شدم، مثل همیشه. اما خودت میدانی که تکیه‌گاه محکم بودی، همیشه و از بچگی.

هزار بار می‌بوسمت و خیلی خیلی خیلی دوستت دارم

نسرین

اوین - شهریور ۱۳۹۰

## رضای عزیزم، سلام

یک دنیا سلام و محبت و بوس و سپاس و هزاران چیز خوب دیگر برایت دارم. امروز چهارشنبه ۹۰/۶/۲۳ است. از صبح دوست داشتم برایت نامه بنویسم. مدتی است تو این فکرم که دلم می‌خواهد نامه‌هایی برایت بنویسم که بگویم چقدر دوستت دارم، نه نامه‌های کاری. این را بگیر، آن را بفرست، آن را بخر. عزیزم، تقریباً تمام چیزهای ضروری‌ام چیز جور شده است. تابه و کاموا و چیزهای دیگری را که تو، گیتی و سوسن زحمت کشیده بودید، رسید. تابه را به صورت عمومی استفاده می‌کنیم، چون گاهی می‌توانیم چیزهایی را خودمان بپزیم. بقچه‌ی لباس‌ها، همه چیز بوی تو را می‌داد و کلی خوشحالم کرد. خلاصه وسایل بهاره را دادند. از صبح تا حالا، اول از همه با مهوش و فریبا مطالعه‌ی مشترکی انجام دادیم، بعد با هانیه ناهار (پلو قیمه) خوردیم. هانیه از قبل خورشت هویج درست کرده بود، جای خالی آن را خوردیم. بعد کمی کاموا بافتیم و بعد کتاب خاطرات ماندلا را در طبقه‌ی بالای تختم که رو به کوهپایه است خواندم. بعد خوابیدم. عصر با شعله درس حقوق مدنی داشتیم، بعد از کلاس، ورزش داشتیم و بعد

که آمدیم، دیدیم از بند ۳۵۰ مردان برایمان کلی میوه و صیفی جات آمده. به درخواست بچه‌ها، بادمجانِ سهم خودمان و جامعه‌ی بهایی را کبابی کردم تا فردا ناهار میرزاقاسمی بپزم. خلاصه غذاهایی که بیرون درست نمی‌کنم، اینجا درست می‌کنم.

نمی‌دانی، چقدر اینجا به تو و بچه‌ها فکر می‌کنم. بیش از هر چیز به تو و خوبی‌هایت. نمی‌دانی چقدر دیدن عکس‌ها مرا خوشحال کرد. به معصومه داده بودی. اگر برایت زحمت نیست لطفاً چندتایی (۵ - ۶ تا) چنگال بفرست. فروشگاه اینجا قاشق می‌دهد، ولی چنگال نداریم. البته چیز مهمی هم نیست. می‌دانم وقتت خیلی کم است و می‌دانم این مدت خیلی زحمت کشیدی، اما عزیزم همان‌طور که گفتم چیزهای ضروری‌ام تکمیل شده. اما یک خواهش مهم! اگر می‌توانی ایمیل نلسون ماندلا را پیدا کن. کتاب خاطراتش خیلی شوق‌برانگیز است. اول از همه ببین آیا سن‌وسالش در حدی هست که اصلاً متوجه مسائل شود؟ و آیا می‌تواند به نامه‌ی من پاسخ دهد؟ اگر می‌شد با کسی، مثلاً نوشین، مشورت کنی خوب بود. من از مواضع کنونی ماندلا در قبال اینجا بی‌خبرم، ولی به‌عنوان یک وکیل و همکار می‌خواهم با توجه به تجربیات مشترکمان که خیلی زیاد است، برایش نامه‌ی سرگشاده بنویسم و درخواستِ اعلام موضع کنم. اما نمی‌دانم، می‌گویم بی‌گدار به آب نزنم. من از ماندلا، تلفنی، به اسم «دایی رحیم» نام می‌برم. از احمد شهید، احمد. لطفاً اول ماه صد و پنجاه تومان برابم بریز. چقدر عکس‌ها زیبا بود. خانه را دیدم و کلی زنده شدم. صبح نامه‌ای را به دفتر زندان دادم و در آن نامه، با عنوان «رئیس زندان اوین»، گفتم که جلوگیری از ملاقات و عدم اعزام به بهداری برای اجبار زنان به

استفاده از چادر، تخلف آشکار از قوانین و سوءاستفاده از مقام دولتی در مقابل زنان زندانی است و من قبل از هرگونه اقدام قضایی و شکایت رسمی از مسئولان رده بالای زندان، مراتب را جهت حل و فصل مشکل به شما اعلام کردم و تقاضای ملاقات نمودم. تا ببینیم چه می‌شود. اما اگر تصمیم بگیرم بیایم، فکر نمی‌کنم اینها زورشان بابت چادر به من برسد. فعلاً توی این فکرم که این هفته چه کنم. دیروز هم بعد از مدت‌ها لواسانی، این بار به همراه دادیار ناظر زندان که یک خانمی هست، آمده بود و خیلی در موضع ضعف بود، اما خودش را نباخته بود و به یکی از خانم‌ها گفته بود هفته‌ی گذشته خیلی سَرَم شلوغ بود، به طوری که حتی نتوانسته بودم سالن ملاقات بیایم. می‌دانی که هفته‌ی گذشته کیانی به من گفته بود نمی‌آید. حالا دارم فکر می‌کنم آیا همچنان ایستادگی کنم یا بیایم. تا ببینم یکشنبه چه می‌شود. رضا جان خبر دستگیری آقای سلطانی را شنیدم. کمی نگرانم. ولی لطفاً به خانمش بگو آقای سلطانی بلد است. از پس خودش برمی‌آید. بگو همه‌ی خانم‌ها نگران آقای سلطانی هستند. سلامم را به خانم سلطانی برسان. به نازنین عزیزم سلام برسان و بگو خبرش را داشتم که تولد نیما آمده بود خانه‌مان. از مامان هانیه و سوسن هم خیلی خیلی تشکر کن. رضا جون، گفتند وسایل بهداشتی را تحویل می‌گیرند. اگر می‌توانی چند صابون، دو شامپوی داو تراپی، یک خمیر دندان، یک اسپری، یک مام، دو قوطی کرم مای برایم بفرست. کرم دست و صورت مای بزرگ، فقط پلمپ باشد، قوطی هم شد اشکالی ندارد. جمعه‌ها عصر جلسه‌ی جمعی کتاب‌خوانی داریم.

شنبه ۹۰/۶/۲۶

عزیزم، امروز شنیدم که لواسانی به دفتر بند زنان گفته که امروز و فردا را نمی‌آید. بنابراین ممکن است فردا بیایم و بینمتان. از حالا خیلی هیجان دارم و از بابت این همه ناراحتی که برایتان درست کردم طبق معمول شرمنده‌ام. اما همه‌ی اینها هر قدر هم که تکرار شود، لازم است، تا بیشتر از اینها اذیتمان نکنند.

رضا جان، اگر یک موقع پشت سر هم نامه بیرون می‌دهم، نگه دارید تا یک زمانی که فضا بسته‌تر می‌شود، منتشر کنید. هنوز هم در خصوص آن جایزه، تمایل شخصی‌ام بر ارسال آن است. اما به هر حال تو طبق جمع‌بندی خودت عمل کن.

خواهش می‌کنم با خانم سلطانی تماس بگیر و بگو اگر ایشان در وضعیت بدی هستند، دست کم من خودم می‌توانم از یک راه‌هایی، انتشار نامه یا غیره، اعلام همبستگی کنم. یا به بان کی‌مون نامه بنویسم و خواستار توقف برخورد با وکلا شوم. حتی احتمال می‌دهم به خاطر فعالیت‌هایی که برای پرونده‌ام کرد (پرینت حکم را گرفته بود تا اقدام کند) او را گرفته باشند. سلامم را خیلی برسان و بگو قدر همه‌ی زحمات‌هایشان و لطف بی‌پایانشان را می‌دانم.

یکشنبه

رضای عزیزم، دیشب، آخر شب یکی از بچه‌ها را کیانی (رئیس حفاظت اطلاعات) خواسته بود. در مورد من سؤال کرده و گفته او چه می‌خواهد؟ دو هفته است که لواسانی نیامده. چرا ملاقات نمی‌آید؟ من قبلاً به کیانی گفته بودم که باید از خانواده‌ام عذرخواهی شود. حالا هم سر حرفم هستم.

اگر تو کیانی را دیدی بگو که دست کم از مهرآوه عذرخواهی شود. بنابراین، این هفته هم نمی‌آیم. بیخشید، تا ببینم خدا چه می‌خواهد. مادر و پدر را از طرف من ببوس. به گیتی سلام برسان. از حال مامان بی‌خبرم.

می‌بوسمت، هزاران بار  
خیلی خیلی دوستت دارم  
مهرآوه و نیما را یک میلیون بار می‌بوسم  
قربان همگی  
نسرین  
۲۷ شهریور ۱۳۹۰

رضای عزیزم، سلام

مطابق معمول، دلم برایت خیلی تنگ است و بسیار نگران نیما و مهراوه هستم. خواهش می‌کنم چنانچه نیما مشکلی دارد، از من پنهان نکن. ضمناً وسایل زیر را برایم تهیه کن و بفرست:

۱. روان‌نویس uniball شش رنگ، یک بسته، اما مشکی و نقره‌ای و سبز هرکدام دو عدد
۲. خمیر دورگیری P.B.O یک عدد سفید و دو عدد مشکی
۳. آبرنگ پلیکان دوازده رنگ یا بیست و چهار رنگ، یک بسته
۴. گواش سرمه‌ای یک عدد
۵. قلم‌موشماره‌ی ده، یک عدد، مارک پارس
۶. چسب ماتیکی خوب، سایز بزرگ، دو عدد (اینها، همه را باید از لوازم‌التحریری پاساژ تهیه کنی.)
۷. چشم عروسک (خرازی)
۸. تور لباس یک سانتی، دو جور (یکی کتان و یکی معمولی) هرکدام سه متر، برای لباس عروسک. (خرازی)



۹. تور لباس (دانتل)، رنگ سفید و صورتی یا هر رنگ دیگر نیم‌متر

۱۰. خرده پارچه‌های قشنگ

لطفاً این وسایل خرازی و پارچه‌فروشی را به گیتی بگو تهیه می‌کند. به علاوه یک نسخه کنوانسیون حقوق کودک را می‌خواهم که هم دارای متن فارسی و هم انگلیسی باشد. این کتاب یا باید در کتابخانه‌ی اتاق دفتر یا هال دفتر باشد. اگر پیدا نکردی لطفاً از لیلی ارشد بگیر.

هزار بار می‌بوسمت

مادر جون هزار بار می‌بوسمتان، گیتی عزیزم دلتنگتم

مهرآوه و نیمای عزیزم، ماچ و موچ

نسرین

بدون تاریخ

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امروز اول مهرماه است و من برای دومین سال پیاپی در بازگشایی مدارس کنارت نیستم. نمی‌دانی وقتی اول مهر می‌شد، خودم چه ذوق و شوقی برای رفتن به مدرسه داشتم. اولین روز مدرسه‌ی تو را نیز هیچگاه فراموش نمی‌کنم که با چه ذوق و شوقی من و پدرت تو را راهی مدرسه کردیم. اما اکنون دو سال است من از این حق طبیعی‌ام محروم‌م، مثل خیلی از حقوق طبیعی دیگری که در یک جامعه‌ی استبدادزده از مردم سلب می‌شود.

عزیزم، بارها از خود پرسیده‌ام: «آیا حقوق شما (تو و برادرت) را رعایت کرده‌ام؟» می‌دانی که در این مورد حساسم و مدعی. بگذار ابتدا از جایی شروع کنم که به قبل از بازداشتم برمی‌گردد. به فعالیت‌هایم، می‌دانی که در هر گامی که برای دفاع از موکلانم برمی‌داشتم، به تو و برادرت می‌اندیشیدم. اندیشه‌ی من فقط از بابت خطری که به جرم ناکرده مرا تهدید می‌کرد نبود، بلکه از این جهت بود که به حقوق اجتماعی شما دو تن می‌اندیشیدم.

عزیزم، تو و هر کودک دیگری همان قدر که حق دارید سالم زندگی کنید، از تغذیه‌ی مناسب برخوردار باشید، در محیط خانواده با صلح و امنیت زندگی کنید، از تحصیل و آموزش برخوردار شوید، از تفریح و بازی لذت ببرید، البته حق دارید در جامعه‌ای «صلح‌آمیز»، «قانونمند» و عاری از ترس و خشونت «به‌ویژه خشونت رسمی» و «با مناسبات عادلانه» زندگی کنید. نبود هریک از این حقوق به اندازه‌ی گرسنگی یا محرومیت از بازی و تفریح، می‌تواند به روح و روان شما آسیب برساند. من برای تحقق آرمان «قانون عادلانه» پا در رکاب وکالت حقوق بشری نهادم و البته در این اعتقاد، راسخم که نسیم عدالت به کودکان من نیز می‌رسد. در قطع ملاقاتم با شما، قبل از هر تصمیمی، از خود پرسیدم: «برای کودکانم چه می‌توانم بکنم؟» یادم نمی‌رود با چشم‌گریان از من خداحافظی کرده بودی و من به‌عنوان یک زندانی هیچ راهی جز قطع ملاقاتم برای اعلام اعتراض نداشتم. این صیانت از حقوق و شأن انسانی تو به اندازه‌ی تغذیه و آموزشت برایم اهمیت داشت. رفتار غیرقانونی‌ای که با شما شد و بازداشتی که متعاقب آن صورت گرفت و مجازات شما در طول یک سال گذشته، هیچ راهی جز این برای اعلام اعتراض باقی نگذاشته بود. و البته اگر شرایط اصلاح نمی‌شد حاضر نبودم به دلایلی خودخواهانه و [به خاطر] دلتنگی‌های شخصی، در شرایط رعب‌آور گذشته ملاقاتتان کنم.

در هر ادعای حقوقی و قانونی لحظه‌ای فرا می‌رسد که باید بین دو راه باقی‌مانده یکی را انتخاب کنی؛ یا ماندن در وضعیت سابق و بازی با حقوق که دست‌کاری شده و نصفه‌نیمه پیشکشت کرده‌اند و تحمل اقدامات غیرقانونی؛ و یا چشم‌پوشی کامل از حقوقی که بارها لگدمال‌امیال شخصی شده است.

من دوست ندارم حقوق قانونی‌ام را که دیگران دست کاری کرده‌اند و مثله‌شده تحویلیم داده‌اند تحمل کنم تا وضعیتم خراب‌تر نشود. طبیعی است چنین توهین بزرگی را برای خانواده و کودکانم هم نمی‌پذیرم. من حقوقم را می‌شناسم و برای گذراندن یک زندگی عافیت‌طلبانه از آنها چشم‌پوشی نمی‌کنم.

البته هنوز بسیاری از ما، فعالان مدنی، با صبر و تحمل، بر عدم خشونت پای می‌فشاریم. اما عزیز دلم به تو بگویم که عدم خشونت آن نیست [که] طوری رفتار کنیم که هرگز اعتراضی نداشته باشیم. عصبانی نشویم، خشمگین نشویم، فشار خونمان بالا و پایین نرود، کاری نکنیم به زندان بیفتیم و روی هم‌رفته زندگی آرام توأم با مبارزه‌ای را تجربه کنیم. به هیچ وجه. هر بی‌عدالتی‌ای، هر کجای گیتی، اولین واکنشی را که در هر انسان سالمی برمی‌انگیزد آن است که من برای رفع این بی‌عدالتی چه می‌توانم بکنم؟ و اگر نتوان هیچ کاری کرد، البته خشم هر انسان سالمی برانگیخته می‌شود. بنابراین نفی خشونت که در بسیاری از اوقات با عافیت‌طلبی مترادف می‌شود، به هیچ وجه به معنی آن نیست که طوری رفتار کنیم که نه به کسی چیزی بگوییم، نه کسی به ما چیزی بگوید و آرامش خودمان را حفظ کنیم و خلاصه خونمان را کثیف نکنیم!

مهرآوه‌ی عزیزم، دوست دارم بدانی به خاطر کودکانم، در قانونی‌ترین چارچوب ممکن کار کرده‌ام و در بسیاری از موارد از حقوق قانونی‌ام نیز صرف‌نظر کرده‌ام. اما فعلاً سرنوشت صدها انسان را بیش از دو سال است که یک روز، فقط یک روز انتخابات، دارد رقم می‌زند که من هم یکی از آنها هستم. بنابراین بدان که صدها کودکِ دیگر نیز غمی مشترک با تو

دارند. در پایان، عزیزم، یادت نرود، بخشی از تاریخ ایران زمین را من و تو، باهم داریم می‌سازیم. «من و تو». دوست دارم و هزاران بار می‌بوسمت.

به تو افتخار می‌کنم

مامان نسرین

اوین- ۱ مهر ۱۳۹۰

نامه از طرف رضا خندان  
نسرین جونم، سلام

اول از همه باید بهت بگم، خیلی دوست دارم. خیلی دلم برایت تنگ شده است. چقدر یادداشت‌هایی که می‌فرستی خواندنش لذت بخش است. با خانم سلطانی تماس گرفتم و پیغامت را دادم خیلی سلام رساند. گفت سلطانی یک هفته‌ی اول، سه چهار بار زنگ زد ولی الآن نه روز است که دیگر زنگ نزده است. گفت اگر ادامه پیدا کند، به دبیرکل سازمان ملل نامه می‌نویسد. برایش اتهاماتی شبیه تو، به‌علاوه‌ی «تحصیل مال نامشروع» زده‌اند. یعنی دریافت جایزه. شهرداری فلورانس دیروز پیغام به زبان ایتالیایی فرستاده. تا این لحظه نتوانستم ترجمه‌اش کنم. ولی ظاهراً یکی دو هفته‌ی دیگر مراسم برگزار می‌شود. پیامت را به‌طور کامل می‌فرستم.

موردی را این روزها خیلی از افراد به من گفتند که از تو بخواهم که کمی نحوه‌ی مبارزات را با اینها تغییر بدهی و کاملاً رودرروی اینها نباشی. سعی کنی با سیاست بیشتر رفتار کنی. چون در حالت رودررو خشونت به خرج می‌دهند و جواب هم معمولاً نمی‌دهد و بیشتر لج می‌کنند و موقع

مذاکرات، باب مذاکره را نبندی. ضمناً پتوی سفری و وسایل دیگری را به لیلا داده بودیم، ولی خوشبختانه فعلاً ماندگار شده است. همان طور که گفته آن جایزه‌ی مهمی که مدت‌ها قبل صحبتش بود، جایزه‌ی ساخاروف بوده است که هفته‌ی قبل اسمت به عنوان کاندید به فینال رفت. خانم عبادی اسامی و حمایت برندگان نوبل را هم برای این کار گرفته است. امید معماریان هم گفت دارند یک فیلم پنج دقیقه‌ای خیلی حرفه‌ای تهیه می‌کنند، برای معرفی در جلسه‌ی انتخاب. امید گفت که تیرئه شده و خیلی برات سلام و تشکر فرستاد. تا چند وقت دیگه برنده‌ی جایزه مشخص خواهد شد. فعلاً قرار نیست کسی از این موضوع اطلاع داشته باشد، تا برنده‌ی نهایی اعلام شود. عینکت را که خیلی نمره‌اش بالا رفته از عینک‌فروشی روبروی اریکه گرفتم. بچه‌های آنجا با دیدن من و بچه‌ها خیلی خوشحال و ذوق‌زده شده بودند و یکی‌شان نمی‌توانست جلوی اشکش را بگیرد. به من گفت که «بهتان تبریک می‌گم». خودشان یک عینک یدک هم دادند که اگر یکی مشکل پیدا کرد، دومی را استفاده کنی. خیلی سلام رساندند.

ضمناً تابستان یک بار برای نرگس که کفیلیم بود نامه آمده بود که من را ظرف بیست روز معرفی کند. از طرف نرگس نامه نوشتم و با پیک پست سفارشی فرستادم که باید طبق اصل صد و چهل به خودم می‌فرستادند و در صورت امتناع من، می‌توانستند به نرگس (کفیل) اخطار بدهند. این اتفاق اخیراً دوباره افتاد که مهلت بیست روزه‌اش دوم مهر تمام می‌شد و من دوباره از طرف کفیل، نامه‌ی اعتراضیه فرستادم تا ببینم چه تصمیمی می‌گیرند. خیلی مواظب سلامتی خودت باش. فکر می‌کنم دیگر ملاقات را هیچ‌وقت قطع نکنی، تا اگر ادامه پیدا کرد، همه بتوانیم انرژی به اندازه‌ی کافی برای ادامه‌ی راه داشته باشیم. خصوصاً بچه‌ها.

خیلی دوستت دارم. به تو افتخار می‌کنم. دل‌تنگ همه‌ی لحظه‌های با  
تو بودن و در کنارت بودن هستم.

با یک دنیا بوسه

رضیا

شنبه ۲ مهر ۱۳۹۰



۹۰/۷/۴

رضای عزیزم، سلام

سلام و هزاران درود و بوسه بر تو باد. نمی‌دانی از دیدن نامه‌ات چه جان تازه‌ای گرفتم. عزیز دلم، خبر احتمال دستگیری‌ات مرا خیلی نگران کرد. تمام دیروز را بغض داشتم و دلم می‌خواست جایی را پیدا کنم و گریه کنم، اما بالاخره با خیلی از بچه‌ها صحبت کردم. یکی از بچه‌ها حرف خیلی خوبی زد. گفت آن جور که من فهمیده‌ام آقای خندان خیلی مرد بزرگی است. خداوند اینطور مقدر کرده است. حالا که او این همه در این ماجرا صدمه دیده است، با زندان آمدنش باز هم بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود. بوسیدمش و گفتم بهترین عبارت را به کار بردی.

رضا، تو واقعاً مرد بزرگی هستی. به آن دوستم گفتم در طی هفده سال زندگی مشترکمان، خیلی مسائل و مشکلاتی پیش آمد، ولی هر بار، رضا بیش از حد انتظار من بزرگ بود و هر بار هر مشکلی باز هم بیشتر و بیشتر ما را به هم نزدیک‌تر کرد. ولی عزیزم، آنچه من با خودم توانستم حل کنم این بود که اینها از ابتدای کار، ته‌ته دنیا را با ما رفتند. اما کم‌کم مجبور شدند

از ته ته دنیا به وسط دنیا برگردند. در مورد تو هم بگذار تمام بازی‌هایشان را در بیاورند. وقتی همه‌ی برگه‌های آسشان را روی میز چیدند، آن وقت بازی‌شان تمام می‌شود، و اینطوری کمی آرام‌تر شدم. به من توصیه کرده بودی روش مبارزه را عوض کنم، حتماً همه‌ی سعی‌ام را می‌کنم. حرفت را تمام و کمال قبول کردم. در مورد جایزه، به دلیل خبر دیروز، باز هم بهتر است احتیاط کنیم و همان پیام را با حذف اهدا بفرستیم. در واقع اصلاً جایزه را به کسی اهدا نکنم، این عقلانی‌تر است. در مورد عینک، دستت درد نکنه، چه عینکی است! اینقدر به صورتم زیباست! شیشه‌اش خوب است و جنسش هم خیلی عالی به نظر می‌رسد. از همه بالاتر، وقتی به چشم می‌زنم، یک دنیا عشق و محبت آن دختر خانم‌ها را با سلیقه‌ای که به خرج داده‌اند می‌بینم. به آنها بگو همین پیام‌های مهر و دوستی است که برایم یک دنیا می‌ارزد. تو هم خوب می‌دانی چه چیزهایی را به من بگویی. دیروز، ضمناً از قسمت مردان، یکی از آنها یک گردنبندی را که جزو صنایع دستی‌شان است و با هسته‌ی خرما درست می‌کنند - که خیلی کار سخت، پر زحمت و ارزنده‌ای است - برایم فرستاده بودند. گفته بودند به فلانی بگوئید با عشق و محبت تمام، فقط برای او درست کرده‌ام. خلاصه خیلی هوایم را دارند. رضای عزیزم، البته که من طاقت مجازات تو را ندارم، اما شاید اینها می‌خواهند از این طریق مرا رام کنند. شرایطت را درک می‌کنم و سعی می‌کنم باز هم هرچه بیشتر آرام و آرام باشم. می‌دانم به خاطر بچه‌ها چقدر نگرانی و این سایه‌ی ناجور اینها که بالای سر آدم باشد خیلی بد است. اما می‌دانم ظرفیت و تحمل تو خیلی بیش از این حرف‌هاست. می‌دانم به خاطر خرید ملکِ دفتر، خیلی تحت فشار مالی هستی. اما اگر باز هم

شرایط برایست سخت شد، به همان صندوق حمایت وکلا مراجعه کن. ببین می‌توانی برای مدتی پرداخت اقساط بانکی را معوق بگذاری یا از خود صندوق پولی بگیری؟

۹۰/۷/۵

امروز سه‌شنبه است. صبح که بچه‌ها داشتند می‌رفتند بهداری، به آنها سپردم که اگر از آقایان کسی را دیدند، بپرسند که آیا تو را بازداشت کرده‌اند یا نه. نمی‌دانم چطوری است که آنها به رادیو فردا دسترسی دارند. خلاصه یکی را دیده بودند و گفته بودند خبری اعلام نشده. خلاصه خیالم جمع شد.

جمعه ۹۰/۷/۸

رضای عزیزم، امروز ناهار میهمان یکی از بچه‌ها بودیم که آبگوشت پخته بود. غذای زندان گاهی اوقات قابل استفاده نیست. گاهی اوقات غذای اینجا را می‌خوریم. گاهی هم خودمان درست می‌کنیم. عزیزم، اینها می‌گویند برای عید غدیر و قربان آزادی خواهند داشت، بعید است که اسم من جزو آزادی‌ها باشد. ولی بالاخره بدم نمی‌آید درگیری‌ها را کم کنم. به همین خاطر، خواهش می‌کنم از متن پیامم، اهدای جایزه را حذف کن و هرچه می‌توانی ملایم‌ترش کن به طوری که اصلاً تندی نداشته باشد. من چرک‌نویس متن را اینجا ندارم. به سلیقه‌ی خودت قسمت‌های تندش را حذف کن. به کسی هم اهدا نکن. به هیچ کس.

شنبه ۹۰/۷/۹

ساعت ده شب است و هوای خنکی از کوهپایه می‌وزد و من به یاد تو و بچه‌ها هستم و به یاد همه‌ی خوبی‌های دنیا و همه‌ی دوستان و بستگان خوبی که داریم، از جمله پدر و مادر عزیز. بهشان سلام برسان.

می‌بوسمت

نسرین

۴ و ۵ مهر ۱۳۹۰

نامه از طرف رضا خندان

نسرین عزیزم، سلام

چند روز دیگر پانزدهم مهر است، سالگرد ازدواجمان. این دومین سالگردی است که کنار هم نیستیم، ولی بیش از همیشه به یاد هم هستیم. سال گذشته هیچ ملاقاتی نداشتیم، حتی امکان نوشتن نامه و تلفن. در چنین روزها و مناسبت‌هایی جایت بیش از روزهای دیگر خالی است، ولی اطمینان دارم تو هم مثل من، بیش از همه‌ی سال‌های گذشته به این روزها و خودمان و بچه‌های زیبا و خوبمان فکر می‌کنی. ولی عزیزم، با این که از هم دوریم، اما نه تنها خودمان، بلکه همه‌ی دوستانمان به یاد ما هستند و لطفشان آنقدر زیاد است که در همه‌ی مناسبت‌ها کنار ما و به یاد تو هستند. دوستان عزیز که هر روز بر تعداد آنها اضافه می‌شود و پیغام‌ها و یادداشت‌های محبت‌آمیزشان اشک را بی‌اراده جاری می‌سازد. امسال هم مثل همه‌ی سال‌های گذشته، گل‌های مریم را به یاد تو و همه‌ی سال‌هایی که در کنار هم بودیم، تهیه کردم تا شاید یاد آن روزها تداعی شود. عزیزم، همیشه به

یادتم و بیشتر از همیشه دوست دارم. دو شاخه گل مریم هدیه به تو، برای همه‌ی خوبی‌هایت.

می‌بوسمت، هزاران بار

دل‌تنگ تورضا

یکشنبه ۱۰ مهر ۱۳۹۰

## نامه از طرف رضا خندان سلام نسرین عزیزم

خیلی دوست دارم و هر روز بیشتر و بیشتر. ساعت ده شب است. اولین جمله را که نوشتم نیما آمد منو بغل کرد و گفت «بابا این روز را بهت تبریک می‌گم». منظورش روز کودک است. مهر او تازه خوابیده چون صبح باید ساعت ۶:۲۰ بیدار شود. نیما سعی می‌کند برای نقاشی بکشد. دیروز به پیشنهاد مهر او، سه‌تایی عصر جمعه رفتیم درکه. گفت که «بابا، هم شلوغ و سرسبزتر از ولنجک است، هم مشرف به اوین» خیلی جای خالی بود. تابلوی پرنده‌ی صلح و آزادی که درست کرده بودی فوق‌العاده بود. آن را (عکسش) در صفحه‌ی فیسبوک گذاشته بودم. آنقدر واکنش ایجاد کرده بود. آنقدر جملات زیبایی را در وصف تو و تابلوی زیبایت گفته بودند که حد نداشت.

عزیزم فهمیدم خیلی نگران شدی که شاید من را بازداشت کنند. می‌دانم که به هر کاری ممکن است دست بزنند. می‌دانم که تنها بودن بچه‌ها یک فاجعه است، ولی اگر این کار را می‌کردند برای خودشان گران‌تر تمام

می‌شد. مراسم جایزه عقب افتاده. شاید دو هفته‌ی دیگر. قرار شده متن را تعدیل کنم، همان‌طور که خواسته بودی. نوبل امسال را، احتمالاً شنیده‌ای، به سه زن از یمن و جای دیگر داده‌اند.

هفته‌ی گذشته موقع رفتن، برگه‌ی یادداشت‌هایم را ندادند. گفتند که بروم از رشته احمدی بگیرم. به خاطر نیما سعی کردم ماجرا را پیگیری نکنم و به کیانی گفتم شما جزوهای منتشر کنید و در آن حرف‌هایی را که می‌شود زد مشخص کنید و واژه‌ها و موضوعات و جملات ممنوع در سالن ملاقات را اعلام کنید. چون کیانی به من گفت که «بیست دقیقه ملاقات دارید. حرف‌های معمولی‌تان را بزنید چرا حرف سیاسی می‌زنید؟» هفته‌ی گذشته انگار لواسانی را با نقشه‌ی قبلی آورده بودند تا نشان دهند که قدرت فریب دارند. چون چند هفته نیامده بود تا آب‌ها از آسیاب بیفتد.

پنجشنبه بچه‌ها را آوردم دادسرا، شاید اجازه‌ی ملاقات حضوری بدهند که رشته احمدی راه نداد. دادستانی هم تقاضای ما را بی‌جواب می‌گذارد. خانم محتشمی‌پور فردا از مجلسیان، وقت گرفته بود که سه نفری (از خانواده‌های زندانیان) برویم. من به خاطر ملاقات نمی‌توانم بروم. نامه‌ای را به یونیسف نوشته‌ام که دوشنبه می‌فرستم. فقط در خصوص جلوگیری از ملاقات حضوری بچه‌هاست.

هم من برایت صد هزار تومان پول ریخته‌ام، هم خواهرزاده‌ی خانم اقدام‌دوست (البته به حساب خانم اقدام‌دوست ریخته‌اند). روز جمعه سوسن خانم، با خانواده، چند ساعتی آمدند خانه. بچه‌ها باهم خیلی خوب بازی می‌کنند و باهم باشند خیلی خوش می‌گذرد. احتمال کمی می‌دهم که فردا به من اجازه‌ی ملاقات ندهند، چون لواسانی تهدید کرد، گفت شاید



دادستان ملاقات شما را ممنوع کند. که گفتم ما را از قطع ملاقات نترسان.  
خانمم به اختیار خودش یک ماه و نیم ملاقات نیامد.

خیلی دوستت دارم. می‌بوسمت هزاران بار

رضیا

۱۶ مهر ۱۳۹۰

رضای عزیزم، سلام

تولدت مبارک!

شنبه ۱۰ صبح

امروز، از صبح، فکر تولد توام و اینکه سال‌های قبل، تولد می‌گرفتیم و الآن دو سال است پیش تو نیستم تا تولد بگیریم. اما می‌دانم مهرآه این کار را به بهترین نحو انجام می‌دهد. امروز صبح هانیه به من گفت امروز چه روزی است؟ ۲۳ مهر است. حواسش به تولد تو بود. عزیزم در نامه‌هایم از فشارهای روانی صحبت کرده‌ام که خواهش می‌کنم جدی نگیر.

۱۰ شب

امروز دادستان آمد و با بعضی‌ها صحبت کرد. مهم نبود. بعضی‌ها را تهدید کرد. بعضی‌ها را دعوا کرد. و یک نفر را هم که قبلاً هزار بار عفونامه نوشته بود امشب مرخصی دادند. خلاصه چیز مهمی نبود. مرا هم نخواست که خیلی خوشحال شدم.

رضا جان، یکی از دوستانم در اینجا عینک نداشت یکی از آن عینک‌ها را که بچه‌ها با عشق و علاقه داده بودند با همان عشق و محبت به او دادم.

اگر آنها را دیدی، به آنها بگو و سلام مرا هم برسان.  
ضمناً پولی به حساب دوستم نیامده. چون حسابش مسدود بوده. پس  
به خواهرزاده‌اش بگو برود آن پول را پس بگیرد و به این شماره‌ی ..... بانک  
پاسارگاد واریز نماید.

قربانت

نسرین

اوین - مهر ۱۳۹۰

نامه از طرف رضا خندان  
نسرین عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. دو تا خبر خواستم بدهم. یکی اینکه خیلی دوست دارم. دوم اینکه چند روز قبل اعلام شد که انجمن قلم کانادا جایزه‌ی امسالش را به تو می‌دهد. البته به فاصله‌ی دو روز، یعنی پنجشنبه مراسم برگزار کردند و آقای سهیل پارسا نامی که هنرمند و کارگردان و نویسنده‌ی تئاتر است جایزه را گرفت (البته من هیچ شناختی در مورد ایشان ندارم و تماسی هم تا حالا نگرفته‌اند). فقط «بی بی سی» با او و چند تن از مسئولان انجمن مصاحبه‌ی کوتاهی کرد. جایزه ۵ هزار دلار به همراه «صندلی خالی» جشنواره‌ی ۳۲ آن انجمن بود که در نبود فرد، به او اختصاص می‌دهند. خبر ممنوع‌الملاقات شدن به دلیل اجبار مسئولین زندان به پوشیدن چادر و ایجاد تنش متعاقب آن در سطح وسیع منتشر شده است. برنامه‌ی فلورانس معلوم نیست کی برگزار خواهد شد، منتظریم. ما همه خوبیم. پنجشنبه‌ها سعی می‌کنم با مهراوه به دادسرا بیایم تا

بالآخره اجازه‌ی ملاقات بدهند. نیما را نمی‌آورم تا مطمئن شوم و هر لحظه اجازه دادند، قرار شد زنگ بزنگ کسی بیاورد. این جوری بهتر است. دوشنبه کتاب‌هایی را که خواسته بودی تحویل خواهم داد. احمد شهید گزارش خیلی خوب و جامعی را منتشر کرده و در بخش وکلا، اولین نفر که مبسوط توضیح داده راجع به تو است. فشار خیلی زیادی را دارند به دولت وارد می‌کنند. امیدوارم تأثیر داشته باشد.

احمد شهید در مصاحبه‌اش با «بی‌بی‌سی فارسی» گفت که انتظارش در مورد نقض حقوق بشر خیلی کمتر از اینها بوده است، ولی عملاً مشاهده کرده که نقض حقوق بشر خیلی سنگین بوده است. ضمناً دستت درد نکنه، چقدر پلپور قشنگی بافتی و چقدر رنگ‌های قشنگی استفاده کردی. زمستان و پاییز می‌پوشمش. اینطوری احساس خواهی کرد که همیشه پیش هم هستیم اگرچه شبانه‌روز دلم پیش توست.

نمی‌توانی تصور کنی که چقدر همه اظهار ارادت می‌کنند و می‌گویند مایه‌ی سربلندی و افتخار هستی. من هر هفته یکشنبه‌ها تنهایی به سالن ملاقات می‌آیم تا بتوانم در ارتباط باشم. اصلاً نگران هیچ‌چیز نباش. از موضوع ممنوع‌الملاقات شدنت جا نخوردیم. دیگه به این چیزها عادت کرده‌ایم. اینها فقط خودشان را ضایع می‌کنند. برای دنیا خیلی عجیب است که زنی را به خاطر چادر اجباری ممنوع‌الملاقات می‌کنند. تاوان بدی را پس می‌دهند و خواهند داد. به نفعشان بود کمی مراعات می‌کردند، ولی شیوه‌های نادرست و تمامیت‌خواهانه‌شان کارشان را خراب‌تر می‌کند.

لیلا توسلی گفته بود وسایل من را اگر بچه‌ها به مرخصی آمدند، بدهید کم‌کم بیاورند. مواظب خودت و سلامتی‌ات باش. باید مقاوم و سالم باشی

تا بتوانی پایداری کنی، مثل همیشه. دیدن پیمان عارف رفتیم. می‌دانی که ۷۴ ضربه شلاق وحشیانه زدند، ولی تصاویر پشتِ شلاق خورده‌اش آنقدر پخش شد که آبروی نداشته‌شان را هم برد.

قربانت، رضا

می‌بوسمت

شنبه ۳۰ مهر ۱۳۹۰

نامه از طرف رضا خندان

نسرین عزیزم، سلام

امیدوارم همچنان مثل همیشه خوب و سرحال باشی. ملاقات روز چهارشنبه خیلی خوب بود. نیما به طرز عجیبی خوشحال و سرحال بود. همه‌اش می‌خندید. از سالن که بیرون می‌رفتیم، گفت که «منظورم یک روز این جوری بود. خیلی خوش گذشت». خیلی جمله‌اش عجیب و بزرگ بود. من ارتباطم را با خانواده حفظ می‌کنم. همه خوبِ خوب هستیم. مهراوه هم خیلی خوبه، مثل همیشه. نمی‌دانم این موضوع مدرسه را کی ساخته بود. اصلاً عصبی نشده بود و یک اتفاق خیلی عادی بود و مهراوه هیچ‌وقت راجع به موضوع ملاقات و غیره با مسئولین مدرسه صحبت نمی‌کند. با وقار تمام به مدرسه می‌رود و همه احترامش را دارند. خوشبختانه آرامش خوبی در خانه داریم. بچه‌ها همه‌اش مشغول درس و بازی هستند و خیلی خوب با موضوع کنار آمده‌اند و همه تعجب می‌کنند. از آن موکلت هم پولی را که گفته بودی گرفتیم. دستت درد نکند.

نامه‌ام را داده بودم و راجع به جایزه‌ی انجمن قلم کانادا نوشته بودم نمی‌دانم دستت رسید یا نه. چون جزو نامه‌هایی نبوده که فرستاده بودی. همین‌الآن متوجه شدم جایزه‌ی ساخاروف را به کشورهای عربی داده‌اند. نمی‌دانم چه کسی دریافت کرده است. هرچی باشد من خیلی دوستت دارم. همین‌که من تو را دارم این یعنی همه‌چی.

سلام ویژه به هانیه‌ی عزیز و محبوبه و بقیه‌ی دوستان برسان.

می‌بوسمت، هزاران بار

رضا

یکشنبه آبان ۱۳۹۰



رضای عزیزم، سلام

امیدوارم که حالت خوب باشد و روحیه‌تان را از دست نداده باشید. من مثل همیشه خوبم و روحیه‌ام خیلی خوب است. سخت دارم برای دکترای درس می‌خوانم، چون سه کتابی که داده بودی (حقوق بین‌الملل عمومی؛ معاهدات و تعارض قوانین) خیلی زود یعنی سه‌شنبه به دستم رسید. فعلاً دیگر کتابی لازم ندارم. تقریباً هیچ وسیله‌ای هم دیگر لازم نداریم. طی این همه ماه، تو همه چیز برایم فرستاده‌ای. رضای عزیزم، می‌دانی که خیلی دوستت دارم و همه‌ی خوشحالی‌ام در زندان، آن است که الآن که زندان آمده‌ام نیست که قدرت را می‌دانم. می‌دانی که همیشه برایم عزیز بودی و در بهترین جای قلبم جا داشتی. تمام روزهای زندانم که به پشت‌گرمی تو گذشته است، خوشحالی‌ام این بود که چقدر قبل از زندان به تو گفته بودم «دوستت دارم». هنوز هم همان‌طور «دوستت دارم».

عزیز دلم برای یکشنبه و ملاقات با شما روزشماری می‌کنم. اگر توانستی صد تومن پول برایم واریز کن. خبرهایی که برایم می‌فرستی همگی معرکه است و خیلی در حفظ روحیه به من کمک می‌کند. نامه‌های خودت

را که بیرون می‌دهم جای امنی نگهداری کن، قصد دارم آنها را نگه دارم. فقط همان‌طور که گفتم، چون در انتخاب خبرها استاد شده‌ای و دقیقاً می‌دانی چه خبرهایی برایم مهم است، فقط خبرهای خوب را نفرست، خبرهای بد را هم به من بگو تا در تصمیم‌گیری‌ها، تصمیم درست بگیرم. فعلاً قصد هیچ نوع مبارزه‌ای را ندارم و تا مدتی قصد انتشار هیچ نامه‌ای را ندارم. عزیزم، یک ماجرای را برایت تعریف کنم. هفته‌ی گذشته که مهوش خانم و یکی دیگر از خانم‌های بهایی نزد خانم سلیمی‌زاده (نماینده‌ی رشته احمدی) برای ملاقات بچه‌هایشان رفته بودند، از طرف خودشان راجع به ملاقات من با بچه‌ها (حضوری) صحبت کرده‌اند، دختر مهوش که خیلی هم دختر فهمیده‌ای هست به مادرش گفته مامان، این حرف‌ها چیست راجع به خانم ستوده می‌زنید؟ شما می‌دانید خانواده‌ی این خانم و خودش در چه جایگاهی هستند؟ بعد شما آمده‌اید راجع به ملاقاتش صحبت می‌کنید؟ اصلاً شأن فلانی را پایین می‌آورید. نمی‌دانی شنیدن این خبرها چقدر برایم هیجان‌انگیز است و نمی‌دانی چقدر در عرض این یک سال و نیم به قدرت من افزوده شده است. حالا فکر می‌کنم خیلی از کارها را «می‌توانم» انجام بدهم.

رضای عزیزم، ساعت چهار بعد از ظهر روز شنبه است. یکی دو ساعت پیش، به من گفتند کلاً ملاقات‌های من از روزهای یکشنبه به چهارشنبه منتقل شده است و این یعنی چند روز دیگر تأخیر در ملاقاتم. عزیزم، از تو انتظار دارم بازهم با همان متانت همیشگی، صبر و آرامش خودت و بچه‌ها را حفظ کنی. اینها همه سرمایه‌های سربلندی آینده‌ی ماست. رضا جان، به دلایلی که فعلاً نمی‌توانم توضیح بدهم و شاید تا چندی دیگر خودت بفهمی، نیاز به آرامش و عدم هرگونه برخوردی دارم. در حال [انجام] یک

کار مهم (دکتر) هستم. می دانم که همه‌ی جاروجنجال‌ها را اینها درست می‌کنند، ولی باید به آنها حالی کنیم که عمل ما بیش از این حرف‌هاست. تصورم آن است که یا می‌بینند سرچادر ایستاده‌ام و می‌خواهند اگر بی‌چادر می‌روم بچه‌ها نبینند؛ و یا اینکه می‌خواهند رابطه‌ی تو را با خانواده‌ها محدود کنند. به هر حال هرچه باشد فعلاً هیچ واکنشی نشان ندهید. شاید اصلاً مثبت باشد. مثلاً اگر در مورد چادرم باشد ترجیح می‌دهم به همین ترتیب باشد. به هر حال حرف آخرم این است که خیلی دوستت دارم و تا تو را دارم پشتم به کوه وصل است.

تمام جزوات که زحمت کشیدی، علاوه بر آن سه کتاب به دستم رسید. حالا حالاها دیگر چیزی لازم ندارم. فقط مراقب خودت باش. امروز بارانی است و من نگران علافی‌های تو هستم که با بچه‌ها سخت است. اما این روزها می‌گذرد و ما سرمایه‌ای بزرگ را پشت سر می‌گذاریم. خواهش می‌کنم مواظب خودتان باشید. سلامم را به مادر و پدر عزیز هم برسان. به گیتی بگو خیلی دلم برایش تنگ شده و همه‌اش به او فکر می‌کنم. هزاران بار می‌بوسمت.

نسرین

اوین - آبان ۱۳۹۰

## رضای عزیزم سلام

امیدوارم حال همگی‌تان خوب باشد و آرامستان برقرار. من اینجا حالم خیلی خوب است. یک کیف برای مادر بافته‌ام که می‌دهم بیاید. منتظر شنیدن خبرهای جوایز زنبق و ساخارف هستم. کم‌وبیش نظرت را راجع به نامه به بچه‌ها بنویس. اگر ضعیف است، دفعه‌ی بعد بهتر بنویسم. خواهش می‌کنم نزد نمایندگی یونیسف در ایران برو و بگو طبق ماده‌ی ۶۳۸ «قانون مجازات اسلامی»، من موظف به رعایت حجاب هستم و با وجودی که باحجاب نیستم، ولی این را رعایت کرده‌ام. اکنون زندان می‌گوید باید با چادر به دیدن بچه‌ها بروم، درحالی‌که این دستور زندان برخلاف قانون است. بگو برای رعایت حقوق کودکانم تدابیری اتخاذ کنند. بگو اگر نامه بنویسم، زندان اجازه نمی‌دهد به دستشان برسد. اما برای هفته‌ی آتی سعی می‌کنم برای نمایندگی یونیسف نامه بدهم. به همگی سلام برسان. دلم برای همه‌تان تنگ شده، بچه‌ها، تو، مادر، پدر، گیتی و خلاصه همه، اما چیز سختی نیست. نامه‌ی یونیسف را نوشته‌ام. می‌دهم.

قربانت، نسرین  
اوین - آبان ۱۳۹۰

## دختر عزیزم مهر او هی قشنگم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. ساعت سه بعد از ظهر پنجشنبه، پنج آبان است. دیگر مطمئن شدم که امروز نمی بینمتان. ولی با وجودی که دلم برایتان تنگ است، فکر می کنم من و تو قوی تر از این حرف ها هستیم. عزیزم، خواهش می کنم ناراحت نباش. فکر کن مامان به یک مسافرت خارج از کشور رفته و کمی دیر کرده. تصمیم گرفته ام بعد از این، برایت هر هفته نامه بدهم. تو هم لطفاً گاهی برایم نامه بده. خودت نامه را بنویس و اگر دوست نداری بابا بخواند، لطفاً به او بگو، مطمئنم اگر بداند که خواسته ات چیست، رعایت می کند. خودت که بابا را بهتر می شناسی.

دیروز نماینده ی دادسرا آمده بود. من گفتم که می خواهم بچه هایم را حضوری ببینم، به آقای رشته احمدی هم نامه داده ام، البته تا حالا با نامه ام مخالفت نکرده، ولی هنوز تصمیمی نگرفته است. همین که هنوز تصمیمی نگرفته می تواند معنی خوبی داشته باشد. خواهش می کنم آرامشت را حفظ کن تا به نتیجه برسیم. تصورم این است که دوباره ملاقات بدهند. عزیزم، من در نامه ی قبلی که منتشر شد، گفته ام که با چادر ملاقات نمی روم. ولی

بعد، تصمیم گرفتم که اگر ملاقات‌ها برقرار شد، با چادر یا بی چادر به دیدنتان بیایم. بازهم دوست دارم نظر تو را بدانم.

عزیزم، شنیده‌ام جلوی مدرسه‌تان مقنعه‌ات را برداشته‌ای و با صدای بلند اعتراض کرده‌ای. البته این کار تو خیلی شجاعانه بوده است. اما یادت هست وقتی کوچک‌تر بودی گاهی که ناراحت می‌شدی، می‌گفتی تو می‌خواهی مرا عصبانی کنی، اما من عصبانی نمی‌شوم؟ ممکن است بازجویان من فکر کنند تو دختر عزیزم که خیلی هم باصبر و تحمل هستی، صبر و تحملت را از دست داده‌ای. بازهم خواهش می‌کنم آرامشت را حفظ کن. من هم اینجا آرامشم را حفظ کرده‌ام و روزگار خوبی را می‌گذرانم. شاید اگر مدتی بگذرد و به من ملاقات بدهند، از اینها بخواهم یک روز شما را به سالن بیاورم. ضمناً دارم سعی می‌کنم سالن را برایت بکشم، همان‌طور که خواسته بودی. همه اینجا دوست دارند و با تحسین از تو یاد می‌کنند. من هم طبق معمول به تو افتخار می‌کنم و منتظر دیدارت هستم. قسمت زیاد موضوع گذشته و کمش مانده است. باید همه‌مان صبر و حوصله به خرج دهیم. تا این نامه به دستت برسد، سه هفته هم تمام شده و یکشنبه‌ی بعدش همدیگر را می‌بینیم.

هزاران بار می‌بوسمت

قربانت

مامان نسرين

اوین- ۵ آبان ۱۳۹۰

ضمناً عزیزم، برای تولدت یک ست کامل درست کرده‌ام که می‌دهم از حالا برایت بیاورند. سه تا کلاه خوشگل هم هست که یک قرمز و یک

صورتی اش مال توست و یک قرمز مال صبای عزیزم است. هر سه تا را خاله هانیه بافته است. اگر دوست داشتی یک نامه‌ی تشکر برایش بنویس. گاهی می‌گوید من خاله‌ی مهراره‌ام، گاهی می‌گوید آقا رضا برادرم است و من عمه‌ی مهراره‌ام. خلاصه خیلی دوستت دارد. برای نیما هم یک ژیله مثل بابا می‌دهم بیاورند. برای مادر جون هم یک کیف.

قربانت، مواظب خودت باش

زندان اوین- ۵ آبان ۱۳۹۰

مادر جون عزیزم، سلام

امیدوارم حالتان خوب باشد. می‌دانید که چقدر دوستتان دارم و همیشه ممنونِ محبت‌هایتان هستم. مادر جون، از پیغامی که برایم فرستادید بسیار ممنونم. خیلی خیلی به مدیریت و درایت شما همیشه ایمان داشته‌ام و دارم. من سعی کردم توصیه‌ی شما را گوش کنم و برای مهراوه هم نامه‌ای نوشته‌ام. این روزهای سخت برای همه‌ی ما تمام می‌شود، اما من هیچگاه محبت شما را فراموش نمی‌کنم. امیدوارم پدر و بچه‌ها همگی حالشان خوب باشد. به همه سلام مرا برسانید. نمی‌دانید چقدر دلم برایتان تنگ شده است.

به امید دیدار هرچه زودتر

نسرین

اوین- ۶ آبان ۱۳۹۰



رضای عزیزم، سلام

امروز جمعه است و هوا بارانی بود. می‌دانی که عاشق هوای بارانی‌ام و اینجا هم که پای کوهیم و منظره‌ی کوهستانِ بارانی و مهی که از صبح نوک کوه را گرفته بود، خیلی زیبا بود. بیش از هر زمانی، به تو و خوبی‌هایت فکر می‌کنم و می‌فهمم که چقدر دوستت دارم.

رضای عزیزم، می‌خواهم خواهشی از تو بکنم و آن این است که فقط خبرهای خوب و جایزه و... را به من نده. خبرهای بد را هم بده، زیرا من بر اساس خبرهای تو باید در روش‌هایم تجدید نظر کنم. مثلاً باید همان موقع خبر احضارت را می‌دادم. به هر حال می‌خواهم بگویم، بیشتر ممنوعیت ملاقاتم سپری شد و از هفته‌ی دیگر، به هر قیمتی شده، به دیدنتان می‌آیم. برای مهراوه هم نامه نوشته‌ام، لطفاً به او بده بخواند و حتماً برایم جواب بنویسد، حتی اگر شده چند خط. هنوز نمی‌دانم در مورد چادر چه کنند، اما به هر حال اگر من برای ملاقات هم مجبور به استفاده از چادر شوم، برای ملاقات می‌آیم، ولی به مبارزهام در این خصوص ادامه می‌دهم. سعی کنید آرام باشید و آرامشتان را حفظ کنید. دو روز پیش، از کارگران آمده بودند برای کار فنی، شماره‌ی تو را دادم. امیدوارم زنگ زده باشند، جرم عادی هستند.

می دانست ممنوع‌الملاقاتم و از اول که به سالن آمده بود، سراغ مرا از بچه‌ها گرفته بود. دو روز پیش هم خانم سلیمی زاده، نماینده‌ی رشته احمدی، آمده بود. رفتم پیشش تا در مورد ملاقات صحبت کنم. سعی می‌کرد خودش را بی‌اطلاع نشان دهد، اما همه چیز را می‌دانست. صحبتی که کردیم به نظرم مثبت آمد. بعد گفت حالا اگر کارشناست بیاید (بازجو را می‌گویند) صحبت می‌کنی؟ گفتم آخر فایده‌ای ندارد. این خانم کمی بر خوردش مثبت است. حتی اینها با بچه‌های سازمان هم وارد مذاکره شده‌اند، تصور من این است که می‌خواهند زن‌ها را آزاد کنند، اما حالا آخرش اینقدر خست به خرج می‌دهند تا به یک موضوع بی‌خاصیت تبدیل شود. این هم که این خانم گفته «کارشناست بیاید صحبت می‌کنی؟» حرف آنهاست که بهش گفته‌اند. چون من در ۲۰۹ گاهی می‌شد که بازجویم می‌آمد، می‌گفتم نمی‌روم با او صحبت کنم. حتی تصورم این است که می‌خواهند همه جور فشار را روی من بیاورند و بعد وارد مذاکره شوند تا آزادم کنند. خلاصه خواهشم این است که آرامشتان را حفظ کنید. به همه سلام مرا برسان. به آنهایی که بابت چادر پیغام می‌دهند بگو بیش از موعظه به حمایتشان بابت چنین کاری نیاز دارم. اگر می‌توانی و وقت داری یک سری به آقای آوایی بزن و بگو دستورالعمل قوه‌ی قضاییه، مبنی بر عدم اجبار چادر، صادر شده و هنوز برای من مشکل درست می‌کنند؛ می‌گویند چون مقاومت می‌کنم.

می‌بوسمت

نسرین

اوین - ۶ آبان ۱۳۹۰

مهراو‌ی عزیزم، سلام

امروز یکشنبه صبح است و من نگران آنم که شما بیایید و اینجا بفهمید که ملاقات‌های من از یکشنبه‌ها به چهارشنبه‌ها منتقل شده است. مهراو جان من باز هم از تو خواهش می‌کنم صبر و تحملت را ادامه بدهی، چون هنوز هم نمی‌دانم آیا این انتقال ملاقات مثبت است یا منفی. بنابراین تا چهارشنبه صبر کن. خواهش می‌کنم از اوضاع خودت برایم بگو و از درس‌هایت، مدرسه‌ات، نیما و همه‌ی چیزهای خوب. بگو ببینم بابا شماها را کجاها می‌برد؟ چه کسانی پیشتان می‌آیند؟ من اینجا خیلی اوضاعم خوب است. فقط دلتنگی شما مرا اذیت می‌کند. عزیزم ما که این همه صبر کردیم، این هم رویش. این چند روز چیزی نیست.

جمعه ظهر که من و هانیه و محبوبه کرمی باهم ناهار می‌خوردیم، یاد تو افتادم و گفتم یکی از خوبی‌های مهراو در میان هزاران خوبی‌اش، این است که خیلی دوستانش را دوست دارد و گفتم دوستانش را خانه جمع می‌کرد و من از این کار مهراو خیلی لذت می‌بردم. خاله هانیه گفت قربونش

برم. محبوبه کرمی هم که همیشه می‌گوید دخترمان و به نیما هم می‌گوید پسرمان. مهرآه جان راستی اگر دوست داشتی برایم از نیما بنویس، چه کارها می‌کند؟ آیا هنوز هم دنبالت راه می‌افتد که هر کاری می‌کنی او هم بکند؟ از کارهایش برایم بنویس.

اینجا همه از عکس‌های تو می‌خندند و کلی عشق و حال می‌کنیم. عکس بالهات را کنار عکس مردانهات زده‌ام و همه وقتی می‌بینند کلی می‌خندند. مهرآه جان، من منتظرم کمی رابطه‌ام با اینها بهتر شود تا درخواست کنم یک روز تو و نیما را از صبح به سالن بیاورم و یک روز را باهم باشیم. آن بافتنی‌ها را برای تولدت آماده کرده بودم، اما چون دیدم که فعلاً ملاقات قطع است، صلاح دیدم که زودتر به تو بدهم. امیدوارم خوشتر آمده باشد. از اینکه زندان هستم ناراحت نباش، در عوض، در زندان می‌شود کارهای بزرگی انجام داد. یک مأموریت همیشگی داری که از طرف من نیما را ببوسی و بگویی از طرف مامان است. به مادر و پدر هم سلام برسانی.

هزاران بار می‌بوسمت

به امید دیدار

مامان نسیرین

اوین - چهارشنبه ۱۵ آبان ۱۳۹۰

مهرآه‌ی عزیزم، امروز دوشنبه است و اینجا حسابی برفی است. صبح که از خواب برخاستم و چشمم به بیرون افتاد دیدم زمین سفید شده. یاد آدم‌برفی‌هایمان افتادم. یاد روزهایی که باهم آدم‌برفی درست می‌کردیم. دوباره باهم آدم‌برفی درست می‌کنیم. کلی حرف باهات دارم که باید باهم

بزنییم. دوباره باهم پاساژ ارغوان برویم. دوباره پارک برویم و دوباره آدم برفی درست کنیم. بالآخره آن روز از راه می‌رسد.

نامه از طرف رضا خندان  
نسرین جونم، سلام

خیلی دلم برایت تنگ شده است. امیدوارم امروز، یکشنبه، ببینمت. ما چند ساعت دیگر باید راه بیفتیم. از دیشب بارانِ حسابی می‌آید و من همه‌اش به یاد تو و خوبی‌هایت هستم. مهراوه مدرسه رفته و نیما در حال تماشای کارتن «شرک» است. شنیده‌ام احتمال دارد هانیه آزاد بشود. خیلی از این بابت خوشحالم. حتماً همه‌ی شما را دیر یا زود باید و مجبورند آزاد کنند. یونیسف را پیگیری کردم، ولی مسئولش تا ۲۲ آبان مسافرت است. ما هر هفته پنجشنبه‌ها به دادسرا سر می‌زنیم، ولی تا حالا موفق نشده‌ایم. از هفته‌های بعد هم هر هفته می‌رویم تا موفق شویم. اینها فکر می‌کنند با این کارها می‌توانند ما را خُرد کنند. کور خوانده‌اند. نگران سرمایه‌ی آنجا هستم. امیدوارم مشکل آب گرمش حل شده باشد. ما همه خوبِ خوب هستیم. اصلاً نگران نباش. امیدوارم امروز ببینمت. دوستت دارم.

رضا

یکشنبه ۱۶ آبان ۱۳۹۰

## مهرآوه‌ی عزیزم سلام

اولاً که چهارشنبه خیلی خوشگل شده بودی. ثانیاً از هفته‌ی قبل که فهمیدم چهارشنبه مدارس تعطیل است، کلی خوشحال شده‌ام که پس تو می‌توانی ملاقات بیایی. ثالثاً که چهارشنبه‌ی قبل خیلی ملاقات دلچسبی بود و من هنوز شارژ شارژم.

مهرآوه جان، خیلی دلم برایتان تنگ می‌شود. اما در واقع طاقت می‌آورم. امیدوارم تو دختر عزیز و عاقلم هم بتوانی طاقت بیاوری. روزی که بیرون بیایم کلی حرف‌های گفتنی برایت دارم. فعلاً نیما را از طرف من ببوس. صبا را هم همین‌طور. سلام مرا به مامان صبا برسان. مواظب خودت باش. راستی امیدوارم هایپیر استار خوش گذشته باشد. راستی هایپیر استار چه جور جایی است؟ دوستت دارم خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی... زیاد. از بدخطی نامه‌ام معذرت می‌خواهم. بعداً دلایلش را برایت می‌گویم.

صد بار می‌بوسمت

مامان نسرین

اوین - آذر ۱۳۹۰

رضای عزیزم، سلام

امیدوارم بعد از ملاقاتِ خوبی که چهارشنبه داشتیم، حالتان خوب‌تر شده باشد. من که از آن روز خیلی فرق کرده‌ام، چون خیلی ملاقات دلچسبی بود. اما از آنجا که نمی‌خواهم به تو سفارشاتِ بدهم که بنویسی و داشتن کاغذ فعلاً برایمان شده است در دسر، ترجیح دادم سفارشات زمستان را برایت بنویسم.

۱. کرم مای آلوورا دو عدد
۲. کرم ضد آفتاب یک عدد
۳. اسپری یک عدد
۴. مام دو عدد
۵. نخ دندان دو عدد
۶. جلیقه‌ی کاپشن قهوه‌ای‌ام که در خانه است.
۷. ژاکت مشکی
۸. یک عدد سویی شرت از بیرون بخرید، فقط جنسش گرم و خوب باشد.



۹. دو بلوز آستین کوتاه می‌خواهم (مغازهی یوسف آباد سر آن پاساژ، معمولاً بلوزهای خوبی دارد).

۱۰. یک گلیم و یک عدد بلوز و شال خوب یادت نرود.

۱۱. کمی کاموا، کرم و قهوه‌ای هم باشد و صورتی و بنفش و سفید.

رضا جان، بدان که خیلی دوستت دارم و می‌بینم که با چه توانایی قابل‌تحسینی بچه‌ها را اداره می‌کنی. طبق معمول به تو افتخار می‌کنم و همیشه از اینکه شوهری مثل تو دارم خدا را شاکرم. از اینکه سفارشاتم در زندان بیشتر از بیرون است از تو عذر می‌خواهم. بعدها می‌توانم دلیلش را برایت بگویم. گرچه دلم برایتان خیلی تنگ شده، ولی روی هم‌رفته، روزهای خوبی را سپری می‌کنم و راضی هستم. به همگی سلام برسان، پدر و مادر را از طرف من ببوس. به فاطمه و حبیب سلام مرا برسان.

صد بار می‌بوسمت

نسرین

بدون تاریخ

## رضای عزیزم

می‌دانم و خودت نیک می‌دانی که در معرض صدور حکم و حبس و بازداشتی. شاید کسانی فکر کنند تو را به خاطر من محاکمه و مجازات می‌کنند. من اما این سخن را قبول ندارم. تو آنقدر آزادی خواه بودی که روزی گرفتار نظامی شوی که حتی شک و تردید در انتخاباتش را بر نمی‌تابد و شک کنندگان و خانواده‌های آنان و وکلایشان را به حبس‌های طولانی مدت محکوم می‌نماید. من البته از قضاوت در صحت انتخاباتی که دست کم منجر به صدور بیش از ششصد سال حبس و قریب سی حکم اعدام شده است، خودداری می‌کنم. اگر برای تو نیز حکمی صادر شود، آن حکم سهم تو از جنبش دمکراسی خواهی ایرانیان است.

رضای عزیزم، اگر برای تو مانند صدها زندانی پس از انتخابات حکمی صادر شود، من بازهم به همان رؤیاهای دیرینم که با هر حکمی در من سر برمی‌کشید، می‌اندیشم. رؤیایی که خود می‌دانی سال‌هاست به یکی از دیرینه‌ترین آرزوهایم بدل شده است. می‌دانی استقلال قضایی برای من

و بسیاری از وکلای دیگر حائز اهمیت بی‌بدیلی است. استقلال قضایی همان اصل مهمی است که قاضی را مکلف می‌سازد هر حکمی را بر اساس دلایل و مدرک قضایی صادر کند و نه توصیه‌ی افراد یا نهادهای امنیتی خاصی. تاکنون تلاش‌هایی هم برای حفظ استقلال قضایی در ایران شده است، اما هربار به دلایلی سیاسی دیر نپاییده است. در دوره‌ی مصدق تلاش‌هایی برای محاکمات سیاسی در خارج از دادگاه نظامی به عمل آمد، اما آن نیز به دلایل سیاسی عمر کوتاهی داشت. بنا بر همین تجربه بود که اصل ۱۶۸ قانون اساسی ایران یکی از شرایط محاکمات سیاسی را محاکمه در دادگاه‌های عمومی قرار داد. اما این اصل قانون اساسی هرگز اجرا نشد و متهمان سیاسی برای اینکه قانون همچنان نقض شود، از سوی حکومت ایران، امنیتی خوانده شدند. اما متهمان سیاسی ایران اولین متهمانی نیستند که امنیتی خوانده می‌شوند. ماندلا هم در شرح خاطراتش می‌گوید که به آنها نیز متهمان امنیتی گفته می‌شد و این یکی از چالش‌های آنها بوده است که مطابق قانون، متهم سیاسی محسوب می‌شده‌اند. بنابراین، سیر محاکمات در ایران به راهی رفت که محاکمه‌ی متهمان سیاسی در دادگاه‌های عمومی به ورطه‌ی فراموشی سپرده شد و دادگاه انقلاب جایگزین دادگاه نظامی‌ای شد که تا قبل از انقلاب به متهمان سیاسی می‌پرداخت.

تهران - زندان اوین

۱ دی ۱۳۹۰

## رضای عزیزم، سلام

مدت‌هاست دوست داشتم برایت نامه‌ای بنویسم تا به جای آنکه به تو بگویم چه چیزهایی لازم دارم، برایت از احساسم، احساس خوب با تو بودن، سخن بگویم. برایت تکرار کنم که چقدر دوست دارم. اما نه بیشتر از آنچه بیرون دوست داشتم. هرچند میله‌های زندان بازهم تو را برایم عزیزتر و عزیزتر کرد و ما را به هم نزدیک‌تر کرد، اما آنقدر در آزادی دوست داشتم که زندان نمی‌تواند آن را بیشتر کند. تو را به خاطر زندانی شدنم، دوری از تو و دل‌تنگی‌ام دوست نمی‌دارم. تو را از آن رو که گرفتار شده‌ام بیشتر دوست نمی‌دارم. تو را همواره به خاطر همه‌ی خوبی‌هایت و صداقت و صمیمیت استواری که در تو جاری است دوست داشته‌ام و خواهم داشت.

تو البته در طی مدت بازداشت، به دیگران نشان دادی تا کجا دمکرات و آزادمندی. معه‌ذا من در هیچ‌کدام از عملکردهای آزادی‌خواهانه‌ات در جریان بازداشت، محاکمه و حبس کوچک‌ترین تردیدی نداشتم. هرگز فراموش نمی‌کنم که در جریان ازدواجمان چگونه تمامی معیارهای مردسالارانه‌ی رایج اجتماعی را نادیده گرفتی. در پاسخ به سؤال من که از

تو پرسیدم «می دانی یک سال کوچک تر از منی؟» گفתי «خب پس نتیجه می گیریم من باید اول سلام کنم!» یادت می آید تو تا آن روز، مرا فقط در محل نشریه و با لباس رسمی بیرون که حجاب هم جزئی از آن بود دیده بودی و وقتی از تو پرسیدم که اصلاً می دانی من باحجابم یا نه، با کمال ناباوری شنیدم که گفתי «این موضوعی است که مربوط به تو است. تو خودت باید پوششت را انتخاب کنی.» در آن روزها و حتی امروزه نیز مردان حق خود می دانند که در خصوص نوع پوشش زنان و دست کم همسرشان اظهار نظر کنند! و تو همه‌ی معیارهای سنتی و مردسالارانه را به سخره گرفتی. تو به من گفתי من خودت را دوست دارم. نمی دانم تو مرا بابت چه چیزی دوست داشتی. اما می خواهم بگویم برای چه اینقدر دوست داشته‌ام و هر روز بیشتر و بیشتر دوست دارم. من تو را در زندان یا آزادی، بابت همین منش دمکراتیکت دوست داشتم. تو را بابت صداقت عاری از سیاست دوست داشتم. همان شخصیت صمیمی و متعادل که می دانستم در هیچ شرایطی تنهایی نمی گذارد. رضای عزیزم، تو بعد از بازداشت و تهدیدهای بازجویانم، مرتکب هیچ اشتباهی نشدی. تو مغرورانه ایستادی. هیچ می دانی خبرهایی که با وسواس برایم جدا می کردی و می آوردی و با شور و شوق یک آزادی خواه عدالت طلب برایم تعریف می کردی تا کجا به روحیه‌ام کمک می کرد؟ آنقدر دقیق و درست خبرها را جدا می کردی که من بسیاری اوقات از این دقت کار تو در شگفت می ماندم.

صادقانه می گویم تردیدی ندارم محاکمه‌ی بسیاری از محکومان پس از انتخابات در دادگاه‌های عمومی که قضاتشان با سوگند و وفاداری به نظام، مورد گزینش سخت قرار گرفته‌اند، سرنوشت سیاسی ایران و بسیاری از محکومان را به گونه‌ای دیگر رقم می زد. زیرا عمدتاً، قضات دادگاه‌های

عمومی به اندازه‌ی قضات دادگاه‌های انقلاب از اصل مهم «وجود دلایل و مدارک محکمه‌پسند» چشم‌پوشی نمی‌کنند. به این دلایل بود که در بسیاری از موارد هرگاه رسیدگی به اتهامات موکلان سیاسی به دادگاه‌های عمومی می‌رفت، و کلاً موفق به اخذ حکم برائت برای کسانی می‌شدند که در دادگاه انقلاب بسیار آسان به حبس‌های طولانی مدت محکوم می‌شدند.

می‌دانم که روزهای سختی را می‌گذرانید. می‌دانم که سخت‌تر از آن، این سؤال همیشگی است که آیا راهی که برگزیده‌ایم صحیح است؟ آیا نتیجه خواهد داد؟ اما رضای عزیزم، بگذار به تو بگویم که آنها هم که این اصول را در جامعه‌ی خود مستقر کرده‌اند، راهی مشابه ما رفته‌اند. پافشاری و اصرار بر حقوق قانونی‌مان ما را به قسمتی و فقط قسمتی از آرزوهایمان نزدیک می‌کند. بخش دیگر آرزوهایمان را آیندگانی که با ما در این رؤیا شریک می‌شوند، محقق می‌کنند. آنها خود راه خود را برمی‌گزینند و سهم خود را از رؤیاهایمان پرداخت می‌کنند تا قسمتی دیگر از رؤیاهایشان را محقق سازند.

دوستت دارم چونان آزادی

اوین - ۱ دی ۱۳۹۰

مهراو‌هی عزیزم، سلام

می‌دانی که بیش از هر چیز در طول شبانه‌روزی که در این چهاردیواری هستم به تو و نیما می‌اندیشم. از تو چه پنهان، بارها از خود صادقانه پرسیده‌ام که کدامتان را بیشتر دوست دارم. اما هرچه بیشتر کاویده‌ام کمتر به نتیجه رسیده‌ام. من تو و نیما را مساوی مساوی مساوی دوست دارم. خیلی خیلی خیلی زیاد هم دوستتان دارم. یادت می‌آید وقتی برای اولین بار فهمیدی که نیما را باردارم، خیلی خوشحال و هیجان‌زده شده بودی، ولی بلافاصله گفתי باید قول بدهی او را بیشتر از من دوست نداشته باشی؟ من صادقانه بر سر قول آن روزم هستم که گفتم هرگز نیما را بیشتر از تو دوست نداشته باشم.

دختر عزیزم، من روزها و شب‌ها به شما دو تن می‌اندیشم. به لحظاتی که نیاز دارید در کنارتان باشم. لحظه‌هایی که شاید از مدرسه با دلخوری به خانه می‌آیی و دوست داری درد دل کنی و من نیستم. خیلی طبیعی است، گاهی وقت‌ها برای آدم چنین لحظاتی پیش می‌آید. یا نیما... اما همه‌ی دلخوشی‌ام به رابطه‌ی عالی شما دو تا با پدرتان است. می‌دانم بابا این کار

را به نحو احسن در غیاب من انجام می‌دهد و این مرا خیلی آرام می‌کند، چون می‌دانم در چنین لحظاتی حتماً تو با پدر درد دل می‌کنی و بابا هم با حوصله‌ی تمام به حرف‌های تو گوش می‌دهد.

مهراره جان، تو امسال کلاس اول راهنمایی رفته‌ای. یعنی به دوره‌ی جدیدی از زندگی‌ات پا گذاشته‌ای که از آن به دوره‌ی نوجوانی یاد می‌کنند. این دوره دوره‌ی حساسی است و به همین دلیل، بیشتر ناراحتی که در چنین دوره‌ی گذاری در کنارت نیستم. اما آنچه مرا دلگرم می‌کند، عقل و منطق توست که می‌دانم در سختی‌ها به کمکت می‌آید. تو از بچگی دختر بسیار خردمندی بودی و هستی. می‌دانم و خوشحالم از اینکه بازی‌ها و شادمانی‌هایت را داری. می‌دانم که خودت و بابا و مامان بزرگ و حاجی بابا و خاله گیتی نمی‌گذارند به تو بد بگذرد. اما آنقدر بی‌اعتنا نیستم که بالآخره ندانم روزهای سختی را می‌گذرانی. این سختی را درک می‌کنم. اما مهراره جان، امیدوارم روزهای روشن‌تری در انتظارمان باشد تا سختی‌های این روزها برای تو عزیز دلم جبران شود.

مأموریت تو: ماچ‌کنده از نیما و مادر جون و خاله گیتی  
پیام من: یک دنیا بوس و ماچ برای تو دخترم که بهت افتخار می‌کنم.

دوستت دارم خیلی خیلی خیلی زیاد

اوین - ۱ دی ۱۳۹۰



مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. آنقدر خانم شده‌ای که مردم برای حرف زدن با تو باید کمی مواظب حرف زدنتان باشند. هفته‌ی گذشته که برای ملاقات آمده بودید، به تو گفتم «با بابا کجاها می‌روید؟ آیا سینما می‌روید؟» گفتی «آره، هایپر استار می‌رویم و...» بعد برگشتی روی سر پدرت را که نشسته بود، دست کشیدی و گفتی نه، پسر خوبی است. من و پدرت از این شوخی تو خیلی خنده‌مان گرفت. هر بار که ملاقات می‌آیی، می‌بینم که رشد کرده‌ای و رفتارت هم خانمانه‌تر شده است. روحیه‌ی تو و برادرت نیما مورد تحسین همه است. عزیزم، من فکر می‌کنم هر کس که این همه حمایت و لطف را پشت سر خود داشته باشد، باید هم از چنین روحیه‌ای برخوردار باشد. ما با همه‌ی سختی‌هایی که کشیده‌ایم، خانواده‌ی خوشبختی هستیم، زیرا علاوه بر اینکه روابط خوبی با هم داریم، این حمایت بین‌المللی هم خودش عامل مهمی برای حفظ روحیه‌مان است.

مهراو جان، هفته‌ی گذشته، خاله گیتی در مورد دندان‌هایت گفت که بروی و دندان‌هایت را بکشی، اما من اطمینان دارم تو بالاخره این کار را

می‌کنی، اما نه با تکرار و یا زور من و بابا و خاله و عمه و... تو خودت باید این تصمیم را بگیری. اخلاقت را هم خوب می‌شناسم. روزی که این تصمیم را بگیری، بدون کوچکترین ناراحتی، خودت با پدرت به دندانپزشکی می‌روی و آنقدر آسان این کار را انجام می‌دهی که همه تعجب خواهند کرد. اخلاقت را می‌شناسم. آن تصمیم‌گیری‌ات است که کمی طول می‌کشد. بعد از آن دیگر کاری ندارد. بنابراین خودت هر موقع تصمیم گرفتی به بابا بگو که ببردت و دندان‌هایت را بکشد. او حتماً این کار را می‌کند.

مهراو‌هی عزیزم، نمی‌دانی از دیدن نقاشی‌ات چقدر خوشحال شدم. خیلی زیبا بود. مدرن بود و از سبکی بود که من دوست دارم. قرار شده آن نقاشی‌ات را که عکس یک زن و مرد در حال کار کردن است برایم بیاوری. اینها همه علائم رشد و پیشرفت توست.

دوستت دارم. خیلی خیلی زیاد.

مامان نسرین

اوین - ۱۳ دی ۱۳۹۰

## نیمای عزیزم، سلام

هنوز کوچکی و تازه چهارسالگی را تمام کرده‌ای. بنابراین مجبورم با زبان کودکی با تو سخن بگویم. پس از مدت‌ها، دو روز پیش به من ملاقات حضوری با تو و خواهرت و برادر و خواهر و مادر خودم دادند. و تو چه کردی. از بغلم پایین نمی‌آمدی. مرتب و با تمام وجود گردنم را گرفته بودی و مرا محکم می‌بوسیدی. به تو می‌گویم دوستت دارم، خیلی زیاد. دلتنگ تو و خواهرت هستم، خیلی زیاد. اما خوشبختانه آنقدر روحیه‌ی شما دو تا خوب است که نگران‌تان نیستم. همه می‌دانند که روحیه‌ی من و خانواده‌ام تا کجا خوب است و این فقط به خاطر وجود پدرت است. طبق تعریف مهرآه، هفته‌ی پیش تو رفته‌ای بغل خواهرت و گفته‌ای «آخر من چه کار کنم که شما سه تا اینقدر خوبید؟» مهرآه گفته «کدام سه تا؟» گفته‌ای «تو، بابایی و مامانی.» و تو نمی‌دانی من از شنیدن این خبر چقدر خوشحال شدم. آخر عزیزم، بزرگ‌ترین دغدغه‌ی هر مادر زندانی آن است که آیا بچه‌اش او را از خاطر می‌برد یا نه؟ و من با شنیدن این خبر دانستم که تو اصلاً مرا از خانواده جدا نکرده‌ای.

دیگر آنکه رفته‌ای بغل بابا و گفته‌ای «بابا الآن احساس می‌کنم چه احساس خوبی دارم». دو هفته پیش با پدرت آمده بودی ملاقات، پدرت به من گفت که تو خیلی ترکی خوب یاد گرفته‌ای و گوشه‌ای را نزدیک دهانت گرفت تا ترکی حرف بزنی، گفתי اول بگذار شارژ شوم. که خیلی باعث خنده‌ی من و پدرت شد و سپس به ترکی یک جمله‌ی بلندی گفתי که الآن یادم نیست. یکی از بازی‌های من با تو این است که به تو می‌گویم مادر جون را از طرف من ماچ‌کنده می‌کنی؟ و تو با شیطنت ابروهایت را بالا می‌اندازی و می‌گویی «نوچ»، اما این بار که پدرت همراه شما نیامده بود، گفتم بابا را از طرف من ماچ‌کنده می‌کنی؟ و فوراً با تعجب نگاهم کردی، یک لحظه گیج شده بودی. نمی‌دانستی شیطنت کنی یا قبول کنی. ولی بالآخره قبول کردی و پشت سرهم سرت را به نشانه‌ی تأیید تکان دادی که یعنی بابا را ماچ‌کنده می‌کنم. دوستت دارم، خیلی خیلی زیاد. عکست را کنار تختم به دیوار زده‌ام و هر روز صد بار آن را نگاه می‌کنم.

مامان نسیرین

اوین - ۱۳ دی ۱۳۹۰

رضای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. می دانم آنقدر در مدیریت کارهایت مهارت داری که بر مشکلات غلبه کنی، اما علت این نامه آن است که می خواستم در نظر داشته باشی اگر با دوستم اشرف تماسی داشتی یا اگر به هر حال آنها تماسی داشتند و ارتباطی برقرار بود، با رعایت کلیه نکاتی که خودت بهتر می دانی، پیشنهاد ارتباط آنها با آن دوست آینه کارمان و احیاناً ملاقاتشان را بده. بگو که همگی به خاطر اظهارنظرهای شجاعانه‌ی پدرشان ممنون و متشکریم. ما مسلمانان به دلیل اظهارات مترقی پدرشان خیلی خوشحالیم و از بین آنها، لااقل این دو خانمی که من در اینجا با آنها در ارتباط هستم می گویند که فتوای پدرشان، آنها را از اعدام نجات داد. به هر حال سلام مرا خیلی برسانید و بگویید ما به آنها و خانواده‌شان افتخار می کنیم.

به هر حال به دلیل فشارهایی که این مدت بر آنها و خانواده‌هایشان آمده، چنین ملاقاتی برای ترمیم روحیه‌شان خیلی مفید است. خواهش می کنم ارتباط خودت را هم با آنها حفظ کن و حتماً یک جلسه را به اتفاق کسانی که خودت صلاح می دانی (پیشنهاد من خانواده‌ی افراد سرشناس و

مسلمان و خانم یا حتی آقایی مثل نوریزاد یا کسانی از این دست است) به ملاقاتشان بروید، هم فریبا و هم آن یکی دوستم. همه‌ی اخبار و پیگیری‌ها و توجهاتی که از تو به من می‌رسد، برایم افتخارآفرین است و باعث مباهات و سربلندی من است. می‌دانم که تقریباً حواست به همه چیز جمع است و هوای همه چیز را داری. از بابت همه‌ی اینها که برای دلت انجام می‌دهی و مرا هم خوشحال می‌کنی سپاسگزارم. سلام مرا به پدر و مادر برسان و یک شکاک هم از طرف من برای مهراوه و نیما دریاور. بعداً اگر خواستی آنها را ببوس.

قربانت

نسرین

اوین - دی ۱۳۹۰

مهراو‌هی عزیزم، سلام

از روزی که مادر شدم، یک آرزوی بزرگ در دل داشتم و تمام تلاشم را نیز در این راه به کار بردم و آن این بود که بچه‌هایم کودکی‌شان را کودکانه بگذرانند. از اینکه شما را، تو و برادرت را، پارک می‌بردم یا باهم به پاساژ محلمان می‌رفتیم، سر راه برایتان پاستیل می‌خریدم، شما را به سوپر می‌بردم و شما سوپر را روی سرتان می‌گذاشتید، برایتان از آن فروشگاه‌ته پاساژ کفش و لباس می‌خریدم، لذت می‌بردم. از اینکه دنبالتان می‌کردم و قهقهه‌تان خانه را پر می‌کرد لذت می‌بردم.

مهراو‌هی عزیزم، یادت هست که وقتی نیما خیلی کوچک بود، جمعه‌ها عصر، او را به بابا می‌سپردیم و دوتایی باهم به سینما می‌رفتیم؟ بابا هیچ‌وقت از این بابت گله نمی‌کرد، اما من دوست نداشتم از گذشت او سوءاستفاده کنم. بنابراین پیشنهاد من این بود که یک هفته نیما پیش من باشد و تو با بابا سینما بروی و هفته‌ی دیگر نیز نیما پیش بابا باشد و من و تو باهم سینما برویم. مهراو‌یادت هست خیلی زود زیر این قرار زدی و گفתי دوست داری هر هفته من و تو باهم به سینما برویم؟ مدام می‌شنوم که

با بابا به فروشگاه‌های بزرگ می‌روید و هر هفته خریدهای اساسی می‌کنید. می‌دانم که بابا در این مواقع بیشتر از من به تو امتیاز می‌دهد. خودت هم این را خوب می‌دانی، چون هفته‌ی پیش به من گفתי مامان تو نیستی، ما زیاد فروشگاه می‌رویم.

از اینکه تو و نیما اینقدر همدیگر را دوست داشتید، لذت می‌بردم. گاهی نیما به‌عنوان برادر کوچک‌ترت در دست و پایت می‌آمد و در همه‌ی بازی‌های تو و دوستانت می‌خواست شرکت کند و سنش خیلی کمتر بود و دردسرساز می‌شد و من از تو می‌پرسیدم که «نیما را ببرم؟» می‌گفتی نه. تو بدون هیچ ناراحتی، او را در بین بازی‌هایتان جا می‌دادی و این کار را مدیریت می‌کردی. یادت هست جمعه‌ها که باهم به خانه‌ی بابابزرگ و مامان بزرگ می‌رفتیم؟ عیدها و تابستان‌ها که به خانه‌ی مادر جون و حاجی بابا در تبریز می‌رفتیم؟ همه‌ی آنها یادت هست؟ من از همه‌ی آنها لذت می‌بردم. عصرها که بابا به خانه می‌آمد و تو و نیما برای بازکردن در خانه مسابقه می‌گذاشتید و تو همیشه عمداً به نیما می‌باختی؟ من از همه‌ی آنها لذت می‌بردم.

مهرآوه جان، من از با شما بودن لذت می‌بردم و واقعاً با دقت و وسواس مراقب بودم در هیچ گامی از حقوق شما هزینه نکنم. واقعاً هم نکردم، ولی بالاخره گرفتار شدن من بر حقوق شما هم تأثیر گذاشت و من که مراقب بودم بچه‌هایم حتی خبرهای بدی نشنوند، حالا برای دیدن مادر باید به زندان بیایند و بدتر از آن اینکه ملاقاتشان با چه دردسرهایی همراه شود. دو هفته است که وقتی برای ملاقات می‌آیی، دم در دادسرا به تو بابت حجاب تذکر می‌دهند و تو از این بابت ناراحت می‌شوی. آخر تو تا حالا کوچک بوده‌ای، ولی کم‌کم پا به دوران نوجوانی گذاشته‌ای، تو امسال



اول راهنمایی هستی و هفته‌ی پیش متوجه شدم جوش‌های جوانی روی پیشانی‌ات زده، خیلی خوشحال شدم. اما جوانی و زیبایی در ایران در دسر شده است. تو آمده بودی و با درایت تمام سعی داشتی ناراحتی‌ات را از من پنهان کنی. خودت که بابت تذکر مأمور چیزی نگفتی و وقتی از تو پرسیدم که چرا چشمت قرمز است، باز هم نگفتی. نیماگفت که تو نمی‌خواهی به من بگویی. باز هم آرام و آهسته از تو پیگیری کردم تا گفתי که مأمور دم در از تو خواسته است مقنعه‌ی مدرسه‌ات را که روی دوشت بوده است، بر سر بگذاری. تو هم گذاشته‌ای، اما گویا مأمور همچنان بر این موضوع که مقنعه‌ات را جلو بکشی پافشاری کرده است و بابا با او درگیر شده است. فوراً پشت سرش گفתי نه، اصلاً درگیری‌ای نبوده.

عزیزم، می‌بینی چگونه می‌خواهی با این سن کمت، همه چیز را از من پنهان کنی؟ تا مبدا نگران شوم، من هم به تو گفتم که هر موقع اینطور شد، اگر دلت خواست، نیا. عزیزم، معلوم است که من به ملاقات با تو احتیاج دارم، خیلی هم احتیاج دارم. اما نمی‌خواهم این نیازم به ملاقات با تو، تا این اندازه تو را ناراحت کند. تو گریه کرده بودی و داشتی از من پنهان می‌کردی. تمام این رفتارهای عاقلانه‌ی تو که با خودداری و کف‌نفسی همراه است که از کودکی داشته‌ای باعث می‌شود باز هم بیشتر و بیشتر به تو افتخار کنم. مهراو‌هی عزیزم، همان‌طور که در ملاقات حضوری گفتم، اگر ملاقات‌ها با مسائلی همراه است که تو را اذیت می‌کند، تا حدی که ترجیح می‌دهی نیایی، نیا. من به تصمیم تو و انتخاب تو احترام می‌گذارم و می‌دانم که اگر چنین کاری را انتخاب کنی، حتماً خیلی اذیت شده‌ای. معلوم است که دیدن ما اهمیت دارد، اما قبل از آن، احترامی است که باید به شأن انسانی تو گذاشته شود، انسانی که در جامعه مورد ظلم قرار گرفته است. بیش از آنچه

در یک سال و نیم گذشته اذیت شده‌ای، دوست ندارم مورد آزار قرار بگیری و نمی‌خواهم ملاقات با من این همه دردسرساز شود. یک سال و نیم است که خانواده‌ی آرام ما به سوژه‌ی خبری تبدیل شده است. می‌دانی وقتی یک خانواده به سوژه‌ی خبری تبدیل می‌شود چه مفهومی دارد؟ اولین مفهوم آن این است که آرامش آن خانواده به هم خورده است. همان چیزی که همیشه از آن گریزان بوده‌ام. فکر می‌کنم سلیقه‌ی تو هم در این خصوص مثل من است. تو هم همیشه به آرامش و همبستگی خانواده علاقه‌ی زیادی داشتی. امیدوارم هرچه زودتر خانواده‌ی ما از تیتراژها خارج شود و دور هم، کنار شومینه، در یک روز سرد زمستانی، درحالی که آدم‌برفی مان را در کوچه جا گذاشته‌ایم، شیر و کیک پرتقالی مان را بخوریم! یادت هست؟ دوستت دارم، چیزی را از من پنهان نکن. من هم به اندازه‌ی تو قوی هستم. به تو افتخار می‌کنم.

دوستت دارم، هزاران بار

مامان نسرین

اوین - ۵ اسفند ۱۳۹۰

## ریاست محترم شعبه‌ی اول دادگاه انتظامی و کلا قضات گرامی

با احترام، در پاسخ به اتهامات مطروحه علیه اینجانب که ظاهراً توسط نماینده‌ی دادستان اعلام شده است، مراتب زیر را به استحضار می‌رساند.

پاسخ اینجانب مبتنی بر دو محور زیر است که با ذکر دلایل به عرض می‌رسانم:

الف- علت صدور حکم علیه اینجانب، انجام وظایف حرفه‌ای ام بوده است.

بدین وسیله اعلام می‌دارم علت دستگیری و فشارهای روبه‌تزیاید علیه اینجانب و خانواده‌ام دفاع از حقوق بشر و موکلان دگران‌دیش بر اساس سوگندنامه‌ی شرافت بوده است. در اثبات این مدعا، توجه دادگاه را به نکات زیر جلب می‌نماید.

۱ - وجود سؤال کتبی در پرونده توسط دادیار: چند پرونده‌ی سیاسی

داشته‌اید؟ نام موکلانتان چه بوده است؟ آیا طرح این سؤالات به لحاظ حقوقی وجهی قانونی داشته است؟ آیا قاضی حق طرح هرگونه سؤالی را دارد؟

۲- سه تن از پنج وکیل اینجانب تحت تعقیب کیفری قرار گرفتند که هم‌اکنون نیز یکی از آنها در زندان به سر می‌برد.

از طرح اظهارات بازجوییم مبنی بر اینکه حتماً برای ابطال پروانه‌ی وکالت اقدام خواهد کرد تا دیگر به‌عنوان وکیل نتوانم وکالت و اظهارنظر نمایم، صرف‌نظر می‌کنم.

ضمن اعلام انتظار حمایت شایسته از وکلای مستقل توسط کانون وکلای دادگستری، اعلام می‌دارم اینجانب باید بین سوگندنامه‌ای که به کانون وکلای دادگستری سپرده بودم و توصیه‌ی بازجویانم، یکی را انتخاب می‌کردم. من در انتخاب عمل به سوگندنامه‌ی حرفه‌ای‌ام لحظه‌ای تردید نداشته و ندارم.

ب- دادگاه انقلاب فاقد صلاحیت برای رسیدگی به اتهام اینجانب بوده است. همچنان‌که قضات محترم دادگاه مستحضرند، دادگاه انقلاب پس از سال ۱۳۵۷ و در اثر تحولاتی که ۳۳ سال پیش به وجود آمده بود، تأسیس شد. اکنون ۳۳ سال از پیروزی انقلاب می‌گذرد و ادامه‌ی فعالیت دادگاه انقلاب با فلسفه‌ی وجودی آن مغایر است.

در ذکر دلایل غیرقانونی بودن فعالیت دادگاه انقلاب، توجه قضات محترم را به نکات زیر جلب می‌کنم.

۱- نوع فعالیت و نحوه‌ی رسیدگی قضایی در دادگاه انقلاب به نحوی است که اساساً حق دفاع از بسیاری از متهمان سلب شده است. وجود

اعلان رسمی و کتبی «از پذیرفتن و کیل معذوریم» در پشت درِ شعب دادگاه انقلاب نشان از محاکمه‌ی متهمان بدون حضور و کیل طی سالیان متمادی داشته است. شایسته‌ی آن است که ابتدا دادگاه انقلاب پاسخ سال‌ها اقدامات غیرقانونی خویش را بدهد تا زمینه‌ی دفاع شایسته و عدالت قضایی نسبی فراهم گردد.

۲ - طبق اصل ۱۶۸ قانون اساسی، به کلیه‌ی اتهامات سیاسی باید در محاکم عمومی، با حضور هیئت منصفه و مطلقاً به صورت علنی رسیدگی شود. در طی ۳۳ سال گذشته، به کلیه‌ی اتهامات سیاسی، بدون استثنا، در دادگاه انقلاب (دادگاه ویژه)، بدون حضور هیئت منصفه، و اساساً غیرعلنی رسیدگی شده است. بنابراین با وجود دادگاه انقلاب کلیه‌ی حقوق مطرح در اصل ۱۶۸ قانون اساسی تعطیل مانده است. دادگاه انقلاب حق کلیه‌ی دگراندیشان، اعم از دگراندیشان مذهبی، عقیدتی، مدنی و سیاسی را نادیده گرفته است.

۳ - قضات محترم این دادگاه به اهمیت اصل «استقلال قضایی» در اجرای «قانون» و تأمین «عدالت» واقف‌اند. استقلال قضایی و استقلال قوه‌ی قضاییه به معنی استقلال از قوه‌ی مجریه، قوه‌ی مقننه و دیگر نهادهای حاکم، از جمله وزارت اطلاعات و امنیت است. آیا اصولاً در چنین دادگاهی، با چنین شاکله‌ای که بنیان آن بر عدم حضور و کیل و غیرعلنی بودن دادگاه‌ها بنا شده است و متهم را از شرایط کاملاً امنیتی، بازداشتگاه ۲۰۹ و سلول انفرادی برای محاکمه اعزام می‌نمایند، امکان رعایت استقلال قضایی و بی‌طرفی قاضی وجود دارد؟ اصل «استقلال قضایی» که به‌عنوان اصل مهم و بنیادین در کلیه‌ی سیستم‌های قضایی مورد توجه خاص است، آیا در

دادگاه‌هایی که با گزارش نهایی بازجویان تشکیل می‌شوند، قابل رعایت است؟ گزارش‌هایی که نوع جرم را تعیین می‌کنند، مدارک مورد ادعای خود را برای قاضی برمی‌شمرند و مجازات مورد درخواست را نیز تعیین می‌کنند؟

با احترام به تلاش همکارانی که صادقانه در دادگاه انقلاب فعالیت می‌نمایند، اعلام می‌دارم امر دفاع از موکلان در دادگاه انقلاب چندان دشوار شده است که دفاع از کلیه‌ی دگراندیشان را بی‌تأثیر نموده است.

با احترام

نسرین ستوده

وکیل پایه یک دادگستری

سال ۱۳۹۰

ریاست محترم... (نمی دانم برای کجا فرستادم، اما هر چه هست برای یکی از کانون‌های وکلا است)

همکاران محترم و گرامی  
خانم‌ها و آقایان

درودهای صمیمانه و بی‌پایان مرا از زندان اوین پذیرا باشید. همچنین تشکر مرا بپذیرید. بی‌شک تعلق چنین جایزه‌ی ارزنده‌ای از سوی همکارانم در آن سوی دنیا، باعث بسی افتخار و مباهات اینجانب است.

این جایزه بیش از آنکه جایزه‌ای شخصی تلقی گردد، اعلام حمایت از آرمان‌های مشترکی است که بین انسان‌ها در چهار گوشه‌ی دنیا جریان دارد. آرمان‌هایی چون آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و عدالت مفاهیم مشترکی است که ابناء بشر را گرد هم جمع می‌کند. تلاش‌ها و سختی‌هایی که بشریت برای تحقق این آرمان‌ها کشیده است، به ما اجازه نمی‌دهد در قبال پایمال شدن چنین مفاهیمی سکوت اختیار کنیم.

به راستی من از اقدام همدلانه‌ی شما برای تحمل حبس‌م سپاسگزارم. به‌ویژه شاید شما نیز مانند بسیاری دیگر نگران وضعیت دو فرزند خردسال اینجانب باشید. مع‌هذا صادقانه به شما اذعان می‌دارم که تحمل بیداد اجتماعی با وجود دو کودک خردسال بسی سخت‌تر از تحمل زندان است. چگونه می‌توان بیداد را مشاهده کرد و از آن روی گرداند؟ یا در مقابل آن سکوت کرد؟ درحالی که بدانیم این بیداد بر آیندگان، یعنی کودکان امروز ما خواهد رفت، همچنان که بر گذشتگان رفته است و درد سکوت جانگزای آن بسی رنج‌آورتر از بیداد رفته بوده است.

بسیاری از سر لطف و به گمان آنکه کاری ارزشمند انجام داده‌ام، مرا مورد تفقد قرار داده‌اند. اما می‌خواهم در برابر شما همکاران بزرگواری اذعان نمایم که من به حکم وظیفه‌ی حرفه‌ای‌ام و سوگندی که بابت آن یاد کرده بودم، فقط سکوت نکردم! و این البته کار دشواری نبوده است. تلاش‌های آنها که پیش از ما برای حفظ این مفاهیم کوشیده‌اند از ما می‌خواهند که سکوت اختیار نکنیم. من به سهم کوچک خود، تلاش‌هایی اندک به خرج داده‌ام، مع‌هذا هنوز احکام ناعادلانه‌ی بسیاری که از سوی دادگاه انقلاب صادر شده است بر دوش زندانیان سیاسی ایران سنگینی می‌کند. احکامی که به‌هیچ‌روی با ترازوی عدالت سنجیده نشده‌اند. تا زمانی که اجرای این احکام ناعادلانه در جریان است، مسلماً و قطعاً نمی‌توان از انجام انتخاباتی آزاد و دمکراتیک سخن گفت و مادام که ماشین دادگاه انقلاب، آماده‌ی صدور چنین احکام ناعادلانه‌ای باشد، خشونت قضایی حاصله اجازه‌ی هیچ فعالیت آزادانه‌ای را در ایران نمی‌دهد. انحلال دادگاه انقلاب اولین گام برای زدودن خشونت‌هایی است که فضای قضایی ایران را فراگرفته است.



بار دیگر مراتب تشکر و قدردانی خود را از همکاران محترم و عزیزم  
اعلام می‌دارم و کتمان نمی‌کنم که توجه افکار عمومی در آن سوی دنیا، تا  
چه اندازه برای ما گرما بخش و انرژی‌زا است.

با بهترین احترامات

نسرین ستوده

وکیل دادگستری

ایران - اوین

۹۰-۹۱

### مهرآوه و نیمای عزیزم

مسئولان دوشنبه‌ی پیش، در عرض چند ساعت، دو خبر کاملاً متناقض به من دادند. در ساعت دو بعدازظهر به من گفتند علاوه بر ملاقات‌های هفتگی، مقامات قضایی با ملاقات‌های حضوری من در روزهای پنجشنبه نیز موافقت کرده‌اند و سپس در ساعت پنج بعدازظهر گفتند طبق تصمیم مسئولان زندان اوین، به دلیل عدم استفاده از چادر، تنبیه شده‌ام و سه هفته از همان ملاقات کابینی نیز محروم هستم! خانواده‌ی ناهماهنگ مسئولان بین خودشان هم به احترام و محبت رفتار نمی‌کنند. نوعی هرچ و مرج بر تصمیم‌گیری‌ها حاکم است. به یاد داشته باشید هرطور با دشمنانتان رفتار کنید، با دوستانتان رفتار خواهید کرد. دشمنی دشمنان هرگز خشونت رفتاری هیچ انسانی را توجیه نمی‌کند، چه رسد به آنان که دشمن نیستند. به جرئت به هردوی شما می‌گویم نه با آنان که خود را دشمن من می‌پندارند دشمنی دارم، نه خود را در گرداب قهر و کینه‌ای که آنها به وجود آورده‌اند غرق خواهم کرد.

مهرآوه و نیمای عزیزم، می‌دانید که چقدر دوستتان دارم. می‌دانید

که مانند هر پدر و مادری در آرزوی سعادت و نیک‌بختی شما هستیم. اما بدانید هر تصمیمی بگیرم، بیش و پیش از هر چیز به شما می‌اندیشم، زیرا موقعیت کودکان به گونه‌ای است که باید در هر تصمیم‌گیری، ابتدا به آنان فکر کرد. معلوم است که ملاقات با شما برایم مهم است. معلوم است از اینکه ماه‌هاست شما را بغل نکرده‌ام، رنج می‌برم. از اینکه حتی از شنیدن صدایتان محروم رنج می‌برم. اما عزیزانم، کارهای من، چه بخواهم چه نخواهم، روزی مورد قضاوت شما قرار خواهد گرفت. بنابراین دوست دارم بدانید که: «اجازه نمی‌دهم برخلاف قانون، مرا با هیئتی اجبارآمیز به دیدارتان بیاورند. ترجیح می‌دهم کل سالیان تحمل حبسم را از دیدارتان محروم شوم تا به دلیل اسیر بودن به‌ناحق، به آنان اجازه دهم هرگونه اراده می‌کنند با من رفتار کنند و برخلاف قانون مرا به حجابی اضافی و با اجبار مضاعف وادار کنند.

بله، عزیزانم سال‌ها قبل قانونی تصویب شد که همه‌ی زنان ایرانی را ملزم به استفاده از حجاب شرعی نمود. زنانی که حجاب را قبول داشتند یا نداشتند این حجاب را رعایت کردند، زیرا اگر رعایت نمی‌کردند طبق قانون مجازات می‌شدند، اما اکنون سخن مسئولان زندان آن است که چون شما اسیر مایید، باید از حجابی مضاعف (یعنی چادر) استفاده کنید، درحالی‌که نه تنها قانون چنین شرطی را برای حجاب نگذاشته است، بلکه حتی زندانیان سیاسی از استفاده از لباس فرم زندان معاف هستند. من به قصد «مقاومت» کاری نکردم. به قصد اجرای قانون در تمامیش اقدام کردم و از پوشیدن چادر امتناع نمودم. چون نمی‌خواستم خانواده‌ام و به‌ویژه کودکان خردسالم با مشاهده‌ی چادر اجباری برای مادرشان که چادری نبوده است، بدانند تحت چه فشار روانی و تحقیرآمیزی زندگی

می‌کنیم. با خود فکر می‌کردم این کار من که با ظاهری آرام به دیدن خانواده می‌روم، به نفع مسئولان زندان است، زیرا مدام فشار روانی شبانه‌روزی خود را از خانواده پنهان می‌کنیم. اما به هر حال حتی اگر به نفع زندان هم باشد، من هدفی جز اجرای «تمامیت» قانون ندارم.

مهراره و نیمای من، بدانید، در کنار همه‌ی هویت‌های اجتماعی، شغلی و خانوادگی ام به مادر بودنم و به‌ویژه اینکه مادر شما دو تن هستم می‌بالم و به این یکی بیش از همه چیز می‌اندیشم و فکر می‌کنم. بنابراین با صدای بلند اعلام می‌کنم: «من یک مادرم». و نمی‌خواهم کودک‌کام مرا در هیئتی اجبارآمیز و تبعاً تحقیرآمیز ببینند. نمی‌خواهم کودک‌کام فکر کنند که دیگران می‌توانند با استفاده‌ی نابجا از قدرت، هر عمل غیرقانونی را به آنها تحمیل کنند. می‌دانم شما به آب، غذا، خانه، خانواده، پدر و مادر، محبت خانواده و دیدار با مادرتان نیاز دارید. اما به همان اندازه به آزادی، امنیت اجتماعی، قانون‌مداری و عدالت نیاز دارید و بدانید که این مفاهیم در هیچ کجای دنیا با نوشتن «قانون» روی کاغذپاره‌ها، اجرا نشده‌اند. درخواست و پافشاری ما برای اجرای قانون، به قانون هویت و موجودیت می‌بخشد. بنابراین بدانید «من» و «شما» باهم قانون را می‌سازیم. می‌بوسمتان، هزاران بار و از اینکه ماه‌هاست آغوشم از شما تهی است البته رنج می‌برم، اما امیدم به آن است که این رنج‌ها بیهوده نباشد.

قربان هر دوی شما

سال ۱۳۹۰

شعر مهوش ثابت برای نسرین ستوده

آسمان به رنگ خاک  
و خاک به رنگ خون  
زنان به بند و مردهای مرد به زیر تازیانه در نبرد  
و خون به رگ، به جوش  
و موج غم درون سینه ژرف و پرخروش  
خروش  
به قلب شهر خفته و خموش  
سکوت  
صدای پای صبح  
میان ظلمتِ طویل شب به گوش ماه می‌رسد  
خموش  
زنی ز راه می‌رسد  
ز مرکبی که حامل سیاهی شب است  
زنی به رنگ نور

خמוש و پیرصلابت و صبور  
چه روزها به بند  
به اتهام دانش و شعور!  
زنی چو صخره‌ای رفیع و استوار و پرغرور  
به شهر خفته در عبور...  
زنی ز راه می‌رسد  
ز مرکبی که حامل سیاهی شب است  
دو دست او به دستبند ظلم و جور بسته، لیک  
هنوز خنده بر لب است!  
کسی، تو گوئیا، که درب خانه‌اش به روی او گشود  
و او دو دست بسته را به آسمان نمود  
قدم به خانه‌اش نهاد

در آرزوی داد!  
خמוש  
بدون واژگان  
به روح خسته‌ی زمان اشاره کرد  
جهان دو دست بسته را نظاره کرد  
و در سراسر جهان  
قلم ز دست هر وکیل پاکِ پرتوان  
وکیل مردمان خسته‌جان  
به ناگهان فتاد!  
و من به سجده می‌روم

گشوده باد همیشه درب‌های افتخار به روی این چنین زنی  
گشاده باد دست‌های این چنین زنی  
ستوده باد این چنین زنی!

با محبت و احترام  
تقدیم به سرکار خانم نسرین ستوده  
مهوش ثابت (شهریاری)  
زندان اوین - بند زنان  
۹ خرداد ۱۳۹۰

## رضای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. نمی‌دانی ندیدن شما برایم چقدر سخت است، اما نمی‌توانم از کنار قضیه‌ی به آن مهمی بی‌تفاوت بگذرم. بگذار به تو مرده بدهم که از آن روز تا به حال، تا حدود زیادی سایه‌ی سنگین لواسانی روی سر ما کوتاه شده است. آنطور هم که از بچه‌ها شنیدم، در آخرین ملاقات به سالن نیامده بود. به هر حال باید ببینیم چه می‌شود. قبلاً لواسانی هفته‌ای یکی دو بار به بند زنان می‌آمد. فعلاً در طی دو هفته‌ی گذشته، یکبار آمده و کلاً رفت و آمدش به بند زنان کمتر شده. آرزوی ما این است که کنار گذاشته باشندش. رضا جان، احیاناً خبر بازداشت وحید (شوهر مهدیه) را شنیده‌ای. خبر بدی بود، ولی ما از آن بیدها نیستیم که به این بادها بلرزیم.

عزیزم، خواهشی از تو دارم که علیه لواسانی شکایت رسمی کنی. شکایت را باید به دادسرای کارکنان دولت (میدان ارگ) بدهی. لطفاً از آقای سلطانی راهنمایی بگیر و شکوائیه را تنظیم کن. همین که در عرض یک روز آن را ثبت کنی کافی است. دیگر دنبالش هم نرفتی مهم نیست.



عزیزم، می دانم شرایط تو بسیار سخت تر از من است، ولی برایم نامه بنویس و از همین طریق بفرست. سعی کن تا چند دقیقه‌ای بعد از ملاقات در سالن بمانی تا اگر چیزی داده‌ام به دستت برسد. ضمناً برایم بگو بازتاب خودداری از ملاقات چیست. از وضع مالی‌ات هم بگو. راستی کتاب‌ها به دستم رسید. به زودی مطالعه‌ی آنها را شروع می‌کنم. ممنونم. مخصوصاً خیلی ذوق و شوق کتاب ماندلا را دارم.

رضا جان، یک تابلوی نیمه‌کاره فرستاده‌ام که خواهش می‌کنم آن را برای تکمیل، به دست نازنین برسان که در مرخصی است. سعی کن از طریق تلفن نباشد. ضمناً قبل از آنکه آن را برای نازنین بفرستی، دو عدد گواش سرمه‌ای ضمیمه‌اش کن. به نازنین بگو تابلو (دست و پا و صورت بچه‌ها) را تکمیل کند و بدهد به بچه‌های سوسن. (یا تو از او بگیر و به بچه‌های سوسن بده). چیزهایی که نازنین باید تکمیل کند، دست و پا و صورت بچه‌ها روی مقوا است که مقواها را باید دریاورد و بچسباند و همچنین رنگ خورشید و ماه (شب و روز) خورشید و ماهش را و ستاره‌ها را ما می‌چسبانیم. فقط رنگ نارنجی و سرمه‌ای زمینه را بزند. بچه‌ها را هم اگر چسباندنش زحمت دارد، فقط روی مقواها دریاورد. ما خودمان می‌چسبانیم. زیاد تلفنی با او صمیمی صحبت نکن و به او اطمینان بده که از این بابت مراعات می‌کنی.

ماجرایی را برایت بگویم. من در آخرین جلسه‌ی ملاقات، حرف ستاره و هانیه را با تو زدم. فرداش لواسانی به بند آمد و از دفتر زندان این دو نفر را خواست و گفت «چه دوستی‌ای با نسرین ستوده دارید؟» ستاره (اشرف علیخانی) خیلی ترسیده بود، ولی هانیه خیلی شجاعانه جلویش ایستاد و

جوابش را نداد. اینها اینقدر خردند که غالباً از مواجه شدن با من هراس دارند. از آن سر تا تهشان یک جورهایی از روبرو شدن با من پرهیز می‌کنند. راستی رضای عزیزم، خیلی دلم می‌خواهد نظر تو را راجع به برنامه‌ای که برای جایزه‌ام ریخته‌ام بدانم. می‌دانی که نظر تو برایم مهم است. حتی اگر فکر می‌کنی این کار را نکنم، بگو تا درباره‌ی آن فکر کنم، یا اگر فکر می‌کنی کار درستی است، دوست دارم دلایلت را بشنوم. ممنونم.

شنیدم مراسم نامزدی اصغر است. از قول من به هردوشان تبریک بگو. اگر دست و بال‌ت باز است، از طرف من یک چیزی بخر و بده. اگر نه که همان کادوی مشترک را بده. ضمناً از پولی که برای من و ستاره ریختی ممنونم. لطفاً به گیتی بگو از کاموای مارک کریستال، سفید و مشکی‌اش برایم چهار عدد بخرد و بفرستد. این یکی را فوراً لازم دارم، بدهید به بچه‌های سوسن بیاورند.

رضا جان، باز هم تأکید می‌کنم که اگر با برنامه‌ی جایزه‌ام موافقی، آن را همان‌طور رد کن تا تاریخش نگذرد. اگر هم موافق نیستی که جایزه‌ام را به دیگران بدهم، متنی را بده نوشین ویرایش کند و قسمت اعطای جایزه به دیگران را حذف کند و بعداً بفرست. قربانت.

ضمناً یادم آمد اصلاً لازم نیست برای نازنین توضیح بدهی چکار کند. تو همان دو عدد گواش سرمه‌ای را ضمیمه کن و بفرست. توضیحات را نوشته‌ام و داخل نایلون زرد رنگ انتشارات اطلاعات گذاشته‌ام. آن نایلون را همان‌طوری به دستش برسان. ضمناً یک بلوز یا یک چیز ارزنده، تمیز و شیک را بگیر و همراهش بگذار. بگو کادوی ناقابلی از طرف من است. از اینکه نامه‌ام این شکلی است تعجب نکن. این نامه را طی سه روز نوشته‌ام

و هی برنامه‌هایم تغییر کرده است. اما به هر حال بعد از اینکه کارنازنین تمام شد (به او بگو اگر امکان دارد، ظرف یک هفته، کارش را انجام دهد و به تو برگرداند) بعد از آن، تابلو را به شوهر سوسن (آقا سیاوش) بده تا برگرداند داخل زندان.

زندان اوین - سال ۱۳۹۰

رضای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. ممنون از نامه‌ات که نازنین برایم آورد. آیا آن بسته‌ای که شال و بلوز داخل آن بود مال من بود؟ رضا جان برای زمستان برایم بلوزهای زمستانی زیادی بده. از همان‌ها که در خانه دارم، مخصوصاً آنها را که خیلی گرم است. یک پولیور سبز و یک پولیور مشکی دارم که خیلی گرم است. لباس خواب زمستانی را که شهناز فرستاده برایم بده. پتوی سفری فکر می‌کنم بالای کمد اتاق نیما باشد. لطفاً برایم بده. شاید هم در اتاق‌های دیگر باشد. اگر نبود، برایم یک پتوی سفری بخر و بفرست. آن سوتین نخی که برایم داده بودی خیلی خوب بود. اگر می‌توانی دو رنگ دیگر آن را که رنگی باشد سفید و آبی برایم بخر و بفرست. جوراب گرم خیلی لازم دارم. شلوار راحتی، برای خواب یکی و شلوار راحتی رسمی مثل شلوار ورزشی تمیز، یکی. از سفارش‌هایم که تمامی ندارد عذر می‌خواهم. ضمناً خواهش می‌کنم با آقای سلطانی صحبت کن. بگو می‌خواهم علیه پیر عباسی شکایت کنم. او، هم در جلسه‌ی دادگاه من و وکلایم را تهدید

کرد و گفت وکلایی را که انتخاب می‌کنی روی حکمت تأثیر می‌گذارد؛ و هم در آن جلسه‌ای که دوربین آورده بود، فقط به دلیل استفاده‌ی من از حق سکوت و جواب ندادن به سوالاتش، قرار پنج روز بازداشت برایم صادر کرد. (البته به او بگو من هنوز نمی‌دانم آیا واقعاً پنج روز را صادر کرده یا نه. ولی به هر حال دست کم تهدیدش را کرد.) ضمناً در جلسه‌ی علنی از حضور کیخسروی در دادگاه ممانعت به عمل آورد و دست‌آخر حکم را به شکل قانونی به وکلایم ابلاغ نکرد. اگر خودش صلاح می‌داند، علیه قضات تجدیدنظر هم که تاکنون حکم را ابلاغ نکرده‌اند اعلام شکایت کند. بگو یکی از کارآموزها را معرفی کند. دو تا بقیچه‌ی زیپ‌دار برایم بده. احتمالاً لیلا برگردد داخل، بده برایم بیاورد.

عزیزم، خوشحال شدم که گفتمی می‌خواهی علیه لواسانی شکایت کنی. حتماً این کار را بکن. نمی‌دانی تا کجا ناراحتم که در این شرایط سخت که مسئولیت دو تا بچه را داری، من اینجام و هیچ کمکی نمی‌توانم بکنم. خواهش می‌کنم بگو موضوع شکایت میرزاده به کجا رسید. در نوع خود می‌تواند خطرناک باشد. آیا بالآخره یارو دعوا را پس گرفت؟ چه شد؟ این روزها مراسم ازدواج اصغر است. از قول من به هر دو شان تبریک بگو. دلم برایتان تنگ شده. احتمالاً از هفته‌ی دیگر برای ملاقات بیایم. البته اگر در مورد چادر به توافق برسیم. چون با چادر نمی‌آیم.

عزیزم، بدان که ما اینجا هیچ سختی‌ای نداریم و خواهش می‌کنم از این بابت ناراحت نباش. فقط نگران آن‌همه مسئولیت و کاری هستم که به دوش توست. سلامم را به گیتی، مامان، مادر، پدر و خلاصه همه‌ی دوستان برسان. گرچه می‌دانم طبق معمول از پس همه‌ی کارها به بهترین

نحو برمی‌آیی. فقط نگران سلامتی خودت هستم. دوست دارم و به  
پشت گرمی تو و همه‌ی خوبی‌هایت محکم ایستاده‌ام.

بدون تاریخ

مهراو‌هی عزیزم، دختر نازنینم، سلام

می‌دانم دو هفته‌ی پیش، یکشنبه‌ی سختی را پشت سر گذاشتید. وقتی شنیدم شما را هم به همراه بابا و خاله به دادسرا برده‌اند خیلی ناراحت شدم و درحالی‌که شدیداً گریه می‌کردم، به دفتر اینجا اعلام کردم که وارد اعتصاب غذا می‌شوم. فوراً کارم را پیگیری کردند و گفتند که شما رفته‌اید. مهراو جان، تلخی این ماجرا هیچ‌چیز از دلم نمی‌رود. هرچند به تو ایمن دارم و می‌دانم تو قرص و محکم هستی. اما بدان که برای تو و برادرت و برای اینکه با دیگر کودکان سرزمینم در فضایی عادلانه‌تر و قانونمندتر بزرگ شوید، هر کاری حاضرم بکنم. اما عزیزم، طاقت دیدن سختی‌های شما را ندارم.

مهراو جان، برای دادستان، رئیس قوه‌ی قضاییه و سرپرست دادسرا نامه نوشته‌ام و گفته‌ام باید فوراً از همه‌ی شما عذرخواهی کنند و تا عذرخواهی نکنند، من هم به ملاقات نمی‌آیم. زیرا فکر می‌کنم این‌جور ملاقات‌ها بیشتر شما (تو و برادرت) را اذیت می‌کند. اما بدان که اگر تو بخواهی من به خاطر تو به ملاقات می‌آیم. زیرا من و تو باهم مادر و دختریم

و نه هیچ چیز دیگر، خوشحالم که دختر نازنینی مثل تو دارم، ولی من برای تو نه یک قهرمان، و کیل یا هر چیز دیگرم، بلکه فقط یک مادرم و هر چه که تو بگویی برایم اهمیت دارد و به آن عمل می‌کنم. بدان که این روزهای سخت تمام می‌شود و روزهای سخت ما نیز به پایان می‌رسد. کسانی بوده‌اند که شرایطی به مراتب سخت‌تر را تجربه کرده‌اند، اما تمام شد. به هر حال منتظر جواب تو هستم. حتی اگر شفاهی پیغام بفرستی هم به گوش من می‌رسد.

هزار بار می‌بوسمت  
مامان نسرین



رضای عزیزم، سلام

هر کاری می‌کنم، تلخی آن روز بازداشت شما از دلم نمی‌رود. چون همگی شما را دوست دارم. خواهش می‌کنم مرا از بازتاب عدم ملاقات‌ها مطلع کن و بگو آیا از لواسانی شکایت کرده‌ای؟ آیا اصلاً تا به حال از شما عذرخواهی شده؟ خواهش می‌کنم کل ماجرای آن روز را برایم بنویس. بچه‌ها چطورند؟ و طاقتشان چطور است؟ می‌دانی که آخرین بار در پشت برگ ملاقات نوشتم که: به دلیل وجود شرایط امنیتی در سالن ملاقات، و آسیبی که از این شرایط به بچه‌ها وارد می‌شود، از ملاقات خودداری می‌کنم. دلم برایت خیلی خیلی خیلی تنگ شده. بچه‌ها را ببوس. مادر را ببوس و گیتی عزیزم را سلام برسان.

قربانت

نسرین

می‌بوسمت

پولی که ریخته بودی (هم برای من و هم دوستم) رسیده. دستت درد نکند. از وضعیت ملک دفتر که الآن در چه وضعیتی است مرا مطلع کن. نامه‌ات را از همین طریق به من برسان. ضمناً اسامی نامه که جا افتاده بود از این قرار است: آقایان جمال‌الدین خانجانی، بهروز توکلی، سعید رضایی، عقیف نعیمی و وحید تیزفهم، لطفاً آخر آن نامه جمله‌ی زیر را اضافه کن: «بار دیگر از آن شهردار محترم و کمیته‌ی صلح ایتالیا تشکر می‌نمایم و حتم دارم که چنین حمایت‌هایی به گسترش و تحقق حقوق بشر مدد می‌رساند و امید دارم دولت‌ها نیز بر حقوق شهروندان‌شان بیش از پیش احترام بگذارند تا صلح و آرامش بر گستره‌ی زمین سایه افکند». ولی فعلاً نامه را نگهدار و نفرست. ضمناً دو تا عروسک کوچولو می‌فرستم که زندانیان مرد سیاسی بعد از اینکه شنیدند شما را گرفته‌اند، برای بچه‌ها درست کرده‌اند و فرستاده‌اند. سبزه مال نیماست و زرشکی مال مهرآوه. حالا هر جور خودشان می‌دانند. پیمان عارف و تعدادی از بچه‌ها با یک نامه‌ی محبت‌آمیز آنها را فرستاده‌اند که به دلیل بازرسی‌های گاه‌به‌گاه، نامه‌ها را نگه نداشته‌ام.

بدون تاریخ

رضای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. نمی‌دانی چقدر نگران‌تان هستم. خواهش می‌کنم نگرانم نباش، چون اوضاع برای من هیچ فرقی نکرده. همیشه به کسانی که بیرون هستند سخت می‌گذرد. عزیزم، آن روز، بعد از شنیدن خبر توقیف‌تان، اول تصمیم به اعتصاب غذا گرفتم و به دفتر زندان اعلام کردم، بلافاصله پیگیری کردند و به من گفتند که شما آزاد شدید. بعد از آن بود که تصمیم برای قطع ملاقات در اعتراض به مجازات خانوادگی قطعی شد. عزیزم، قبلاً فراموش کردم به تو بگویم که طبق پرینت وضعیتی که به من و زندانیان دیگر داده‌اند، حکم شش سال شده است. این پرینت تا حدود زیادی مطمئن است، اما به هر حال تا به وکلایم ابلاغ نشود، ما هیچ حرفی نمی‌زنیم. ضمناً در میان عکس‌ها و آلبوم‌هایمان، چند تا عکس داریم که مراسم تحلیف و کالت من است. فکر می‌کنم آن عکس‌ها در یک پاکت باشد. لطفاً آن را پیدا کن و از طریق نازنین یا هرکس که خودت فکر می‌کنی، مثلاً آقا سیاوش (شوهر سوسن)، به دلیل ملاقات بچه‌ها برایم

بفرست. به گیتی بگو از آن کاموای صورتی ملایم برایم چهار عدد بفرستد.  
این را زودتر بفرستد.

عزیزم، پیامم را برای شهرداری فلورانس می‌فرستم. هر جا نامه نیاز  
به اصلاح دارد، درستش کن. مثلاً نمی‌دانم، آیا درست نوشته‌ام کمیته‌ی  
صلح ایتالیا؟ ضمناً این جور نامه‌ها را از باکس خودت به هیچ وجه نفرست.  
به بچه‌ها بده تا از یک کافی‌نت، و از یک باکس جدید بفرستند. حتم دارم  
بازجویانم در حال سنگین کردن پرونده‌ات هستند و تو می‌دانی نفس من به  
تو بسته است.

دوستت دارم خیلی زیاد، هزار بار می‌بوسمت

نسرین

اوین ۱۳۹۰

مهراو‌هی عزیزم، سلام

نمی‌دانی از دیدنت در روز چهارشنبه چقدر خوشحال شدم و به‌ویژه آنکه دیدم روحیه‌ی تو و نیما چقدر عالی است. و تو همان مهراو‌هی عزیز دلم هستی که همیشه شاد و سرحال بود. همان مهراو‌هی جشنی خودم! مهراو‌هی جان، من از اینکه چهارشنبه‌ها همدیگر را می‌بینیم و احتمالاً وقت بیشتری هم به ما می‌دهند اصلاً ناراحت نیستم. امیدوارم تو هم ناراحت نباشی. اینها چون می‌خواهند مرا بی‌چادر بیاورند و ضمناً جلوی زندانیان دیگر نباشد، این کار را کرده‌اند تا دیگران نبینند که من بی‌چادر می‌آیم. برایم از نیما و کارهایش بنویس. قریون هر دوی شما می‌روم، خیلی دلم برایتان تنگ است. مزه‌تان با هم فرق می‌کند. یعنی هر کدامتان یک مزه‌ای می‌دهید. اما واقعاً هر دو تایتان خوش مزه‌اید!

دوستت دارم و هزاران بار می‌بوسمت

مامان نسرین

اوین - ۲۱ آبان ۱۳۹۰

## رضای عزیزم، سلام

عید نوروز مبارک باد. الآن ساعت چهار و پانزده دقیقه‌ی بعد از ظهر است و سال نو در ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه‌ی صبح تحویل شد. ما اینجا همگی سال نو را با سرود «ای ایران» آغاز کردیم. سپس به حیاط زندان رفتیم و سرود «سر او مد زمستون» را با آن قسمت مربوط به رأی و رأی‌گیری و «تم پاره پاره شد از ضربه‌های مرد سفاک...» خواندیم و به اتاق برگشتیم. کادوهایمان را به هم دادیم و گرفتیم و رقصیدیم و خندیدیم. و البته پیروان هر مذهبی در ابتدا مراسم نیایشی بنا به رسم مذهب خود خواندند. بهائیان طبق دعا‌های دیانت خود، مسلمانان همین‌طور و مسیحیان هم مطابق روش دیانت خود نیایش کردند. من هم مرور خیلی کوتاهی بر خاطرات تلخ و شیرین یک سال گذشته کردم و گفتم که گرچه سال گذشته را با از دست دادن هاله و هدی خیلی تلخ شروع کردیم، اما در طی سال گذشته، شرایطی را پشت سر نهادیم که دست کم شرایط حبسمان را قابل تحمل کرده است و مسئولان زندان روش مذاکره و صحبت را با ما پیش گرفته‌اند. من اشاره کردم که دست کم در چهار مورد، ما دسته‌جمعی با مسئولان زندان

صحبت کردیم که هر چهار مورد موفقیت‌آمیز بوده است. یا به اصلاح قانون مجازات اسلامی و محدود شدن اعدام زیر هجده سال و سنگسار اشاره کردم. اصرار من بر این موفقیت‌ها آن بود که توجه به چنین موارد موفقیت‌آمیز می‌تواند در بالا بردن قدرت روحی ما مؤثر باشد.

رضا جان، شما باید امروز را در تبریز گذرانده باشید. امیدوارم به شما هم به اندازه‌ی ما خوش گذشته باشد. رضا جان خواهشی دارم. می‌خواهم در مورد دادگاه آسیایی حقوق بشر تحقیقاتی انجام بدهم. بنابراین خواهش می‌کنم در کامپیوتر جست‌وجو کن روی اسم دادگاه آسیایی حقوق بشر، هم فارسی و هم انگلیسی. منابع مهمش را برایم پرینت بگیر، به شکل جزوه در بیاور و روی آن هم یک کاور درسی بگذار و برایم بده. احتمالاً چون بحث حقوقی است، اجازه‌ی ورودش را هم خواهند داد. فقط بدان که به‌ویژه می‌خواهم بدانم الآن پیشنهاد تأسیس دادگاه آسیایی حقوق بشر در چه مرحله‌ای است. و آیا در جریان تأسیس قرار دارد یا نه؟ اگر توانستی از پسر آقای حامد توسلی کمک بگیر. او خیلی خوش فکر است و در این زمینه می‌تواند کمک نماید. سلام مرا به او برسان و اصلاً کار جست‌وجو و تهیه‌ی جزوه را به او بسپار. از قول من به او بگو طرحی دارم که اگر بداند حتماً خوشحال می‌شود. بگو اگر لطف کند و در جمع‌آوری اطلاعات مربوطه کمک نماید در هیچ مرحله‌ای این لطفش را فراموش نمی‌کنم. این کارم عجله‌ای است و می‌خواهم تا هفته‌ی آینده یا دست کم تا تاریخ ملاقات حضوری‌مان که حدود بیست فروردین می‌شود این جزوه به دستم برسد. می‌دانم این کار خیلی انرژی می‌برد. ممنونت هستم ولی باور کن خیلی ضروری است. می‌بوسمت هزاران بار و دوستت دارم. خیلی خیلی خیلی زیاد.

رضای عزیزم، اگر می‌توانی دو عدد فلاسکِ یک‌ونیم لیتری برایم  
بخر. آن را اجازه می‌دهند. اگر شبیه فلاسک خودم باشد خیلی خوب است.  
مثلاً مارکِ یونیک و استیل. ممنون.

قربان یو

نسرین

اوین - ۱ فروردین ۱۳۹۱



## رضای عزیزم سلام

شنبه عصر است و من بیش از همیشه دلتنگ تو و بچه‌ها هستم. دلم خیلی هوای تو را کرده است. تو با همه‌ی خوبی‌هایت. عزیزم، فکر می‌کنم با دادگاه کانون و کلا، احیاناً زمینه‌ی جایزه‌ی «مارتین انالز» برایم فراهم شود. فقط باید برای آن روز همگی مهیا باشیم. در مورد آوردن بچه‌ها و به‌ویژه نیما تردید دارم. شاید کمی درگیری ایجاد شود که بهتر است نیما نباشد.

رضا جان، خیلی داشتم به روزهایی که باهم گذرانیدیم فکر می‌کردم. به عصرهایی که تو در شرکت می‌ماندی و من و بچه‌ها به پاساژ می‌رفتیم. به پارک سپهر که دسته‌جمعی می‌رفتیم. به پاساژ میلاد نور، به تبریز و به همه‌ی جاهایی که باهم رفتیم. با خود فکر می‌کردم آیا دوباره آن روزها تکرار می‌شوند؟ آیا دوباره ما باهم به مهمانی می‌رویم؟ در همین فکرها بودم که به همان سؤال همیشگی رسیدم. راستش مدت‌هاست که می‌خواستم موضوعی را با تو در میان بگذارم و نظر تو را بدانم. به‌ویژه آنکه تو در این میان صادقانه بهای زیادی را داری پرداخت می‌کنی. عزیزم، من بعید می‌دانم حتی اگر آزاد هم بشوم، زندگی ما مثل سابق آرامش خود را بیابد؛

در فضایی که جامعه هم روزبه‌روز امنیتی‌تر می‌شود. من مصمم به مقاومتم. مع‌هذا همیشه به تو و بچه‌ها می‌اندیشم و به‌ویژه به تو. چون تا وقتی تو در کنار بچه‌ها هستی خیالم جمع است و فقط دلتنگی دارم. با دلتنگی می‌شود کنار آمد، اما با نگرانی نه. عزیزم، می‌دانم دست کم به اندازه‌ی خودم، اگر نه بیشتر، آزادی خواهی. می‌دانم هر تصمیمی بگیری سهم تو از آزادی خواهی است و نه من. اما باز هم می‌خواهم بدانم آیا وضعیت تو و بچه‌ها طوری هست که ما بی‌آنکه درجه و شدت مقاومتمان را افزایش دهیم، به همین ترتیب ادامه دهیم؟ آیا وضعیت تو و بچه‌ها روبه‌راه است؟ یا ترجیح می‌دهی یک‌جوری با بازجویانم کنار بیایم؟ تقریباً مطمئنم این آخری منتفی است. چون آخرین بار هم که با تو صحبت کردم، نظر خودت را گفתי. اما اگر باز پیشنهاد یا توصیه‌ی دیگری داری بگو تا راجع به آنها نیز فکر کنم. می‌دانی که خیلی دوست دارم و می‌دانی که چقدر برایم عزیز و محترم‌می. نظراتت برایم همیشه ارزشمند و راهگشا بوده است. منتظر جوابت هستم.

قربانت

می‌بوسمت، هزاران بار

نسرین

اوین- ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۱

## دختر عزیز ممنوع الخروج مهرآوه جان، سلام

دیگران دوست دارند بگویند تو شجاعی، نترسی، و سخنانی از این قبیل... من دوست تر دارم بگویم تو زیبایی، دلنشینی، عاقلی و زیرک. دوست تر دارم بگویم از بچگی خیلی عاقل بودی و به چشم من زیبا، خیلی زیبا! یادت هست می گفتم، «دوست ندارم هجده ساله شوم، چون تا وقتی کودکم حقوقم بیشتر است»؟ یادت هست هر وقت می خواستی از حقوق دفاع کنی، می گفتم، «خب من که هنوز هجده سالم نشده، شده؟» و من تصدیق می کردم هنوز هجده ساله نشده. شش ساله بودی به کتاب های قانون اشاره می کردی و می گفتم، «می دانم در اینها چه نوشته شده. در اینها نوشته اند بچه ها تا هفت سالگی مال مادرند و پس از آن به پدر تحویل می شوند.» کم و بیش از صحبت های تلفنی من یک چیزهایی فهمیده بودی. باینکه هرگز با این مشکل روبرو نشده بودی، اما فکر کنم در ته ذهن کودکانه ات به رنج آن کودکانی که پدر و مادرشان از یکدیگر جدا می شوند می اندیشیدی و به ملاقات های گاه پردردسر آن کودکان. من هم از این رو بود که وقتی از حقوق کودکان دفاع می کردم، مشتاقانه به خانه بازمی گشتم تا تو و برادرت

را در آغوش بکشم. گویی می‌خواستم همه‌ی رنج کودکانی را که مورد ستم قرار گرفته بودند با محبت کردن به شما جبران کنم، اما نمی‌توانستم. با دفاع از کودکان می‌خواستم دنیایی بهتر برای همه‌ی کودکان، از جمله کودکان خودم بسازم. برای استقرار «قانون» و «عدالت» کوشیدم تا شاید فرزندانم در کنار دیگر فرزندان این مرز و بوم در پناه «قانون» آسوده زندگی کنند. اما گمان نمی‌کردم تندباد قانون‌شکنی این چنین به سرعت دامان کودکانم را بگیرد. سربلندم از آنکه برای کودکان سرزمینم و استقرار حقوق کودکانه‌شان کوشیده‌ام و باور دارم، هستند کسانی که برای حقوق کودکانی فرزندانم تلاش نمایند.

مهرآوه‌ی عزیزم، می‌دانی که متوجه مسئولیت مادرانه‌ام هستم. می‌دانی که روزوشب به تو و نیما فکر می‌کنم و دلتنگتان هستم. بارها با خود می‌اندیشم اگر من در آستانه‌ی پنجاه‌سالگی بی‌تاب دیدارتان می‌شوم، پس نیما که پنج سال هم ندارد، چگونه بر این ظلم تاب می‌آورد؟ آرزو داشتم در سختی‌ها و شادی‌ها کنارتان باشم. آرزوی همان روزها که دور هم بودیم. باهم به مسافرت می‌رفتیم. دوست داشتم در این سنین نوجوانی کنارت بودم. دوست داشتم روزهایی که در مدرسه از چیزی دلخور می‌شدی، وقتی به خانه بازمی‌گشتی، مرا در خانه می‌یافتی تا برایم صحبت کنی. دوست داشتم بازهم با نیما بازی می‌کردم تا صدای خنده‌اش خانه‌مان را پر می‌کرد. اما دختر نازنینم بگذار حقیقتی را با تو در میان بگذارم. بر این طریق نیستم که تسلیم تهدیدها و فشارها شوم. کاری نکردم که شایسته‌ی تهدیدها و فشارها باشم. قانونی‌ترین کارهای ممکن را کردم. اما اگر بنایشان بر آن است که با تهدید فرزندان و خانواده‌ام، مرا وادار به تسلیم کنند، تسلیم نمی‌شوم. تو هم این را - هم امروز و هم فردایی که هجده سال به بالا شدی -

از من نمی خواهی. از دادستان خواسته‌ام مقدمات ملاقات من و تو را برای مذاکره در خصوص اتهامات و امضا و کالت‌نامه و مطالعه‌ی پرونده فراهم کند. آرزویم آن است که دفاع از کودکم را خود به عهده بگیرم و امیدوارم بتوانم این کار را بکنم.

عزیزم، نامه‌هایم را به فرزندانم و فرزندان سرزمینم و به‌ویژه فرزندان زندانیان سیاسی می‌نویسم. زیرا هیچ مقامی رسمی‌تر از کودکان سرزمینم و به‌ویژه فرزندان زندانیان سیاسی ندارم. آنها مهم‌ترین، رسمی‌ترین، قدرتمندترین و رساترین فریاد جریان آزادی‌خواهی در ایران زمین‌اند. کیانا و علی و نرگس و علی‌های دیگر و زینب‌ها و پویاها و پارساها و پرهام‌ها و پگاه‌ها و ساراها و زهراها و یاسمن‌ها و ترانه‌ها و نیکان‌ها و طاهایا و آیلین‌ها و... مخاطبان اصلی عدالت‌طلبی ایرانیان‌اند. آنها اکنون اند نه آینده، رنج آنها اکنون جاری است و آنها مهم‌ترین قربانیان این خشونت‌اند. اکنون، نه آینده!

دوستت دارم و هزاران بار می‌بوسمت

مامان نسرین

اوین - تیر ۱۳۹۱

### مهرآوه‌ی عزیزم سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. خبر ممنوع‌الخروجی‌ات را با خنده و شوخی از خودت و بابا شنیدم. من هم مثل تو در دلم به اینها خندیدم. تو پرسیدی، «حالا کی خواست برود خارج؟» راست گفتم. وطنمان را بگذاریم تا در کجا سر آرام بر بالش بگذاریم. من زندان وطن را بر خارج ترجیح می‌دهم. عزیزم، به تو و برادرت زیاد فکر می‌کنم. شما دو تن مانند فرزندان همه‌ی زندانیان سیاسی بیشترین هزینه را از زندانی شدن مادرتان پرداخت می‌کنید. نامه‌ای را برای شما فرستاده‌ام که با وجود گذشت سه هفته، هنوز به دستتان نرسیده است و من چاره‌ای ندیدم جز آنکه این نامه را مخفیانه به دستتان برسانم. روزی به تو و نیما خواهم گفت چگونه در طی مدت بازداشت، شرافتمندانه سهم کودکانی شما دو تن را پرداخت کردم. اما با این همه، بی‌فایده بود. خوشحال و سربلندم که در پرداخت سهم دو کودک خردسالم غرور و سرسختی به خرج ندادم. اما اینکه تلاش افتخارآمیزم برای اینکه در کنار شما باشم بی‌ثمر ماند، واقعاً از اختیاریم خارج بود. دو سال را با سربلندی پشت سر نهادیم. شما هم در این رنج با من سهیم بودید.

از این بابت عمیقاً متأسفم. هرگز دوست نداشتم کودکانم را در رنج‌هایم با خود شریک کنم.

دختر عزیزم، نمی‌توانم نامه‌ای طولانی برایت بنویسم. می‌دانم که هنوز برای تحمل رنج‌هایی که بر تو تحمیل می‌شود کوچکی. اما بدان تو تنها نیستی که در میان کودکان سهمی از رنجی بزرگ را بر دوش می‌کشی. یک ملت در جای‌جای تاریخش نیاز دارد به آنچه نباید اتفاق بیفتد «نه» بگوید. برای اثبات هویت آزادی‌خواهانه‌اش و هویت ملی‌اش نیاز دارد بایستد، همین! چیز ساده‌ای است، اما در عمل است که پیچیده‌اش می‌کنند.

می‌بوسمت، هزاران بار

مامان نسرین

اوین - ۲۵ تیر ۱۳۹۱

ریاست محترم مؤسسه‌ی مارتین انالز  
اعضا گرامی

احترامات فراوان مرا از سرزمینم، ایران، پذیرا باشید و تشکرات صمیمانه‌ی  
مرا بابت انتخابم به‌عنوان یکی از نامزدهای این جایزه‌ی ارزنده از زندان  
اوین بپذیرید.

بسیار مفتخرم از جانب مؤسسه‌ی شما که بنیادی بسیار معتبر است،  
نامزد یکی از مهم‌ترین جوایز فعالان حقوق بشر شده‌ام. من با شادی و  
سرور مطلع شدم که مراسم انتخاب نهایی برنده‌ی جایزه‌ی «مارتین انالز» به  
زودی برگزار می‌شود و از این بابت لازم دیدم مطلبی را تهیه کنم، هرچند به  
درستی نمی‌دانم چه مطلبی باید ارائه نمایم، زیرا شرایط فوق امنیتی که در آن  
به سر می‌برم و ممنوعیت تلفن برای کلیه‌ی زندانیان سیاسی، مانع دسترسی  
من به اطلاعات کامل گردیده است. مع‌هذا همواره به دنبال فرصتی هستم  
تا از وضعیت حقوق بشر در ایران سخن گویم و از این بابت، از فرصت به  
دست آمده بسیار خرسندم.



ابتدا لازم می‌دانم مراتب احترام کامل خود را به کلیه فعالیت‌های شایسته‌ی دو نامزد دیگر این جایزه ..... اعلام نمایم و صادقانه اذعان کنم که برنده‌شدن هریک از آنها نیز باعث شادی اینجانب خواهد شد، زیرا توجه بین‌المللی به موضوع حقوق بشر در سراسر دنیا حائز اهمیت است. علاقه‌ی من به عدالت، همانند شما، از کودکی با من بود و همراه من بی‌تابانه رشد کرد و بالید. در اوان جوانی متوجه شدم انتخاب رشته‌ی حقوق و حرفه‌ی وکالت می‌تواند به خواسته‌ام پاسخ دهد. وکالت و دفاع از حقوق کودکان، زنان و کسانی که به جرم آزادی‌خواهی حقوقشان نقض می‌شود، با همه‌ی دشواری‌ها، رؤیای دستیابی به عدالت را امکان‌پذیر می‌کند. بدون عدالت، عدالت نسبی، زندگی غیرقابل تحمل بود. من نیز به سهم خود برای تحقق آن عدالت نسبی تلاش کردم.

می‌دانید که قوانین کشورم ایران، در پی تحولات سیاسی خاصی، تغییرات اساسی نمود. از جمله قوانین مربوط به زنان و کودکان تغییر کرد و قانون منع اعدام افراد زیر هجده سال ملغی شد. بنابراین کودکان هم‌وطنم سال‌ها در معرض مجازات اعدام قرار داشتند. البته تلاش گروه کثیری از وکلا و فعالان حقوق بشر در جهت لغو اعدام زیر هجده سال طی سالیان متمادی به نتیجه‌ی نسبی رسید و اعدام زیر هجده سال را محدود نمود. به خاطر دارم این فعالیت‌ها که به حبس برخی وکلا نیز منجر شد، به دغدغه‌ی هر روزی بسیاری و از جمله من تبدیل شده بود. گاه در ناامیدی کامل احاطه می‌شدیم و گاه دوباره برمی‌خاستیم و فعالیت خود را از سر می‌گرفتیم. همزمان، دستگیری گسترده‌ی زنانی که به تبعیض قوانین علیه خود اعتراض داشتند، من و همکارانم را درگیر مبارزه‌ای کرده بود که البته صدایش در جهان شنیده شد. بنابراین هرچند وجدان‌های حساس بشری در هر نقطه‌ی

دنیا حق دارند از هر ایرانی بپرسند که برای حفظ حقوق بشر، حقوق زنان و کودکان چه کردند، اما درعین حال ایرانیان این کارنامه‌ی درخشان را نیز با همه‌ی سختی‌ها و رنج‌هایی که برای آنان در برداشت به ثبت رسانیده‌اند. در زمانی که با اعلام نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸، بسیاری از مردم ایران دستگیر و روانه‌ی زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها شدند، اینجانب و بسیاری از همکارانم با تکیه بر قوانین حقوق بشر و قانون اساسی ایران که حق دفاع را یکی از حقوق مسلم همه‌ی متهمین می‌داند، کار دفاع از متهمان سیاسی و معترضان انتخاباتی را به عهده گرفتیم. مدتی پس از دفاعیات و کلا، آنها نیز راهی زندان شدند تا به همراه موکلان خود تحمل حبس نمایند. صادقانه به شما می‌گویم که در زمان دستگیری‌های گسترده‌ی انتخاباتی، ناامید از اصلاح قانون اعدام کودکان، به کار دفاع از متهمان سیاسی مشغول بودیم. اما خبر تغییر قانون مربوط به اعدام کودکان زیر هجده سال و محدود کردن اعدام کودکان را در زندان شنیدم. اکنون با خود می‌اندیشم تا لغو کامل اعدام زیر هجده سال امید خود را از دست نخواهیم داد و بیمی از حبس و زندان نداریم. شنیدن این خبر در زندان، به راستی سختی تمامی روزهایی را که دور از خانواده و در حبس گذرانده بودم، از جانم زدود.

دوستان ارجمند، خانم‌ها و آقایان محترم، پس از بازداشتم، خانواده‌ام تحت فشار شدید قرار گرفتند که منجر به بازداشت همسر و ممنوع‌الخروج شدن دختر دوازده‌ساله‌ام گردید. اما با همه‌ی دشواری‌ها، به‌عنوان یک وکیل، همچنان خرسند و امیدوار، بر این باورم که گریزی جز انجام وظیفه‌ی صادقانه در قبال کودکان، زنان و متهمانی که حقوقشان نادیده گرفته شده بودند نداشتیم.

مفهوم عدالت، قانون، حقوق بشر، آزادی بیان و اندیشه، حقوق اقلیت‌ها و همه‌ی مفاهیمی که در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر تصریح شده است و به قوانین اساسی کشورها راه یافته است، مفاهیمی است که زندگی را به یکسان برای افراد بشر در سراسر کره‌ی زمین قابل تحمل می‌کند. این مفاهیم، به‌عنوان میراث مشترک بشریت، زندگی را برای بشر قابل زیست می‌کند و به فعالان حقوق بشر امکان می‌دهد تا مرعوب فشارها و تهدیدات بازجویان نشوند.

به راستی در دنیای امروز، هیچ‌کس حتی در سلول انفرادی‌اش نیز تنها نیست. جامعه‌ی ایران سال‌هاست در برابر نادیده‌گرفتن حقوق خویش ایستادگی کرده است و با درایت کامل و پرهیز از خشونت و پیگیری روش‌های مسالمت‌آمیز، سعی در متقاعد کردن مسئولان جهت گردن نهادن به حقوق خویش داشته است. بنابراین جامعه‌ی ایران هیچ‌گاه از حقوق خویش غافل نبوده است و در این راه از پرداخت هزینه‌های سنگین، از جمله حبس و بازداشت و تعقیب قضایی و ممنوع‌الخروج شدن و ممانعت از شغل و حرفه نهراسیده است. افتخار معترضان انتخاباتی آن است که از خشونت متقابل خودداری کرده‌اند و البته من نیز به‌عنوان وکیل آنان، با افتخار از تک‌تک پرونده‌هایی که وکالت آنها را به عهده داشته‌ام، دفاع می‌کنم و البته از اینکه در کنار موکلان بی‌گناهم تحمل حبس می‌نمایم راضی و خرسندم.

در پایان مایلم توجه فعالان حقوق بشر را به حقوق کودکان جلب نمایم که والدینشان به‌عنوان زندانی سیاسی، در زندان به سر می‌برند و آنها سالیانی است دور از پدر یا مادر خود، روزها را سپری می‌کنند و

ملاقات‌هایشان دستخوش امیال و تصمیم‌گیری‌های غیرقانونی مقامات امنیتی است. بار دیگر مراتب سپاس و قدردانی خود را تقدیمتان می‌نمایم و از نتیجه‌ی انتخاب شما پیشاپیش تشکر می‌نمایم و به هریک از دو نامزد دیگر این جایزه که برندگان احتمالی این جایزه هستند تبریک می‌گوییم و آرزوی موفقیت در راه ارتقا و گسترش اهدافشان را دارم.

با بهترین احترامات  
 نسرين ستوده، وکیل دادگستری  
 ایران - تهران - اوین - مهر ۱۳۹۱

نیمای عزیزم، سلام

امروز جمعه است و من خیلی دلم برایت تنگ شده. نشستم برایت نامه بنویسم تا بگویم که خیلی دوستت دارم. راستی روز ملاقات چرا در تلفن فوت می کنی؟ شیر هم که می شوی من خیلی می ترسم. عکست را اینجا به دیوار زده‌ام تا هر وقت دلم تنگ می شود عکست را ببینم، اما من دلم می خواهد خودت را ببینم.

دوستت دارم، خیلی خیلی خیلی

مامان نسرین

اوین - مهر ۱۳۹۱

نیمای عزیزم

دوستت دارم

ماچ و موچ

مامان نسرین

### مهراو‌هی عزیزم

دختر نازنینم، خیلی دلم برایت تنگ شده، اما هرگاه می‌بینم که تو تا چه اندازه بزرگ شده‌ای و عاقل و سرحالی کلی خوشحال می‌شوم. مهراو‌هی جان، هرکس که تو را دیده، خیلی از تو تعریف می‌کند و من مثل همیشه به تو افتخار می‌کنم. می‌دانم طاقت و تحمل تو زیاد است، درعین حال هر روز برای بازگشت به خانه و ماندن در کنار تو و نیما روزشماری می‌کنم. چون خودت می‌دانی که چقدر دوستتان دارم.

دوستت دارم، بسیار بسیار بسیار بسیار

مامان‌نسرین

اوین - مهر ۱۳۹۱

مهراو‌هی عزیزم دوستت دارم

ماچ و موج

مهراوہی عزیزم، سلام

امروز چهارشنبه است و برای دومین هفته بود که تو به دلیل سنگینی برنامه‌ی درسی‌ات نتوانستی به دیدنم بیایی. البته که برایم مثل هر مادری ندیدن تو سخت است، اما همه‌ی مادرها به آینده‌ی بچه‌هایشان، به توانایی علمی آنها و درس و تحصیلشان بیش از این مسائل اهمیت می‌دهند. مخصوصاً وقتی از بابا شنیدم که تو سخت مشغول درس خواندن هستی، خیلی خوشحال شدم.

مهراوہ جان، نمی‌دانی چقدر کسانی که از بیرون می‌آیند از تو تعریف می‌کنند، از شخصیتت، سرزندگی‌ات و بقیه‌ی چیزهای خوبی که خودت می‌دانی و من چقدر به تو افتخار می‌کنم.

مهراوہ جان، می‌خواستم این هفته راجع به اعتصاب غذایم با تو صحبت کنم. اما نیامدی. مخصوصاً کلی حرف‌هایم را جمع و جور کرده بودم تا با تو در میان بگذارم، خصوصاً که می‌دانستم این هفته این طرف کابین می‌آیید. اما خب تو نتوانسته بودی بیایی.

عزیزم، می‌دانم حق توست که اینقدر نگران مادرت نباشی که در زندان است. هرگز دلم نمی‌خواست دست به کارهایی بزنم که تو را تا این اندازه ناراحت کنم. اما عزیزم، می‌خواهم به تو بگویم من در دو سال پیش، دست به اعتصاب غذای سختی زده بودم و با این حال سالم بد نشدم. من اصلاً قند نمی‌خوردم. ولی این بار نمی‌خواهم اینقدر سفت و سخت اعتصاب کنم. قند و نمک را خاله گیتی می‌داند چقدر مهم است، می‌خورم. فقط ممکن است کمی لاغرتر شوم. خواهش می‌کنم کمی صبر و طاقت به خرج بده.

عزیزم، طی ماه‌های گذشته خیلی به همه‌ی ما فشار آوردند. تو و بابا را ممنوع‌الخروج کردند. ملاقات‌های حضوری ما را ممنوع کردند، مرا از ملاقات با خیلی‌ها از جمله مادر و برادرم محروم کردند. در آخرین اقدام هم که با درخواست من برای تغییر روز ملاقات، که تو را بتوانم ببینم، مخالفت کردند. چیزی نزدیک به شش ماه است که در شک و تردید بودم که وارد اعتصاب غذا بشوم یا نه. خیلی تصمیم‌گیری دشواری بود. فقط به تو و نیما فکر می‌کردم. که حتی یکبار هم از تو پرسیدم که نظرت منفی بود. من از تو سؤال کردم مهراوه جان می‌خواهم در اعتراض به ممنوع‌الخروجی تو اعتصاب غذا کنم. گفתי اگر برای من است این کار را نکن.

عزیزم، بگذار یک چیز به تو بگویم، دردناک‌ترین خبری که طی دو سال بازداشت داشتم یکی همان بازداشت چند ساعته‌ی شما در دادسرا بود که پارسال تابستان اتفاق افتاد و یکی هم همین ممنوع‌الخروجی تو. آخر من که خودم از نقض حقوق کودکان بر می‌آشفتم، حالا که دستم از همه‌جا کوتاه است، چگونه چنین ظلمی به کودک خودم را ببینم و ساکت بنشینم؟ با این حال باز هم به همان دلایلی که گفتم وارد اعتصاب غذا نشدم. اما عزیزم اینها فکر کردند که دیگر هر کاری می‌توانند با ما بکنند و این مرا



خیلی رنج می داد. حالا خواهند فهمید که هر کاری نمی توانند بکنند. من حتی اگر لازم شد، شیر هم می خورم. نگران نباش. مثل همیشه به تو افتخار می کنم و روی ماهت را هزاران بار می بوسم.

قربانت

ماچ و موج

مامان نسرین

اوین - ۲۷ مهر ۱۳۹۱

نیمای عزیزم سلام

امروز صبح با تو ملاقات داشتم. چون خیلی دلم تنگ شده بود. دوباره رفتم و گفتم که بگذارند بیایم پیش پسر، اما باز هم نگذاشتند. نیما جان، یک روزی من پیش تو می آیم. نمی دانم کی، ولی دعا کرده ام که هرچه زودتر بتوانم بروم پیش پسر. یادت نرود که مهر او را هزار تا ببوسی.

مهر او جان، به نیما می گویم مهر او را ببوس می گوید «چنتا؟» می گویم بیست تا، کمی فکر کرده می گوید بیست تا کم است. گفتم هزار تا...

قربانت

مامان نسرین

می بوسمت، هزار بار

ماچ و موج

[نامه‌ی پستی]

نامه به فرزند پسر، نیما  
نیمای عزیزم، سلام

مامان از اوین و از اتاقش برای تو نامه می‌نویسد. الآن که دارم برایت نامه می‌نویسم، عکس‌های تو و مهرآوه را آورده‌ام تا ببینم. آخر می‌دانی؟ من دلم برایت خیلی تنگ شده.

نیما جان، شنیده‌ام که خیلی خوب بلز می‌زنی و در کلاس موسیقی خیلی خوشحال و شادی. ما هم اینجا موسیقی گوش می‌کنیم و خیلی خوشحالیم. نیما جان، همه‌ی دوستان من در اینجا تو را خیلی دوست دارند. آخر تو واقعاً پسر خوبی هستی. فقط شیطونی یادت نره تا من برگردم. بابا و مادر جون و عمه جون و خاله جون را هم خیلی بوس کن. مثلاً هزار تا. اسم دوستان رو هم برام بگو تا بابا بنویسد و بفرستد.

خیلی خیلی خیلی دوستت دارم.

نیمای عزیز ماچ و موچ

مامان نسرین

اوین - آذر ۱۳۹۱

## رضای عزیزم سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. ساعت از دوازده شب گذشته است و من در تختم مشغول نوشتن برایت هستم. در اینجا ما برای تخت‌هایمان پرده‌های حائلی درست کرده‌ایم و از فروشگاه چراغ مطالعه خریده‌ایم و بدین ترتیب من می‌توانم شب‌ها را، بعد از خاموشی، با چراغ مطالعه به کتاب‌خوانی و نوشتن بگذرانم و از این بابت راضی و خرسندم. این روزها چندین کتاب از گاندی به دستم رسیده که خیلی آنها را دوست دارم و مشغول مطالعه‌ی آنها هستم. همان نظریه‌ی «عدم خشونت»، «نافرمانی مدنی»، «مقاومت منفی» و همه‌ی واژگانی که ما هزاران بار در جنبش به کار می‌بریم. من به این روش خیلی خیلی امیدوارم و عمیقاً فکر می‌کنم باید خود را با این روش‌ها مسلح کنیم و من شخصاً به تمرین و ممارست زیاد برای تطبیق اخلاق شخصی‌ام با این روش نیازمندم.

عزیزم، من فکر می‌کنم هربار که دست به اعتصاب غذا زده‌ام، حق من بوده است. چون هربار همه‌ی مسیرهای اعلام‌خواسته و ارسال‌نامه را طی کرده‌ام و با بی‌اعتنایی کامل مواجه شده‌ام. الآن نیز که در اعتصاب غذا

هستم، کاملاً این حق را به خود می‌دهم. هم در خواسته‌ام که کاملاً مشروع است و هم اینکه تمام راه‌های لازم را قبلاً طی کرده‌ام. پیش از بازداشت هم که تمامی روش‌هایم از جهت عدم استفاده از روش‌های خشونت‌آمیز کاملاً درست بوده است. آنچه به تمرین و ممارست نیاز دارم، مربوط به خلیات شخصی‌ام است که زود عصبانی می‌شوم، که قطعاً باید با آن مبارزه کنم. از این بابت تلاش می‌کنم و زندان نیز یک فرصت طلایی برای اصلاح چنین نقطه‌ضعف‌هایی است.

رضای عزیزم، در تمام طول روز و شب‌هایی که در زندان هستم، به روش‌ها و استراتژی‌های خود، به پایبندی‌ام به اصول اخلاقی و وسواس در آن می‌اندیشم، به اینکه تحت هیچ شرایطی نسبت به حقیقت بی‌اعتنایی به خرج ندهم. من بارها با خود اندیشیده‌ام که یارای تحمل زندان بدون هیچ دستاوردی را ندارم. استراتژی من ایستادگی توأم با آرامش در مقابل تمامی دستورات غیرقانونی است. اعم از آنکه منشأ این دستورات زندان، دادستان یا وزارت اطلاعات و یا حتی قوانین ناعادلانه باشد. انصافاً تا اینجا از دستاوردهای خود راضی‌ام. از روز اولی که علیه چادر به‌عنوان آشکارترین نماد اقدام غیرقانونی زندان مبارزه کردم، از نتیجه‌ی کارم مطمئن نبودم. اما اکنون با شادمانی به تو می‌گویم که دستاورد مهمی بوده است، زیرا خودت می‌دانی که صحبت کردن در این خصوص تا چه اندازه تابو و در نتیجه رعب‌آور بوده است.

اکنون نیز فکر می‌کنم خواسته‌ام مبنی بر کوتاه کردن سایه‌ی مأموران اطلاعات به نتیجه برسد. اقدامات آینده‌ام نیز بستگی به آینده دارد. شاید بیشتر در خصوص مجازات خانوادگی تمرکز کنم.

امیدوارم این حرف‌هایم تو را خسته نکرده باشد. هرچند همواره تو در

این امور از من ثابت قدم‌تر، استوارتر و مدبرانه‌تر قدم بر می‌داشتی. اما مایلیم با این مقدمات، موضوعی را با تو در میان بگذارم. موضوعی که یکبار در یکی از نامه‌هایم اشاره‌ای کوتاه به آن داشته‌ام. من در آن نامه اشاره کردم که دیگر برای آزادی تلاش نمی‌کنم، چون آنچه دستگیرم شده است آن است که بیرون زندانی بزرگ‌تر از داخل زندان است و سایه‌ی مأموران اطلاعات که مدام بالای سر زندانی آزاد شده است زندگی را سخت می‌کند. اما اینجا ما زنانی قدرتمندیم. می‌دانی که همیشه با حضور مأموران اطلاعات در بند مبارزه کرده‌ام. الآن این روحیه در خیلی از زندانیان به وجود آمده است. اینجا وقتی مأمور اطلاعات می‌آید، ما اعتراض می‌کنیم. حدود یک ماه پیش و درست مقارن با شروع اعتصاب غذایم، چند تن از مأموران اطلاعات آمده بودند. جلسه‌ای در دفتر بند زنان تشکیل دادند. از چند تن از خانم‌ها خواستند برای صحبت با آنان پایین بروند. بعد دوباره از طریق آیفون اطلاع دادند که اگر خانم ستوده هم مایل است، بیاید. من نرفتم. بعد از دقایقی دوباره زنگ زدند و گفتند که پایین بروم. این بار رفتم. البته ما صحبت را بیشتر متمرکز کردیم روی ضرورت تلفن بند زنان که البته بی‌نتیجه بود. اما روز بعد دادستان یکی از بچه‌ها را که قبلاً مرتکب جرائم عمومی شده بود و فعلاً به دلیل تماس با یکی از فعالان سیاسی خارج از کشور در بند سیاسی به سر می‌برد، خواست و گفت، «چرا شما اجازه می‌دهید مأموران اطلاعات به بند بیایند؟ ما هم تا یک جایی می‌توانیم از شما حفاظت کنیم. بیش از آن نمی‌توانیم. شما نباید اجازه دهید. اصلاً به چه اجازه‌ای به بند آمده‌اند!» حالا تمام این دو سال، بند زنان حیاط‌خلوت مأموران اطلاعات بوده، جز در مواقعی که پای لواسانی را کوتاه کرده بودیم. بنابراین می‌بینی که این اقدام تا کجا موفقیت‌آمیز بوده است.

رضای عزیزم، تو عمق عشق مرا به خودت و خانواده‌ی خوشبختمان می‌دانی و می‌دانی که چقدر از داشتن همه‌ی شما احساس خوشبختی می‌کنم. اما فکر می‌کنم دارد یک اتفاقی می‌افتد. اتفاقی که از اراده‌ی من خارج است. من در وضعیتی قرار دارم که بی‌آنکه بخواهم و بی‌آنکه اساساً بتوانم چنین کاری بکنم، باید بین خانواده و فعالیت اجتماعی‌ام یکی را انتخاب کنم. این بدین معنی است که سالیانی را باید در زندان بگذرانم که البته خارج از اراده‌ی من و پیش‌بینی من است. وقتی اقدامم به اعتصاب غذا تا این اندازه به شما فشار وارد می‌کند که طبیعی هم هست، من کجا دارم به وظایفم عمل می‌کنم؟ اما قصد من از اعتصاب غذا آن است که در حیطه‌ی اجتماعی توجه عمومی را به مجازات خانوادگی جلب کنم که فکر می‌کنم بتوانم این کار را انجام دهم. می‌دانی با خود چه فکر می‌کنم؟ با خود می‌اندیشم که آیا ما دوباره با آرامش دور هم جمع می‌شویم؟ با همان آرامشی که ترس بالای سرمان نباشد؟ نمی‌دانم. اما این را می‌دانم که کارهایی از من بر می‌آید که نمی‌توانم انجامشان ندهم. کارهایی از جنس عدالت که من و تو، هر دو، عاشقش هستیم.

از اینکه نامه‌هایم اینقدر عجولانه نوشته می‌شوند، از تو عذرخواهی می‌کنم. شرایط زندان است و دوربین‌هایش.

دوستت دارم، خیلی زیاد

نسرین

اوین - آذر ۱۳۹۱

رضای عزیزم، ضمناً من در مورد جایزه‌ی ساخاروف نمی‌توانم متنی را تهیه کنم. اما اگر تو، پس از مشورت‌هایت، به این نتیجه رسیدی که متنی از

من ارسال شود، از بین متن‌هایی که قبلاً فرستاده‌ام یک چیزی را انتخاب کن. مثلاً اگر متن مارتین انالز قرائت نشده، متن خوبی است. در غیر این صورت چیزی نفرست. شرایط زندان و اعتصاب من هم توجه‌گر این وضعیت است. اما اگر قرار شد متنی بفرستی، متن زیر را به یک جای آن اضافه کن.

حوالی سال‌هایی که مبارزات پیگیر مارتین لوتر کینگ در اعتراض به تبعیض نژادی می‌رفت تا به ثمر بنشیند، در نقطه‌ای دیگر از دنیا، نلسون ماندلا با همان اتهام، قریب سه دهه حبس را تجربه کرد و در سال آزادی وی، در قاره‌ای دیگر، زنی مبارز در برمه به جرم آزادی‌خواهی بیش از دو دهه حبس را تجربه کرد. اکنون در سال‌های مقارن با آزادی آنگ سان سوچی، آزادی‌خواهان ایرانی به جرم آزادی‌خواهی و استفاده از روش‌های کاملاً مسالمت‌جویانه، روانه‌ی حبس‌های طولانی‌مدت شده‌اند. اینها همه یک نشانه را حکایت می‌کنند. مشعل آزادی دست‌به‌دست می‌گردد، اما خاموش نمی‌شود.

از این رو من این جایزه را به تمام زندانیان سیاسی ایران تقدیم می‌نمایم و به‌ویژه به اقلیت‌های دینی که به نام اسلام، مذهبی که من پیرو آن هستم، بر آنان جفا روا داشته شده است. هم‌وطنان بهایی و مسیحی‌ام و همچنین معترضان انتخاباتی که همه‌ی افتخارشان به آن است که دست به هیچ‌گونه خشونت‌ی نزنند و با صبر و بردباری تحمل کیفر می‌کنند و دیگر زندانیان سیاسی.

رضاجان

دوباره سلام، امروز به این نتیجه رسیدم که متن ساخاروف را تهیه کنم.  
بنابراین منتظر باش.

قربانت نسیرین



## سخنی با هم‌وطنانم

### آیا مجازات خانوادگی اتفاقی است؟

چهل و نه روز در اعتراض به مسائل مختلف و از جمله مجازات خانواده‌ام، در اعتصاب غذا بوده‌ام. در این مدت نگرانی‌های زیادی به وجود آمد که همگی از سر لطف و محبت به یک خواسته‌ی عمومی بوده است و آن یک «نه»ی بزرگ به مجازات خانوادگی است. وظیفه‌ی خود می‌دانم تا مراتب سپاس و قدردانی خود را تقدیم اشخاصی نمایم که با لطف و محبت خاص خود به موضوع توجه کرده بودند:

مادران عزاداری که فرزندان‌شان را در جنبش سال ۸۸ از دست دادند و اینجانب افتخار وکالت تعدادی از آنها را داشتم؛ مادران صلح و فعالان جنبش زنان؛ زندانیان سیاسی که افتخار تحمل حبس در کنار آنها را دارم؛ همبندیان عزیزم که در طی این مدت ناملايماتِ مربوط به اعتصاب غذای مرا تحمل کردند و البته همسر و دختر کوچکم که رنج فراوانی را تحمل کردند؛ فعالان حقوق بشر در سراسر جهان؛ مهاجران ایرانی که پس از جنبش سال ۸۸ نشان دادند تا چه اندازه حضورشان منشأ خدمات ارزنده‌ای

برای احیای حقوق بشر و دموکراسی در ایران است؛ فعالان حقوق بشر در سراسر جهان که مرا در ایستادگی و مقاومت یاری نمودند و من هربار با خود می‌اندیشیدم که در آن سوی اقیانوس‌ها، انسان‌های شریفی هستند که در پاسداشت ارزش‌های والای انسانی با من همدردی می‌کنند و تحمل این بار سنگین را بر من و خانواده‌ام هموار می‌نمایند؛ کسانی که از حقوق و آزادی‌های فردی‌شان استفاده کردند و مرا و خانواده‌ام را در خواسته‌ای که ظاهراً به خانواده‌ی کوچک ما محدود می‌شد تنها نگذاشتند، افرادی که شجاعانه و با تصمیم شخصی‌شان در اعتصاب غذای من مشارکت کردند و البته مرا نیز در تجربه‌ی نگرانی عمومی از اعتصاب غذا شریک نمودند. آنها به من فهماندند که چگونه اعتصاب غذای یک انسان دیگری را نگران می‌کند. اقدام آنها مسئولیت سنگین‌تری را برای من به همراه آورده بود، زیرا آنها در حمایت از تصمیم من دست به اعتصاب غذا زده بودند.

من می‌دانم از اعتصابم نگران بودید، می‌خواهم بدانید من نیز بابت همه‌ی نگرانی‌ها و دلواپسی‌هایتان نگران بودم. اما چرا حاضر نبودم به اعتصابم پایان دهم؟ من در کنار موکلانم و ده‌ها زندانی سیاسی که صرفاً به دلیل شرافتمندانه‌ترین اعمالشان در زندان هستند، روزهای هرچند دشوار، اما پرارزشی را می‌گذرانم؛ در کنار فعالان مدنی، سیاسی و زندانی‌های عقیدتی، هم‌وطنان بهایی و مسیحی‌ام که افتخار وکالت برخی از آنها را داشته‌ام و اکنون نیز با افتخار با آنان تحمل حبس می‌نمایم، کسانی که صرفاً به دلیل زیستن بر اساس اعتقادشان به احکام غیر عادلانه‌ای محکوم شده‌اند. اما آنان پس از همه‌ی مظالم، به مجازات‌های خانوادگی روی آوردند. ابتدا همسرم را تحت تعقیب قرار دادند، سپس پرونده‌ی جدیدی برای او تشکیل دادند، بعد از بازداشت خانواده و کودکانم، طی چند ساعت،

مجدداً پرونده‌ی جدیدی برای دختر دوازده‌ساله‌ام تشکیل دادند و سپس در اقدامی عجولانه او را به مجازات ممنوع‌الخروجی رساندند. دختر من مثل هر کودکی، و نه بیش از کودکان دیگر، حق دارد در این سنین فارغ از ترس و تهدید و مجازات، زندگی کند. پیش از این، افتخار دفاع از بسیاری از کودکان سرزمینم را داشته‌ام. مجازات کودکان مطلقاً ممنوع است، چه رسد به مجازات‌های سیاسی به خاطر والدینشان. اما البته این مجازات خانوادگی مختص من و خانواده‌ام نبوده است. برای بیان گسترده‌گی این روش غیرعادلانه کافی است به خاطر داشته باشیم از بین ۳۶ زنی که در بند زندان سیاسی تحمل حبس می‌نمایند، بستگان درجه‌یک سیزده تن از آنان یا در زندان و یا تحت تعقیبند و این رقم بیش از یک‌سوم زنان زندانی سیاسی را تشکیل می‌دهد. در این میان هستند کسانی که بیش از یک عضو خانواده‌شان در زندان یا تحت تعقیب‌اند. در اعتراض به مجازات‌های خانوادگی که مجازات خانواده‌ی من نیز یکی از نمونه‌های آن بوده است، دست به اعتصاب غذا زدم. امیدم به آن است که مجازات‌های خانوادگی از سیاست‌های تهدید و فشار حذف گردد. بار دیگر از همه‌ی اشخاصی که در این راه با همدلی‌های مداوم خود، مرا تنها نگذاشتند مراتب سپاس و قدردانی صمیمانه‌ی خود را تقدیم می‌نمایم و اطمینان خود را از نتیجه‌ی راهی که به عدالت و قانون و دمکراسی ختم می‌شود، اعلام می‌دارم.

به امید آزادی و رهایی

نسرین ستوده

اوین - آذر ۱۳۹۱

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم سلام

امروز جمعه است و من خیلی خیلی دلم برایت تنگ شده است. آخر نیما جان میدانی؟ من تو را خیلی خیلی زیادِ زیاد دوست دارم. آن دفعه که برایم بلز زده بودی، همه‌ی دوستانم خوششان آمده بود و دلشان می‌خواست برای آنها هم بلز بزنی. من هم گفتم هر موقع آمدید خانه‌مان، اگر نیما دلش خواست و حالش را داشت، برایتان بلز می‌زند.

نیما جان، ما اینجا تئاتر و نمایش و فیلم داریم. عروسک هم می‌بافیم. گاهی هم جشن تولد می‌گیریم. اما واقعاً دلم می‌خواهد بیایم پیش تو و مهراره. چون شما را خیلی دوست دارم. راستی ماهان چطور است؟ از طرف من ماهان را ببوس و به سمیه جون سلام برسان. خاله گیتی و عمه فاطمه و مادر جون را از طرف من ببوس، خیلی زیاد. هر چند تا که دلت خواست. مواظب خودت باش.

خیلی خیلی دوستت دارم

مامان نسرین

اوین - ۱۵ دی ۱۳۹۱

[نامه‌ی پستی]

رضای عزیزم

در این نامه بیش از این نمی‌توانم چیزی بنویسم، جز آنکه بازهم بگویم: دوستت دارم! ضمناً اگر می‌توانی لیست زیر را تهیه کن و برایمان بفرست.

۱ - پاکت نامه ۴۰ عدد / تمبر ۴۰۰ تومانی ۱۰۰ عدد.

۲ - دو میل بافتنی خوب از شماره‌ی ۲/۵ تا ۵، هر شماره ۵ جفت /

دو میل ۶ و ۷، هر شماره ۳ جفت.

۳ - سینک ظرفشویی یک متری (۲ لگن داشته باشه) + یک آب‌چکان

مناسب برای آن.

۴ - پیشدستی آرکوپال ۱۲ عدد.

۵ - خورش خوری پیرکس ۶ و ۸ نفره. هرکدام ۲ عدد.

۶ - کتاب (نامه‌های اولگنا) واتسلاو هاول

ضمناً تالار هنر برای بهمن و اسفند ۱۳۹۱، نمایش جاری مثل جویبار

را برای بچه‌ها گذاشته است. اگر می‌توانی بچه‌ها را ببر.

دوستت دارم نسرین

دی ۱۳۹۱

مهراو‌هی عزیزم، سلام

از هفته‌ی گذشته که در مراسم مامان بزرگ ساعاتی در کنار تان بودم، دوست داشتم برایت نامه‌ای بنویسم. از خاطرات کودکی‌ات در خانه‌ی مامان بزرگ. از اینکه چقدر مامان بزرگ تو را دوست داشت و همیشه تو را مغز بادام صدا می‌زد. تو هم از بچگی، از زمانی که هنوز خیلی کوچک بودی، مامان بزرگ را دوست داشتی. وقتی غذا می‌خورد محو تماشایش می‌شدی. خیلی وقت‌ها من و خاله گیتی از فرصت سوءاستفاده می‌کردیم و تند و تند به تو غذا می‌دادیم و تو در همان حال که محو تماشای مامان بزرگ بودی، تندتند غذا می‌خوردی. راستش خیلی این کارت خنده‌دار بود و باعث تفریح ما می‌شد. یکی از سفارش‌هایی که مادرم چندین بار به من کرده بود این بود که «مبادا یک موقع از گریه‌های مهراو خسته بشوی و با او بداخلاقی کنی. بعدها که یادت بیاید، ناراحت می‌شوی.» اما فکر می‌کنم بالاخره گاهی هم شده که با تو بداخلاقی کرده باشم، ببخشید.

مهراو‌هی عزیزم، من مادرم را خیلی دوست داشتم و مخصوصاً تمام مهربانی‌ها و مراقبت‌هایش را که از زمان کودکی از ما می‌کرد در خاطر دارم

و به یاد می‌آورم. یادم است به درس و مشق ما خیلی اهمیت می‌داد. یادم است هنوز مدرسه‌ای نشده بودم، یعنی سنم به سن مدرسه رفتن نرسیده بود، ولی عاشق کیف و دفتر و کتاب بودم. آن زمان‌ها کیف جزو چیزهای گران بود و همین طوری برای بچه‌ای که به مدرسه نمی‌رفت، کیف نمی‌خریدند. ولی مادرم با همه‌ی گرفتاری‌هایی که با چهار تا بچه داشت، برایم دفتر و کتاب خریده بود و من سعی می‌کردم از روی کتاب کلاس اول بنویسم. نمی‌دانی چقدر غلط می‌نوشتم، ولی از همان نوشتن لذت می‌بردم و یادم است مادرم گوشه‌ای را در کنار یکی از طبقات کمد چوبی مان تعیین کرده بود که من دفتر و کتابم را آنجا می‌گذاشتم. مهراوه جان، البته از دست دادن مادرم خیلی سخت است، اما داستان زندگی همین‌طور است که ادامه می‌یابد. مرگ پایان کبوتر نیست! مهم آن است که زندگی ادامه دارد....

فعلاً خدا حافظ

شش بعد از ظهر جمعه - ۱۵ دی ۱۳۹۱

آن یادداشت را چند ساعت پیش برایت نوشته بودم و حالا ساعت نزدیک به یک نیمه شب است و من در تختم هستم که برایت ادامه‌ی نامه را می‌نویسم. من دوست دارم در طول روز چندین بار برایت نامه بنویسم. می‌دانی مهراوه جان؟ من همین‌طور در طول روز با تو و نیما و بابا و خیلی از دوستانم صحبت می‌کنم. برای همین دوست دارم همین‌طور که با شما صحبت می‌کنم، برایتان هم بنویسم. فقط امروز یاد دوران کودکی‌ات و مهدکودک گل‌پرور افتاده بودم. آرزو جون یادت است؟ تو می‌گفتی، «مامان بین موهایش چقدر قشنگ است!» عاشق آرزو جون بودی. امروز

با یکی از بچه‌ها که دانشجوی تئاتر است راجع به کودکی تو و تالار هنر و روزگار خوشی که باهم به تالار هنر می‌رفتیم، صحبت می‌کردیم. حیف که به سن نیما قد نداد. بعدها هر وقت زنگ زد، غالباً یا کسی گوشی را بر نمی‌داشت و یا می‌گفتند فعلاً نمایشی ندارد. یادت هست چه نمایش‌های قشنگ عروسی‌ای نشان می‌دادند؟ من و تو و بابا تقریباً هر جمعه به آنجا می‌رفتیم. از تو چه پنهان که ما هم به اندازه‌ی تو از آن نمایش‌های عروسی لذت می‌بردیم. یکبار یادم است که عروسکِ نمایش یک الاغ بود. یعنی آدمی که لباسِ عروسکیِ الاغ را پوشیده بود آمد بین تماشاچیان. چقدر جشن می‌گرفتند، جشن‌های متعدد، مثلاً جشن تابستان و یا جشن‌های دیگر. واقعاً خوب بود. مهراوه جان، می‌دانم که از جشن و تئاتر و نقاشی و هنر و موسیقی کم نمی‌آوری. تالار هنر باشد یا نباشد، تو خودت به تنهایی یک تالار هنری! از این بابت نگران نیستم. فعلاً خداحافظ چون می‌خواهم بروم کتاب بخوانم.

شب‌بخیر، خیلی خیلی دوست دارم  
 مامان نسرین  
 ۴۵ دقیقه‌ی بامداد



رضای عزیزم، سلام

ساعت دو و سی دقیقه‌ی صبح سه‌شنبه است. در واقع دوشنبه را تازه تمام کرده‌ایم. خوابم نمی‌آید فکر می‌کنم رفت و آمدِ واژه‌ها و گفت‌وشنودهای ذهنی‌ام با تو نمی‌گذارد بخوابم. حرف‌های ناگفته‌ام با تو و اندیشیدن به سختی‌هایت بخشی از برنامه‌ی هر شب قبل از خوابم است و امشب البته نمی‌گذارد بخوابم. من می‌دانم و از طریق دیگران نیز در جریانم که تا کجا به فکر تربیت و آسایش بچه‌ها هستی. به همین جهت، من بیش از هر چیز نگران سلامتی خودت هستم.

می‌دانم خیلی قوی و قدرتمند هستی، این موضوع در طی این دو سال و نیم بر من ثابت شد. اما من نیز حق دارم به تو بیاندیشم. دوست ندارم بیش از این برایت بگویم که به دلیل دوست داشتنت چقدر نگران سختی‌هایی هستم که به تو تحمیل شده است، بلکه بیشتر دوست دارم به یاد بیاورم در میانه‌ی همه‌ی سختی‌ها، مشکلات را با یک شوخی غیرمنتظره محو و بی‌رنگ می‌کردی. می‌دانم هنوز هم با این سلاح قدرتمند بر مشکلات

فائق می‌شوی و نمی‌دانم می‌دانی یا نه که تا کجا این ویژگی‌ات را تحسین می‌کردم.

دیروز، یکشنبه، ملاقات حضوری داشتیم. بعد از مدت‌ها به گیتی هم ملاقات داده بودند و خیلی خوب بود. فردا هم با بچه‌ها ملاقات حضوری دارم و فکر می‌کنم بخشی از بی‌خوابی‌ام از شوق دیدار آنها نیز هست. نامه‌ی قبلی‌ام هنوز به دستت نرسیده و این موضوع مرا ناراحت کرده است و از نامه نوشتن دلسرد شده‌ام. اما پافشاری‌ام بر نوشتن این نامه‌ها از آن روست که این کمترین حق یک زندانی است که نامه‌هایش به موقع به دست اعضا خانواده‌اش برسد. دیروز برای نیما و مهراره ماکارونی پخته بودم، از آنجا که نیما بهانه گرفت که کتلت می‌خواهد، برای فردا کتلت آماده کرده‌ام. این روزها مشغول خواندن کتاب نامه‌هایی به اولگا هستم. گاهی مضمون نامه‌ها خیلی اوج می‌گیرد و به موضوعات مهمی می‌پردازد. اما گاه نیز خیلی پیش‌پا افتاده است و به موضوعات تکراری و تکراری می‌پردازد که برایمان خیلی خسته‌کننده می‌شود. راستی می‌دانی هاوول نیز یکبار با درخواست آنچه خودش آن را «آزادی» می‌نامد آزاد شد؟ یعنی خودش می‌گوید، «درخواست آزادی کردم». اما تصورم آن است که وی با درخواست عفو و بخشودگی آزاد شد. بخشی از نامه‌هایش جدال درونی‌اش برای رسیدن به پاسخی روشن و مشخص در چرایی نوشتن چنین نامه‌ای است. بسیار جالب و شجاعانه است. او در آن نامه سه موضوع را مطرح می‌کند:

- ۱- اساساً چرا و چطور چنین کاری را انجام داد؟
- ۲- چرا درحالی که هیچ کاری از دستش برنمی‌آمده است، خود را

مورد سرزنش و ملامت قرار داده است؟

۳- این موضوع چه تأثیری بر روی هویت او گذاشت؟

و این سه موضوع را برای اولگا تشریح می‌کند. او در پاسخ به سؤالات بالا، شقوق مختلف موضوع را تبیین می‌کند و سپس شجاعانه می‌گوید: «هیچ کس دیگری جز خودم را نداشتم که سرزنشش کنم. مرا نه مجبور به آن کار کرده بودند، نه رشوهای از آن بابت به من پیشنهاد کرده بودند. در واقع سردرگم هم نبودم و فقط به خاطر این بود که به گونه‌ای غیرقابل بخشش سپر اخلاقی خود را انداخته بودم.» من ضمن تحسین شجاعت اخلاقی این نویسنده‌ی چک، باز هم به این فکر کردم که چقدر باید به فکر زندگی پس از زندان بود و اینکه چطور انسان بتواند با خودش کنار بیاید و با خودش زندگی کند.

فعلاً خدا حافظ

۱۵ اسفند ۱۳۹۱

ساعت ۱۲:۳۵ بامداد است. امشب هم دچار بی‌خوابی شده‌ام. فکر نکن هر شب دچار بی‌خوابی می‌شوم. اتفاقاً یکی از ویژگی‌های مثبت زندان این است که خیلی خوب می‌خوابم. اما این دو شب استثنا شده است. امشب دیگر در تختم نیستم. آمده‌ام در راهروی پشتی، پشت میزی نشسته‌ام که میترا برای هویه‌کاری پارچه درست کرده است. اما چون الآن در بند، خاموشی است و اینجا روشن است، آمده‌ام تا بتوانم نامه‌ام را برایت تمام کنم.

امروز روز ملاقات بچه‌ها بود، دوتایی حسابی شاد و سرحال بودند.

این که این بچه‌ها اینقدر خوشحال و شادند به خاطر وجود توست که از این بابت هزاران بار از تو ممنونم. مهراوه گفت که امروز با خانم انصاری راجع به کتابش ملاقات دارد. امیدوارم به نتیجه‌ای منجر شود که هرچه بیشتر به رشدش کمک کند. خودش که خیلی هیجان داشت. از تو چه پنهان که من هم هیجان‌زده‌ام. نیما خیلی سرحال بود، کلی بازی کردیم و به ما خوش گذشت. وقتی رسیدند، مهراوه به من گفت که نامه‌ها، همان نامه‌هایی که دو ماه پیش نوشته بودم به دستت رسید است. همین امروز صبح، خیلی خوشحال شدم و تصمیم گرفتم نامه‌ات را که از دیشب شروع کرده‌ام، امشب ادامه دهم. تمبر و پاکت هم که دارم. تا حرف نامه‌ها شد، نیما درحالی که دو دستش را به دسته‌های صندلی گرفته بود و به پشت تکیه داده بود، با لبخندی معنادار و نگاه شیطنت‌آمیزی به من گفت، «اما مامان من نمی‌دانم تو چند تا من را دوست داری. من که اصلاً نمی‌دانم.» اشاره‌ی او به نامه‌ام بود که از وی پرسیده بودم «آیا اصلاً می‌داند چند تا دوستش دارم؟» ولی بعد با هیجان زیاد به من گفت که «نامه‌ات خیلی قشنگ بود!» و من کلی خوشحال شدم.

رضای عزیزم، هشت مارس و روز زن در پیش است. امسال هشت مارس را در زندان می‌گذرانیم. برای کسی مثل من سومین هشت مارس در زندان است، اما کسانی هستند که ششمین هشت مارسشان را در زندان می‌گذرانند. از این بابت گله‌مند نیستم. راستی هشت مارس همیشه مرا به یاد آن زمستانی می‌اندازد که باهم در دفتر مجله کار می‌کردیم. من با هشت مارس و روز جهانی زن در آن زمستان آشنا شدم. ذهنم تازه درگیر موضوع حقوق زنان شده بود و البته جوان بودم، بیست‌وهشت‌ساله، ولی به‌ویژه

بدترین شکل خشونت آقایان دور و اطرافم مرا متحیر کرده بود. آنها هیچ کاری نمی‌کردند، فقط با بی‌اعتنایی از کنار همه‌ی کارهایم می‌گذشتند و گاه اگر آنها را قابل‌اعتنا می‌یافتند، مورد انتقاد شدید قرار می‌دادند و تا حذف مطلب پیش می‌رفتند. این موضوع مرا واداشته بود تا به حقوق زنان به طور جدی بیانیدم و از آن زمان در کنار همه‌ی مسائل لاینحل دیگر، این موضوع هم گوشه‌ای از زندگی مرا شکل داده است، که از آن خشنودم. در آن میان، مردانی هم بودند که خاطره‌ی رفتاری توأم با احترام و اعتماد به کارهایم از خود نشان می‌دادند. یکی از همان دوستان که هنوز نیز دوستی‌مان ادامه دارد، به من گفت هشت مارس روز جهانی زن است. سلام مرا به آن دوست عزیز و خانمش برسان. همان دوستی که در سرویس هنری و اقتصادی کار می‌کرد و بگو آن کار نیکش یادم است.

برایت آرزوی سلامتی، شادی، نیک‌بختی و آسودگی می‌کنم. تقریباً مطمئنم به یک بی‌خوابی و کم‌خوابی مداوم دچار می‌شوی. فشار کارها و مدرسه و مهد کودک بچه‌ها و بیماری‌نیمه‌ها و استرس همیشگی‌ات علی‌القاعده باید تو را دچار بی‌خوابی کرده باشد. امیدوارم مثل همیشه سلامت و سرحال باشی.

هزار بار می‌بوسمت

نسرین

۱۶ اسفند ۱۳۹۱

[نامه‌ی پستی]

مهرآوه‌ی عزیزم، سلام

الآن که دارم این نامه را برایت می‌نویسم ساعت یک و پانزده دقیقه‌ی شب است. ما امروز در سالن، ملاقات حضوری داشتیم. در واقع روز سه‌شنبه تمام شده و وارد روز چهارشنبه شده‌ایم. تو امروز در ملاقات برآیم گفتی که قرار است با خانم انصاری ملاقات داشته باشی و از این بابت هیجان‌زده بودی. راستش من هم هیجان‌زده‌ام. دوست دارم نظر خانم انصاری را راجع به کتاب بدانم، چون آدم صاحب‌نظری است. فکر کنم تا این نامه به دست برسد، هزار روز از تاریخ اعلام نظر خانم انصاری گذشته باشد، ولی بالاخره الآن دغدغه‌ی ذهنی‌ام همین است.

مهرآوه جان، دو تا از دفترچه یادداشت‌های قدیمی‌ام اینجا همراهم است. داشتم ورق می‌زدم که یک دستخط از تو دیدم. دیدم در یکی از صفحات که کارهای روزانه را که باید انجام می‌دادم نوشته‌ام، به ترتیب نوشته بودم لایحه‌ی شعبه‌ی ۴۵ تهیه شود، به فلانی تلفن شود و... در شماره‌ی شش دستخط تو بود که نوشته‌ای «استخر با مهرآوه». یادت می‌آید

چقدر باهم استخر می رفتیم؟ ان شاء الله باز هم خواهیم رفت. راستی مهرآوه، امروز دو تا از همبندی هایم، عسل و نسیم، که هر دو بچه‌ی بزرگ خانواده هستند، با من سر شوخی گذاشته بودند که من به اندازه‌ی کافی به مهرآوه توجه نمی‌کنم و همه‌اش به بچه کوچیکه می‌رسم. عسل می‌گفت، «کتلت هم شد غذا برای مهرآوه‌ی بیچاره درست کردی بردی؟ این بچه از نجابتش چیزی نمی‌گوید، اما چون نیما گفته زود درست می‌کنی و می‌بری.» حالا هرچی می‌گم مهرآوه هم کتلت را دوست دارد، این دفعه نسیم جوابم را می‌دهد که «خب بچه‌ی بیچاره چه باید بگوید؟ باید به تو بگوید کتلت را دوست ندارم؟ معلوم است به خاطر برادر کوچیکه می‌گه دوست دارم.» خلاصه نوبتی، یکی عسل می‌گفت، یکی نسیم و کلی غصه‌ی تو را می‌خوردند و می‌خندیدند. من هم با آنها خندیدم. اما می‌دانی مهوش چه گفت؟ گفت که شما نمی‌دانید دختر چه حسی به آدم می‌بخشد. راست می‌گفت مهوش. حس تو و حس نیما دو دنیای قشنگ و جداگانه است. هر دویتان را می‌خواهم، هر دویتان را دوست دارم و هزار بار می‌بوسمتان.

فعلاً

خدا حافظ

ماچ و موج همیشگی

نسرین

سه‌شنبه ۱۶ اسفند ۱۳۹۱

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

اول از همه بوس، بوس، بوس، بوس، بوس، بوس، بازهم بوس و بعد بازهم بوس. بعدش امروز که دارم این نامه را برایت می‌نویسم، ملاقات داشتیم و تو آن کاپشن سبزه را پوشیده بودی و خیلی خوشگل شده بودی. کمی هم شیطونی کردی، یعنی در واقع سالن ملاقات رو به هم ریختی. با همدیگر به آن یکی سالن هم رفتیم و آب برداشتیم و بازی کردیم و خلاصه هرچی می‌دویدم به تو نمی‌رسیدم و تو همه‌اش برنده می‌شدی. حالا خودمونیم، چقدر خوب بلدی بازی کنی، مخصوصاً توی بازی «گرگم به هوا» که ماهری، همیشه برنده می‌شی. یا خودت روی صندلی می‌شینی یا دستت رو می‌گیری. تا می‌آمدم بگیرمت، یک جا را پیدا می‌کردی و می‌نشستی. تصمیم گرفته‌ام دفعه‌ی دیگر حتماً خودم برنده شوم. باید خودم را حسابی تقویت کنم تا بتوانم تند و تند دنبالت بدوم.

فعلاً خداحافظ

بوس، بوس، بوس، بوس، و... بازهم بوس  
خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی هزار تا دوست دارم  
ماچ و موچ همیشگی

مامان نسرین

اسفند ۱۳۹۱



ریاست محترم دانشگاه.....  
اعضای محترم.....  
خانم‌ها و آقایان

درودهای صمیمانه‌ی مرا از ایران پذیرا باشید. همچنین احترام فراوان خود را تقدیم جایگاه علم و خرد می‌نمایم و سپاس فراوان خود را تقدیم رئیس محترم و مسئولان گرامی دانشگاه پرآوازه‌ی اتاوا می‌نمایم که افتخار بزرگی را نصیب کرده‌اند. می‌دانید من نیز در یکی از دانشگاه‌های ایران درس خوانده‌ام. دانشکده‌ی حقوق، دانشکده‌ای که من در آن تحصیل نموده‌ام، به آموزش اصول اخلاق حرفه‌ای و تسلط حقوقی دانشجویانش بسیار اهمیت می‌داد. اما بیش از هر چیز دوست دارم به شما بگویم چطور شد رشته‌ی حقوق را انتخاب کردم، و چطور شد به فعالیت در زمینه‌ی حقوق بشر پرداختم؟

زمانی که جوان بودم و قرار بود رشته‌ی تحصیلی‌ام را انتخاب کنم، سخت آرمان‌گرا بودم و تشنه‌ی حقیقت و عدالت. به این نتیجه رسیده بودم که می‌توانم این دو را در رشته‌ی حقوق بیابم. اکنون که به آن روزها فکر می‌کنم، به یاد می‌آورم برای به دست آوردن حقیقت حاضر بودم دست به هر خطری بزنم. اندک‌اندک مثل همه‌ی انسان‌ها دریافتم کل حقیقت نزد

هیچ کس نیست. اما همچنان که می‌خواهم - بآنکه از داشتن کل حقیقت محروم - حقوقم به‌عنوان یک انسان محترم شمرده شود، پس حقوق همگان نیز باید با همه‌ی اشتباهاتی که در طول زندگی مرتکب می‌شوند، محترم شمرده شود. بدین ترتیب بود که وارد دنیای پرپیچ‌وخم حقوق شدم. حقوق در خصوص بایدها و نبایدهای اجتماعی سخن می‌گوید. از حقوق افراد و تکلیفشان سخن می‌گوید. از جرم و مجازات‌ها سخن می‌گوید. از حق مالکیت انسان‌ها، از حق آزادی بیان، آزادی مطبوعات، تساوی حقوق زن و مرد، حقوق کودکان و غیره... .

اینها همه از این جهت که راهی روشن را نشان می‌داد برایم جالب و شگفت‌آور بود. با این‌همه، در دنیای حقوق و به‌ویژه حرفه‌ی وکالت، شما همیشه هم با قضیه‌ی کاملاً روشنی مواجه نیستید. موضوع پرونده در سایه‌روشن‌های متوالی، متناوباً رنگ می‌بازد و وکیل یا قاضی پرونده را دچار تردید می‌کند. معه‌ذا «حقوق بشر» این سایه‌روشن‌ها را راحت‌تر پشت‌سر می‌گذارد. اقلیت‌های دینی حق دارند مطابق باورهای دینی‌شان زندگی کنند. مطبوعات باید از حق آزادی بیان و آزادی مطبوعات برخوردار شود. مردم حق برخورداری از اطلاعات آزاد و صحیح را دارند. کودکان حق برخورداری از حقوقشان را دارند. زنان و مردان، وکهن‌سالان، با هر رنگ و نژاد و جنس و زبان و قوم و مذهبی، حق دارند از حقوق انسانی‌شان برخوردار شوند. آنها حق دارند از تعقیب غیرقانونی در امان بمانند، حق دسترسی به دادرسی‌های عادلانه را دارند، حق برخورداری از وکیل را دارند، وکیلی که فارغ از ترس و تهدیدی مداوم، به دفاع از موکلانش بپردازد. برای تحقق این حقوق، کوشش لازم است و به‌ویژه پرهیز از سکوت،

روی گردانی یا کتمان، که هر سه از ویژگی‌های بارز جامعه‌ی استبدادزده است. صادقانه اذعان می‌دارم، در زمانی که به دفاع از موکلانم می‌پرداختم و نومیدانه مشغول کار فشرده بودم، دلیلی برای کار خود نمی‌دیدم. من برای دفاع از کسانی اقدام می‌کردم که در جلوی چشمانم مورد ظلم و ستم قرار گرفته بودند و حقوق بنیادین آنها مورد بی‌اعتنایی قدرت رسمی قرار گرفته بود و این طبیعی‌ترین کاری بود که انجام می‌دادم، زیرا سوگندی که در ابتدای کار وکالت یاد کرده بودم مرا از سکوت در قبال ظلم آشکاری که بر هم‌وطنانم می‌رفت منع می‌کرد. می‌دانید که هم‌اکنون در زندان به سر می‌برم. زندان فرصتی است تا نگاهی دقیق‌تر به گذشته بیاندازید و ژرف‌تر آن را بکاوید. در زندان بارها از خود پرسیده‌ام چطور شد که زندگی‌ام این‌گونه رقم خورد؟ می‌دانستم گریزی از آن وجود ندارد، اما رنجی مرا از درون به اعتراض وامی‌داشت؛ اعتراض به نقض مستمر حقوق بشر در جامعه‌ای که من، خانواده‌ام و میلیون‌ها انسان دیگری که به آنها عشق می‌ورزم، در آن زندگی می‌کردیم. با این حال حقوق، وکالت، قضاوت، حقوق بشر، نهادهای حقوقی، منطقه‌ای، دادگاه‌های حقوق بشر، دیوان کیفری بین‌المللی، کمیسیون‌های حقیقت‌یاب و دیگر مفاهیم حقوقی و بالاتر از همه «حقیقت» و «عدالت» راه را همواره پیش چشم ما روشن نگاه می‌دارند. می‌دانیم چه می‌خواهیم و می‌دانیم چگونه آنها را به دست بیاوریم. آرام و صبورانه گام برمی‌داریم تا استقلال قضایی و نهادهای حافظ حقوق بنیادین بشر را در جامعه‌ی خویش مستقر کنیم.

بار دیگر مراتب سپاس و تقدیر خود را تقدیم ریاست محترم دانشگاه اتاوا و مسئولان و اساتید گرانقدر آن می‌نمایم و برای دانشجویان آن دانشگاه

آرزوی موفقیت در راهی که انتخاب کرده‌اند دارم. باور دارم تلاش‌های مشترک ما برای بسط و گسترش مقوله‌های حقوق بشر در جای‌جای کره‌ی زمین به نتیجه خواهد رسید.

باشایسته‌ترین احترامات

نسرین ستوده

ایران - اوین - اردیبهشت ۱۳۹۲

آوریل ۲۰۱۳

نام: نسرین  
نام خانوادگی: ستوده  
سابقه‌ی کیفری: دلم برات تنگ شده!  
موضوع درخواست: خیلی دوست دارم.

نیمای عزیزم سلام

امیدوارم حالت خوب بشه زود و در شیطونی‌هایی که می‌کنی موفق باشی و حسابی شیطونی کنی. من هم اینجا مشکلی ندارم جز اینکه دلم برای نیما کوچولوی عزیزم خیلی خیلی خیلی و باز خیلی تنگ می‌شه. آنقدر دلم تنگ می‌شه که گاهی اشکم درمیاد. می‌دانی نیما، مامان‌ها دلشان برای بچه‌هایشان خیلی تنگ می‌شود؟ بیشتر از بچه‌ها. نیما جان، برای چهارشنبه‌ی این هفته که جای سه‌شنبه که روز تعطیل بود، ملاقات حضوری داریم، برات مرغ سوخاری و سیب‌زمینی درست می‌کنم. امیدوارم خوشت بیاد.

ماچ و موچ! شیطونی یادت نره!

«فقط لطفاً سس بازی یادت نره.»

خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی دوست دارم. هزار بار می‌بوسمت

مامان نسرین

اوین - مرداد ۱۳۹۲

[نامه‌ی پستی]

نام: نسرين

نام خانوادگی: ستوده

نام پدر: مرحوم آفاجان

نوع جرم: سیاسی

نیمای عزیزم، سلام

این نامه را برای بزرگسالی‌ات می‌نویسم. آنگاه که بزرگ شده‌ای و من البته کمی سالمند شده‌ام و تفاوت نسل‌ها نمی‌گذارد از پسِ منطق تو برآیم. پس اکنون می‌نویسم تا منطق امروزم را با تو در میان بگذارم تا نه تنها در آرامش و منطق خود با تو سخن بگویم، بلکه دوست دارم بدانی که به‌عنوان یک مادر، تا کجا همواره دغدغه‌ی تو و مهراره را داشته‌ام.

پسر عزیزم، امروز ما طبق روال سه‌شنبه‌ها ملاقات حضوری داشتیم. فقط من و تو و مهراره. از یکشنبه که تو را پشت شیشه دیده بودم که چگونه با تمام قدرت گوشی را می‌بوسیدی تا شاید فشارهای دست و گونه‌ات بر گوشی، بوسه‌هایت را بهتر به من منتقل کند، بی‌صبرانه منتظر سه‌شنبه بودم تا تو را در آغوش بگیرم. اما امروز به محض ورود به سالن ملاقات حضوری، به یک بهانه‌ای تو با من «قهر» کردی و تا آخر وقت هم قهر باقی ماندی. دلیلش هم این بود که وقتی مسئول سالن ملاقات با لحن مؤدبانه‌ای

از من خواست که به خاطر وجود ماه رمضان که ماه روزه‌ی مسلمانان است، در سالن عمومی غذا نخوریم، از تو خواستم کمی صبر کنی تا میزبان را در اتاق بغل بچینیم. وقتی علت را پرسیدی، گفتم که دیگران روزه‌اند. فوراً گفتم، «اما من روزه نیستم.» خلاصه تا اتاق بغل خالی شود و ما بتوانیم آنجا ناهارمان را پهن کنیم، حدود یک ربع طول کشید و تو البته از این طول کشیدن خسته شده بودی.

برای روشن شدن موضوع باید به عقب برگردیم، به دهه‌ی ۱۳۶۰. پس از انقلاب، حکومت قانونی را تصویب کرد که خوردن روزه در ماه رمضان در ملاءعام ممنوع است. این قانون با چنان شدت و حدّتی اجرا می‌شد که حتی خوردن روزه در پستوی ادارات یا مراکز دیگر که ملاءعام محسوب نمی‌شد هم ممنوع بود و اگر کسی را در حال خوردن روزه مثلاً در جایی دورازچشم هم پیدا می‌کردند، اذیت می‌کردند. به یاد دارم که در دوره‌ی دانشجویی‌ام که بین سال‌های ۶۳ تا ۶۸ طول کشید، همیشه با روزه خوردن در روزهای ماه رمضان مشکل داشتیم. گاهی در کلاس را می‌بستیم و با سرعت زیاد ساندویچی را که با خود از منزل آورده بودیم می‌خوردیم، یا گاه جایی پرت و دورافتاده در تپه‌های دانشگاه شهید بهشتی پیدا می‌کردیم و در اثناء خوردن، مواظب بودیم کسی ما را نبیند. الآن البته سخت‌گیری‌ها به آن شدت نیست. اما اینطور هم نیست که کاری نداشته باشند. با این حال طی این مدت، ما در سالن ملاقات خوراکی می‌بردیم و در ایام ماه رمضان لااقل بچه‌ها غذا می‌خورند. اما امروز به‌رحال از من خواهش کردند این موضوع را مراعات کنم. بعد هم گفتند فرصتی بدهید، ما سالن کناری را خالی می‌کنیم تا شما با بچه‌ها آنجا بروید. هرچه بود تو بهانه به دست آوردی با من قهر کنی. مثل خیلی از اوقات دیگر. می‌دانم

که ناراحتی. می‌دانم که از کل این وضعیت ناراحتی. می‌دانم تحمل این وضعیت برای سخت است. اما اگر امروز این نامه را برای می‌نویسم به آن دلیل است که احتمالی می‌دهم. احتمالی ضعیف. شاید روزی تو از من بپرسی، «چرا چنین کردی؟ چرا وقتی بچه داشتی، دست به چنین کارهایی زدی؟» نمی‌دانم اوضاع در آن روز چگونه باشد. شاید وضع خیلی بدتر یا بهتر از حالا باشد، ولی تو بگویی که حاضر نبودی چنین بهایی را بپردازی. نمی‌دانم آن روز من باشم یا نباشم. اگر نباشم تو ناگزیر این سؤال‌ها را از خودت، پدرت یا خواهرت که هشت سال بزرگتر از توست، می‌پرسی. تو او را عقل کل می‌دانی. اما چون «من» باید به این سؤال‌های تو پاسخ بدهم، دوست دارم خودم با تو سخن بگویم تا اگر نباشم هم جواب امروزم را داشته باشی و بدانی برای چه با داشتن کودکانی خردسال قدم در این راه گذاشتم.

همان‌طور که خودت می‌دانی من یک وکیل بوده و هستم. مرا با «قدرت» کاری نبوده است. با اینکه چه کسی رئیس جمهور، رهبر یا وزیر و وکیل می‌شود کاری نداشتم. یا لااقل کار آشکاری نداشتم. اما با «حقوق» مردمان کار داشتم. با «حقوق» آن کسان که به رئیس جمهور و رهبر و وزیر و وکیل کار داشتند، کار داشتم. سوگند خورده بودم از حقوق آنان دفاع کنم. از حقوق آنان هم که مسلمان نبودند و دین و مذهب دیگر داشتند نیز دفاع می‌کردم. از حقوق زنان و کودکان هم دفاع می‌کردم. می‌دانستم که حکومت کارهایم را بر نمی‌تابد. زیرا همه‌ی موضوعات برای حکومت «خط قرمز» بود. حقوق زنان، اعدام زیر هجده سال، اپوزیسیون، بهایی‌ها، سازمان و... هزاران موضوع دیگر.

اما چنین فشار سنگینی از سوی حکومت به دلیل دفاعیاتم برایم البته



غیرمنتظره بود. وقتی فشار را به نهایت رساندند، نمی‌توانستم جلویشان سر خم کنم. می‌دانی عزیزکم، جایی می‌رسد که انسان برای حفظ شأن و هویت انسانی‌اش نیاز دارد «نه» بگوید و من که «سهم» شما را شرافتمندانه پرداخت کرده بودم، از سهم انسانی خودم «نه» گفتم. و خیلی‌ها هم‌زمان با من و قبل و بعد از من «نه» گفتند و اکنون همگی ما زیر یک سقف حبس می‌کشیم. اینها برهه‌هایی از تاریخ یک ملت است که ملت باید «نه» بگوید تا خودش را حفظ کند و تداوم خود را شرافتمندانه تضمین کند.

من وارد عرصه‌ی جدیدی از مبارزه شده بودم. اکنون دیگر امکان دفاع در دادگاه و وکالت و قانون و... وجود نداشت. اکنون من زندانی حکومت بودم و شما زندانی «مادر». موضوع حساس بین من و شما (تو و خواهرت) که این همه برایش مقدمه چیده‌ام همین است. منطق امروز من چنین است. من برای کارهای شرافتمندانه‌ام که از تک‌تک آنها دفاع می‌کنم، گرفتار آمده‌ام. البته که یک مادر وظیفه دارد به امور کودکش به نحو احسن رسیدگی کند. او باید به تغذیه‌ی کودک، به آرامش روانی‌اش، تحصیل و تربیتش و... رسیدگی کند. اما یک مادر درعین حال باید ارزش‌های انسانی را نیز به بچه‌هایش بیاموزد. و علاوه بر این، باید به آنها بیاموزد که حفظ این ارزش‌ها نیازمند پافشاری بر آنهاست و پافشاری بر آنها نیازمند هزینه است و هزینه همین است که پرداختش دلتنگمان می‌کند و ما را برای یکدیگر نگران می‌کند و...

من کار خود را با کار ساده‌ی هرروزه‌ی پدر و مادرهایی مقایسه می‌کنم که برای تربیت صحیح بچه‌هایشان، آنها را به مدرسه می‌فرستند و ساعات زیادی از روز را بدون بچه‌ها سر می‌کنند، اما همه به این دوری از خانه و

تکالیف و غیره به چشم یک تکلیف نگاه می‌کنند، تکلیفی که برای تربیت کودک لازم است. کودکان ما زندانیان نیز می‌آموزند که برای احقاق حق «هزینه» لازم است. می‌دانم این «هزینه» با مثالِ بالا تفاوت‌های زیادی دارد، اما «نتایج» آنها نیز فرق‌های زیادی باهم دارد.

هنوز هم نمی‌دانم تو در بزرگسالی چنین سؤالاتی از من خواهی داشت یا نه. اما امیدوارم اگر سؤالاتی از این قبیل داشتی جوابت را به طرز قانع‌کننده‌ای داده باشم. از طرف دیگر مطمئن نیستم اگر هیچ‌کاری جز بزرگ کردن تو و خواهرت نمی‌کردم، تو از من نمی‌پرسیدی، «مادر برای اینکه ما در جامعه‌ای بهتر زندگی کنیم چه کاری کردی؟ چرا کاری نکردی؟» مطمئن نیستم اگر برایت تعریف می‌کردم که چگونه باید شاهد اعدام کودکان، اعتراض زنان، اعتراض مخالفان و دگراندیشان و سرکوب آنها می‌ماندم و سکوت اختیار می‌کردم، و در زیستنی دیگر، این‌گونه عمل می‌کردم، آنگاه «تو» پسر عزیزم و خواهر خوشگلت لب به شکوه و گلایه نمی‌گشودید. پس من راهی را انتخاب کردم که وجدان بشری‌ام آن را برگزید، به این امید که انتخاب شما نیز آن را تأیید کند.

هزاران بار می‌بوسمت  
دوستت دارم، برای همیشه  
مامان نسرین  
اوین - ۵ مرداد ۱۳۹۲

نام: نسرین  
نام خانوادگی: ستوده  
نام پدر: مرحوم آفاجان  
شماره‌ی شناسنامه ۷۳۶  
نوع جرم: سیاسی

رضای عزیزم، سلام

چهارشنبه پنجم مرداد است و ساعت سی دقیقه‌ی نیمه‌شب است و من در تختم نشسته‌ام تا برایت نامه بنویسم. روز گرمی را پشت سر گذاشتم. کولرهایمان خراب است، از گرما له شده‌ایم. مغزم از کار افتاده. از صبح می‌خواهم برایت نامه بنویسم اما نمی‌شود، چون اصلاً مغزم کار نمی‌کند و باقی ماجراها.

رضای عزیزم، جمعه‌شب است. جمعه‌شب‌ها شب خوبی است. چون تعطیلات تمام شده است. تحمل تعطیلات در زندان خیلی سخت است. از روزهای شنبه، دوباره زندگی به جریان می‌افتد. فروشگاه باز می‌شود. کلاس‌های معرّق و هویه و گلیم دایر می‌شود و جنب‌وجوش بند بیشتر می‌شود. اما پنجشنبه از دفتر بند خواستم فکری برای کولرهایمان بکنند. آنها هم دیروز آمدند و کولرهای جدید نصب کردند و پس از دو ماه

بالاخره کمی خنک شدیم. از وقتی از مرخصی برگشته‌ام، می‌خواهم برایت نامه بنویسم. اما راستش را بخواهی به خاطر گرما و شرایط نامساعد اینجا اصلاً مغزم برای نامه نوشتن کار نمی‌کرد و موضوع جالبی در ذهنم جاری نمی‌شد که به نوشتنش بیاورد.

من هم وقتی ذهنم خودش کار نمی‌کند و بخواهم دست‌وپا بزنم تا چیزی بنویسم احساس بدی دارم. گفتم نمی‌نویسم، طوری نمی‌شود. خلاصه خودم را آزاد گذاشتم، تا اینکه چند روزی است همین طوری دارم در ذهنم یکسره با تو حرف می‌زنم. همان‌طور که در ملاقات قبلی به تو گفتم طرح‌های جالبی دارم که هنوز هیچ‌کدام از آنها در ذهنم آنقدر پخته نشده‌اند تا به اجرا برسند، اما به همه‌ی آنها دارم فکر می‌کنم. گاهی با خودم فکر می‌کنم اگر در بیرون به آدم بگویند زندانی می‌شود تا چه اندازه دچار وحشت می‌شود. به نظر من وحشت از زندان نه تنها به دلیل برچسب طردکننده‌ای است که با خود حمل می‌کند، بلکه تصویری از زندانی شدن وجود دارد که «زندگی متوقف می‌شود». درحالی که زندان هم درست مثل بیرون است. بر اساس انتخاب‌های تو می‌تواند شکل بپذیرد. مفید باشد یا نباشد. لذت ببری یا نبری، توأم با مبارزه باشد یا بی‌دردسر زندانت را بکشی و بیرون بروی. یک درگیری مداوم، بی‌منطق و خشم‌آلود پیرامون خودت درست کنی یا یک گفت‌وگوی منطقی با دوستانت و حتی مسئولین.

امروز منیژه حکمش را سه سال و نیم کشیده و آزاد شد. تقریباً مطمئنم برای استقبالش آمده بودی، منتهی چون خیلی تأخیر داشت و به ساعت ناهار خورده بود، دیگر فکر کنم با بچه‌ها به خانه برگشته بودی چون حدود ساعت چهار بعدازظهر بیرون آمد.

نسرین ستوده ۲۰۵

به همه‌ی این توجهات افتخار می‌کنم و مثل همیشه دوست دارم.

می‌بوسمت

نسرین

اوین- ۵ مرداد ۱۳۹۲

### مهرآوه‌ی عزیزم

ساعت چهار صبح است. از سرِ شب راحت خوابیدم، اما ناگهان بیدار و بدخواب شدم. دیدم از همه بهتر آن است که بیایم در قسمت راه‌پله که میز مطالعه داریم و دارای روشنایی شبانه است برایت نامه بنویسم.

عزیزم، «شب قدر» یکی از شب‌های مهم مسلمانان است. در قرآن هم سوره‌ای به نام «قدر» هست که خداوند در آن سوره آورده است که ارزش شب قدر از هزار سال بیشتر است. می‌گویند هر شبی از زندگی بشر که در آن برای آدمی تحول روحی مهمی - که به رشد او کمک کند - رخ دهد، شب قدر اوست. اما حالا شب قدر برای خیلی از مسلمانان مفهوم مبهمی دارد که با شب‌زنده‌داری مترادف است. اما اینکه در آن شب چه تحول درونی‌ای برای آنها رخ می‌دهد فراموش شده است. اما من احساس خوبی نسبت به این شب‌ها دارم چون در کودکی و جوانی‌ام، ما بچه‌ها با مادرم تا سحر می‌نشستیم و دعا می‌خواندیم. من آن دعاها را خیلی دوست داشتم. ولی رفته رفته ...

از این بحث‌ها بگذریم. دوست دارم کمی در مورد خودمان بنویسم.

مهرآوه جان، سه سال پیش که این ماجرا شروع شد، اصلاً در تو و البته خودم چنین انرژی و ایستادگی‌ای را سراغ نداشتم. وقتی تو را ترک کردم، بچه بودی، اما حالا نوجوان شده‌ای و همه چیزت با آن موقع فرق دارد. بچگی‌ات خیلی شیرین بودی و حالا نوجوانی‌ات چقدر به چشم من زیبا و غرورآفرین است. تو خودت بدون دخالت من بسیاری از راه‌های زیبا و عاقلانه‌ی زندگی را پیدا کرده‌ای و نمی‌دانی چطور مرا با حرف‌های قشنگت غافلگیری کنی.

مهرآوه‌ی عزیزم، من اینجا جز دوری شما (تو، بابا و نیما) هیچ ناراحتی‌ای ندارم. البته زندگی جمعی کمی سخت است. اما شیرینی‌های خاص خودش را دارد و گاه باید با صبر و حوصله مشکلات را از سر راه برداشت. می‌دانم الآن که داری این نامه را می‌خوانی به خودت یا شاید به پدرت بگویی مامان چقدر قلمبه سلمبه نوشته. آخه خیلی این اخلاق را داری. خب پس کمی هم خودمونی حرف بزنیم. بگو بینم از درس و مدرسه و مبتکران و «اسمش را نبر» چه خبر؟ آه! خب از استخر و پیانو و کلاس نقاشی و طراحی شما هنرمندان معظم (!) چه خبر؟ یادت هست؟ گرافیک‌های مهمی مثل تو و بابا! معذرت می‌خواهم که گرافیک‌های مهمی مثل تو و بابا را تنها گذاشته‌ام و آمده‌ام اینجا خوش می‌گذرانم! بگذار نامه را با یک خاطره از کودکی‌ات تمام کنم که به خرگوش می‌گفتی «آگوشت»!

دوستت دارم خیلی خیلی خیلی خیلی زیاد

هزاران بار می‌بوسمت

مامان نسرین

اوین - دوشنبه ۷ مرداد ۱۳۹۲

رضای عزیزم، سلام

ساعت تقریباً سی دقیقه‌ی بامداد است و من مثل همیشه دلتنگ توام. دلتنگ همه‌ی خوبی‌هایت، دلتنگ همه‌ی صمیمیت‌ها و استحکام ساده‌ای که همیشه و همیشه داشتی. دلتنگ حرف‌های نزده به توام و دلتنگ آنم که به تو بگویم خواهش می‌کنم از حبس کشیدنم ناراحت نباش. راستی اگر بخواهم با صداقت با تو سخن بگویم، باید بگویم از این بی‌عدالتی ناراحت نباش! ناراحت نباش، داستان عدالت اینطوری است. دو کتاب برای امشب کنار دستم است، همه‌ی مردم برادرند از گاندی و قدرت نرم جین شارب که هر دو را دکتر داده است. می‌بینی؟ سال‌ها بود وقت مطالعه نداشتم و الآن نمی‌دانی با چه لذتی کتاب می‌خوانم. لااقل این سرمایه‌ی اندک را می‌توانم در زندان بیاندوزم.

رضا جان، من در مورد وثیقه بیش از این اظهار نظر نمی‌کنم، چون یک طرف قضیه شما هستید و مخصوصاً تو که بار اصلی این ماجرا را به دوش می‌کشی، وگرنه من که در زندان نشسته‌ام و مسئولیت خانه و بچه‌ها را به دوش نمی‌کشم. قبلاً یکبار نظرم را در مورد وثیقه گفته‌ام که مایل نیستم اصولاً هیچ نوع وثیقه‌ای سپرده شود، ولی دیگر هر جور خودت تصمیم بگیری.

بدون تاریخ



رئیس جمهور محترم، جناب آقای روحانی

آدم‌ربایی و قتل یکی از هم‌وطنان بهایی مان در آغاز دوره‌ی ریاست جمهوری شما یادآور قتل‌های زنجیره‌ای است و انتظار ما آن است که قبل از ادامه‌ی چنین رفتارهای سبعانه‌ای، چشم‌فتنه را از کاسه خارج کنید.

مرحوم عطاءالله رضوانی و خانواده‌ی محترمشان به دلیل تحمل مصائب و شداید فراوان برای بسیاری از ما آشنایند. اینجانب با خواهر ایشان حبس کشیده‌ام و افتخار وکالت دیگر بستگان ایشان را نیز داشته‌ام. خانواده‌ای که جز خدمت به جامعه، دغدغه‌ای در سر نداشته‌اند و تعداد زیادی از اعضای این خانواده حبس‌های طویل‌المدت تحمل کرده‌اند و یا در حال گذراندن حبس هستند.

ضمن تقاضای پایان دادن به مظالم وارده به هم‌وطنان بهایی مان و محکوم کردن اظهاراتی که مجوز چنین رفتارهای خشونت‌آمیزی را صادر می‌کنند، از شما درخواست داریم مطابق اصل چهارده قانون اساسی که دولت جمهوری اسلامی و مسلمانان را موظف نموده است نسبت به افراد غیرمسلمان با اخلاق حسنه و قسط و عدل اسلامی عمل نمایند و حقوق انسانی آنان را رعایت کنند، در جهت استیفای حقوق شهروندی اقلیت‌های مذهبی و هم‌وطنان بهایی مان اقدام لازم را به عمل آورید. من از شما

به‌عنوان مقام ارشد سیاسی کشور سؤالی دارم: اگر قاتل این هم‌وطن بهایی شناسایی شود، چه مجازاتی در انتظار اوست؟ پاسخ تلخ این سؤال را شما بهتر از من می‌دانید. صرف‌نظر از اینکه هیچ ایرانی صلح‌طلبی در صدد کینه‌توزی و دمیدن بر آتش خشم جمعی نیست، اما البته ایجاد راهکارهای قانونی و تغییر گفتمان سیاسی و به رسمیت شناختن حقوق اقلیت‌های مذهبی خواسته‌ی عمومی است.

نسرین ستوده

وکیل دادگستری و زندانی سیاسی

اوین - شهریور ۱۳۹۲

## مهراوہی عزیزم

امروز پنجشنبه، هفت تیر ماه، روز کنکور توست. صبح با اخبار تلویزیون که خبر کنکور را می‌داد بیدار شدم و قبل از پایین آمدن از تخت، برای تو عزیز دلم بهترین آرزوهایم را فرستادم. انرژی‌های مثبت! که تو همیشه آنها را خوب تحویل می‌گرفتی دخترم! چقدر سعی کردم تا رد شدن کنکور کار نمی‌کنم. چقدر سعی کردم برای کنکور کنارت باشم. اما نشد. باین حال رفتار تو همیشه طوری بود که شرمندہات نباشم. من به کمک تو که شجاعانه از من می‌خواستی برای حقوق زنان تلاش کنم، برای تو نیز تلاش می‌کردم. تو در این کار، آن برداشت سنتی را که جسمم در کنار تو باشد، بی‌آنکه بتوانم حقوقی از تو را تأمین کنم، نادیده می‌گرفتی و من این ویژگی تو را دوست داشتم و این کار تو پای مرا از قید و بندہای مزورانه‌ی جامعہ که نقش زنان را در مفهوم «مادری» و تنها مادری و از دیدگاه مردسالارانه تفسیر می‌کند، آزاد می‌کرد. تو با درخواستت شہامت را به من تزریق می‌کردی و من ہر بار به قصد پرواز دادن جوجہ‌هایم از لانه می‌پریدم.

راستی مهراوہ جان، اگر من در کنار زنان معترض بہ حجاب اجباری

نباشم، و اگر ما به حجاب اجباری معترض نباشیم، چگونه امنیتی برای تو متصور است؟ هربار که از خانه بیرون می‌رفتی، مثل میلیون‌ها مادر دیگر، نگران بازداشت و توهین و ضرب و شتم بابت حجابت بودم. اگر مادرم، به تو می‌اندیشم و اگر زنم، باز هم به تو می‌اندیشم و به دلتنگی‌ای که مرا و تو را در خود می‌فشرد و بی‌عدالتی‌ای که دوست داریم چرخش را متوقف کنیم. من به همه‌ی اینها می‌اندیشم، همچنان که در این میان به نیما می‌اندیشم و به پدرتان که صبورانه این بار ظالمانه را به دوش می‌کشد می‌اندیشم. مثل پدران دیگری که برای تحقق عدالت صبورانه ایستاده‌اند، اما ما همگی به رؤیاهایمان می‌اندیشیم. رؤیایی که روزی آفتاب عدالت بر سرزمین ما نیز بتابد.

مامان نسرين

بند زنان

تهران - اوین - ۷ تیر ۱۳۹۷

مهوش عزیزم، سلام

چه سخت است تحمل زندان بدون تو. راستی تو چگونه گذراندی؟ اینجا بی تو به راستی زندان است. یاد تو همراهم است و صداقتی که در بیان احساسات داشتی. یک روز که بابت حجاب گفتم، «کارت را تحسین می‌کنم اما من شهامت تو را ندارم.»

مهوش جان، همان داستان از اول شروع شده است و من احساس می‌کنم توان هشت سال پیش را ندارم. همان داستان امر و نهی‌ها، رفتارهای تبعیض‌آمیز، برخوردها و تعاملات اجباری شبانه‌روزی. تو نیستی، سوسن نیست و هانیه با خنده‌های بلندش. هیچ‌کدام نیستید.

تیر ۱۳۹۷

مهوش عزیزم، سلام

امروز همه‌ی یادگاری‌هایت به دستم رسید. دفتر، لباس‌ها، دو حوله‌ای که با هوشیاری تمام انتخاب کرده بودی و بسیار ضروری بود. روز بازداشتم و انتقال به زندان، فقط به یک چیز می‌اندیشیدم: «به بندی می‌روم که دیگر مهوش در آن نیست.» به یاد چهار سالی افتادم که تو بدون من اینجا بودی و قصه‌ی تلخ گرفتن و بردن و بازداشت و بازداشت و بازداشتی که تمامی ندارد....

امروز نرگس محمدی به من گفت این دفترچه مال توست و مهوش موقع رفتن به من سپرده است و من با خوش‌خیالی تمام فکر می‌کنم، به هنگام آزادی که به زودی اتفاق می‌افتد و همه‌ی ما زندانیان از زندان آزاد می‌شویم، این دفترچه را با خود بیرون می‌آورم. اما خواستم بگویم امانتدار خوبی بودی.

## هم‌میهنان‌گرایی

همچنان‌که می‌دانید اینجانب از دو ماه پیش با ارائه‌ی حکم جلب بابت اجرای حکم غیابی صادره از شعبه‌ی ۲۸ دادگاه انقلاب، بازداشت و در اقدامی غیرقانونی، به دادرسی مستقر در زندان اوین اعزام و مورد تفهیم اتهام جدید قرار گرفتم. از بدو تفهیم اتهام جدید، اینجانب در اعتراض به تبصره‌ی ماده‌ی ۴۸ قانون «آئین دادرسی کیفری» از ارائه‌ی هرگونه دفاعی خودداری نموده‌ام. عمده دلایل اینجانب جهت اجتناب از ارائه‌ی هرگونه دفاعی به شرح زیر می‌باشد:

۱ - دادرسی ناحیه‌ی ۳۳ که از تابستان ۱۳۸۸ در زندان اوین مستقر شده است و به طور ویژه به اتهامات سیاسی رسیدگی می‌نماید، از ابتدای تأسیس این دادرسی، مورد اعتراض وکلا و حقوقدانان بوده است. زیرا استقرار دادرسی در بخشی از زندان و اعمال روش‌های شدید امنیتی در تردد به دادرسی مذکور، مفهومی جز تسلط نهادهای امنیتی بر دادرسی مذکور ندارد که مغایر با اصل «استقلال قوه‌ی قضاییه» است.

۲ - دادرسی مذکور به طور غیرقانونی به استناد لیستی که آشکارا

خلاف اصل ۳۵ قانون اساسی است، از اعمال حق انتخاب و کیل توسط متهمان جلوگیری می‌نماید.

۳- اینجانب در اعمال حق انتخاب و کیل، از بدو حضور در دادسرای مستقر در زندان اوین، نام سه تن از همکاران محترم را جهت به عهده گرفتن وکالت خویش اعلام نموده‌ام، اما بازپرس مربوطه تا به امروز از پذیرش وکالت همکاران گرامی خودداری کرده است.

با توجه به نکات بالا و از آنجا که قصد ندارم با پذیرش وکالت وکلای مورد تأیید «حفاظت اطلاعات قوه قضاییه» خود را مسئول حکم محکومیتی قرار دهم که پیشاپیش صادر شده است، لذا از هرگونه حضور و دفاع در برابر دادسرا و بازپرسی مربوطه خودداری خواهم کرد. به امید استقرار قانون و عدالت در کشور عزیزمان، ایران

نسرین ستوده

مرداد ۱۳۹۷



## سخنی با هم‌وطنانم

ما زندانیان نیز اخباری را می‌شنویم. اعتراض‌های خیابانی، دستگیری و بازداشت و بازداشت و بازداشت که شاهد آن هستیم. در کنج عزلت و زندان به رؤیاهایم پناه می‌برم. رؤیای صلح و دوستی، عفو و بخشش، مهر و محبت و رؤیای برابری. رؤیای زیستن، بی هیچ تبعیضی. رؤیای آنکه کودکانمان فارغ از قومیت و مذهب و جنسیت و هزاران تفکیک دیگر، در کوچه و خیابان با یکدیگر بازی کنند و قد بکشند و دانشگاه بروند، تحصیل بکنند و کار کنند. رؤیای روزی که برای گشودن درهای دانشگاه به روی جوانانمان، مذهب آنان را مورد سؤال قرار ندهند. رؤیای روزی که یهودی و مسیحی و بهایی و زرتشتی و مسلمان با برابری کامل و در کنار هم زندگی کنند. به رؤیای عدم خشونت و استقرار قانون می‌اندیشم. به آزادی انتخاب پوشش زنان و انتخاب مذهب می‌اندیشم. به رؤیای پایان آپارتاید مذهبی می‌اندیشم، به اینکه هر زنی حق داشته باشد از تمامی سکوه‌های شهر بالا رود، بی آنکه داغ و درفش هیچ دادگاه و زندانی در انتظارش باشد.

با این حال اگر قدرت به ما نزدیک باشد، بیش از هر زمان دیگری به

عدم خشونت و فرهنگ صلح و مهربانی می‌اندیشیم. اکنون و در میدان عمل، زمان تحقق رؤیاهایمان است. رؤیایی که تحقق آن در گرو رفتار ماست. اکنون نوبت ماست تا نشان دهیم چه اندازه مطابق رؤیاهایمان عمل می‌کنیم. من به قدرت صلح و دوستی و عدم خشونت باور دارم. باوری تام و تمام، و بر این باورم که تنها با پرهیز از هرگونه خشونت و البته ایستادگیِ قدرتمندانه به نتیجه‌ای پایدار خواهیم رسید.

نسرین ستوده

تهران - اوین - بند زنان

مرداد ۱۳۹۷

## دخترک نازنینم، همای عزیزم

سه روز از پرکشیدن تو می گذرد و ما هنوز ناباورانه به این خبر می اندیشیم. هنوز ناباورانه آرزو می کنیم کاش دروغ باشد. کاش خواب باشد و کاش... بند زنان داغدار تو عزیزی است که سالها بود آغوش پدر را از دست داده بودی. می دانی هما؟ آغوش پدر به بچه امنیت می بخشد و تو سالها بود آن را نداشتی و این چیزی بود که هیچ کس دیگری نمی توانست به تو ببخشد. بسیار کسان فقط هفت سالی را می دیدند که «بیدادگاه انقلاب» تو را از پدرت محروم کرده بود. اما تا آنجا که به خاطر دارم، پدر همواره با چالش پرونده‌ها رو در رو بود. پرونده‌های فعالان، پرونده‌های همکاران و پرونده‌هایی که برای خودش ساخته و پرداخته می شد و تو از کودکی با این اخبار بزرگ می شدی و قد می کشیدی و اضطراب در وجود کود کانهات لانه می کرد. و سوسه‌ی حقوق بشر، حقوق مخالفان، حقوق متهم و حقوق... پدر، عبدالفتاح سلطانی، را آرام نمی گذاشت و او که شرافت را در طبق اخلاص به جامعه‌ی وکالت پیشکش کرده بود، خود و خانواده‌اش را به فراموشی سپرده بود و این چه داستان غم‌انگیزی است.

پدر یکبار به سه ماه حبس محکوم شد. بار دیگر بیدادگاه انقلاب او را به پنج سال حبس محکوم نمود که در دادگاه تجدیدنظر شکست. اما ماشین خشونت علیه این وکیل آزاده باز نایستاد. بازهم در بحران انتخاباتی ۸۸، قبل از همه، به سراغ پدر رفتند و دو ماه در بازداشت بود. او را آزاد کردند و دو سال بعد مجدداً بازداشت و حبس و حبس و حبس... من به دغدغهی پدر نمی‌اندیشم که آن را خوب لمس می‌کنم. من به دنیای کودکی، نوجوانی و جوانی تو می‌اندیشم که چه معصومانه در چرخ‌دنده‌های آرمان ما و خشونت آنها به یغما رفت.

همای عزیزم، در هر بار بازداشت پدر بر تو چه می‌گذشت؟ بر تو و خواهر و برادران و مادرت چه می‌گذشت؟ من بارها از خود پرسیده‌ام اگر هما هر روز صبح که از خواب برمی‌خاست، پدر را کنار خود داشت، بعضی از روزها پدر او را به دانشگاه، مدرسه یا محل کار می‌رساند و در مشکلات روزانه همراه او می‌شد و شب‌هنگام دور هم شام می‌خوردند و سپس زیر یک سقف می‌خوابیدند، آیا بازهم چنین اتفاقی برای هما می‌افتاد؟ نه، هرگز....

نسرین ستوده

بند زنان

مرداد ۱۳۹۷

## هم‌میهنان گرامی

متعاقب بازداشت‌م از دو ماه پیش، مأموران وزارت اطلاعات در اقدامی غیرقانونی، نه تنها مبادرت به بازداشت شهروند فرهیخته، آقای دکتر فرهاد میثمی نمودند، بلکه با تفتیش منزل اینجانب و بستگان و دوستان، درصدد کشف نشان‌های سینه‌ی اعتراض به حجاب اجباری برآمدند. مأمورانِ مربوطه وقتی در تفتیش منزل خواهر همسر م موفق به یافتن چیزی نشدند، در آخرین لحظه، رسیور ماهواره‌ی آنها را با خود به یغما بردند. از آنجا که تاکنون کلیه‌ی مکاتبات اینجانب با مسئولان بی‌نتیجه مانده است، ناگزیر در اعتراض به بازداشت و فشارهای قضایی متعدد بر خانواده، بستگان و دوستانم از تاریخ ۱۳۹۷/۶/۳ دست به اعتصاب غذا می‌زنم.

با امید استقرار قانون و عدالت

در کشور عزیزمان ایران

نسرین ستوده

شهریور ۱۳۹۷

## هم‌میهنان گرامی

باز هم در سالگرد کشتار ۶۷، دستگاه قضایی ایران سه تن از هم‌وطنان<sup>۱</sup> کرد را اعدام کرد، هم‌وطنانی که طی دهه‌های متمادی تحت سرکوب و مظالم متعدد قرار داشته‌اند. حکم آنان که در روندی آشکارا غیرقانونی، از دادگاه انقلاب صادر شده بود، ناعادلانه و مغایر با موازین حقوق بشر و قانون مصوب جمهوری اسلامی ایران بوده است. این در حالی است که دست کم پرونده‌ی یکی از این افراد پروسه‌ی اعاده‌ی دادرسی خود را طی می‌کرد و چه بسا منجر به تبرئه‌ی ایشان می‌شد. زانیار و لقمان مرادی و رامین حسین پناهی در حال اعتصاب غذا و درحالی که روزهای متمادی گرسنگی تحمل کرده بودند، به چوبه‌ی دار سپرده شدند و این خود گواه دیگری بر خشونت ذاتی دستگاه قضایی ایران است که باید از هر نوع خشونتی پرهیز کند.

اینجانب ضمن تسلیت به هم‌وطنان عزیز کرد که همواره در اعتلای فرهنگ ایران زمین نقش مهمی ایفا کرده‌اند، به همه‌ی هم‌وطنان به‌ویژه خانواده‌های گرامی مرادی و حسین پناهی تسلیت عرض می‌کنم و امیدوارم

نسرین ستوده ۲۲۳

با توجه کافی به جنبه‌های مختلف خشونت که در اشکال مختلف بروز می‌یابد، زمینه‌ی لازم را برای پرهیز از هر نوع خشونتی فراهم نماییم.

نسرین ستوده

تهران- اوین- شهریور ۱۳۹۷

پسرک عزیز و نازنینم  
نیما جان، سلام

امروز روز تولد توست و من و پدرت هیچ‌کدام در کنارت نیستیم. سه هفته پیش در اقدامی کاملاً مدنی و درحالی که هرگز از مسئولان قضایی درخواستی نکرده بودم، در نامه‌ای به دادستان، از او خواستم در منازعات سیاسی و مدنی از بچه‌هایمان محافظت کنیم. برای ذهن مردانه و سراسر خشونت‌آمیزش گفتم اجازه دهید در اختلافاتمان، یک میراث مدنی برای بچه‌هایمان باقی بگذاریم. اگر بچه‌ها را از منازعات سیاسی دور نگه داریم، بدین ترتیب به‌موقع از بچه‌های شما هم محافظت می‌شود. برایش نوشتم بحران‌هایی که در بطن جامعه در حال فوران است، مرا بیش از همه نسبت به سرنوشت کودکان شما هم نگران می‌کند. دست‌آخر از او خواسته بودم با توجه به نزدیک بودن تولد تو و سارای عزیز، دختر همبندی‌ام، مریم اکبری منفرد، با مرخصی یک روزه‌ی مادران (از صبح تا شب) برای تولد فرزندانمان موافقت کند. اما پاسخ دادستان به نامه‌ی من بازداشت پدرت برای یک هفته قبل از تولدت بوده است! من از نوشتن نامه‌ام پشیمان نیستم.



فکر می‌کنم تا جای ممکن یک گفت‌وگوی مدنی و البته زنانه را با دستگاه قضایی ایران انجام داده‌ام، اما افسوس هیچ خردی در این دستگاه وجود ندارد. آنها به جای قلم، شمشیر به دست گرفته‌اند.

نیما جان، دیروز در ملاقات، در لحظه‌ی خداحافظی به تو گفتم که شرایط دشوارت را درک می‌کنم و گفتم که بسیاری از بچه‌ها، با داشتن پدر و مادر در کنارشان زندگی می‌کنند و تو ناگهان بغضت شکست و خود را در بغلم رها کردی، هر دو همدیگر را در آغوش گرفتیم و گریستیم، اما می‌خواستم بدانی که شرایط دشوارت را درک می‌کنم، پسرک قشنگ و با محبت!

خداحافظ پسرک نازنینم

مامان نسرین

اوین - بند زنان - ۱۹ شهریور ۱۳۹۷

نیما و مهرآوه‌ی عزیزم، سلام

فردا روز اول مهر است و من و بابا هیچ‌کدام نیستیم تا شما را برای رفتن به مدرسه و دانشگاه آماده کنیم. نیمای عزیزم پنج سال روز اول مهر را باهم به مدرسه می‌رفتیم. من و تو و بابا. مهرآوه جان تو با رتبه‌ی درخشانت مثل همیشه برایم سربلندی به بار آوردی، بی‌آنکه هرگز به اسم و عنوانی وابسته باشی. شبانه‌روز می‌کوشیدی و می‌خواندی و... حالا باید به شما دو کبوتر کوچکم چه بگویم و چطور بگویم تا کجا ناراحت و غمگینم! جوجه‌های کوچکم، مراقب خودتان باشید. من و بابا به لانه برمی‌گردیم. به زودی... .

مامان نسرین

اوین - ۳۱ شهریور ۱۳۹۷

## نیمای عزیزم سلام

نمی دانم باید نامه را از کجا شروع کنم؟ آیا می توانم شروع سال تحصیلی ات را بدون وجود من و حتی پدرت نادیده بگیرم و بگویم نیما جان امسال هم یک سالی است برای خودش مثل سال های قبل؟ لطفاً سر وقت مدرسه ات را برو مشق هایت را بنویس، درست را بخوان و پسر خوبی باش تا ما برگردیم.

متنفرم که به عنوان یک مادر چنین حرف های بی سروتهی به تو بزنم که همواره در مدت عمر کوتاها در تلاطم زندان و ملاقات و قطع ملاقات و ترس از بیداد زیستی.

یا نمی توانم به عنوان یک مادر از تو بخواهم وجودم را نادیده بگیری و با خود فکر کنی اصلاً مادر نداری تا به این ترتیب با خیالی راحت به کار و مبارزه ام پردازم. دور باد از من که با تو چنین بی رحمانه رفتار کنم.

اما نیمای من، چگونه می توانستم شاهد اعدام نوجوانان وطنم باشم و سکوت کنم؟ چگونه می توانستم چشم بر کودک آزاری ها بیندم تا شب ها

را با خیالی آسوده در کنارت بگذرانم؟ تا روز اول مهر کیف مدرسه‌ات را بر پشتت بگذارم و به اتفاق بابا تو را تا مدرسه بدرقه کنم؟ پسر، من نمی‌توانستم... همین.

گناه‌ها همین بود و حرفه‌ام که به نفرین ابدی در ایران دچار شده است مرا و این بار پدرت را نیز در این طوفان بی‌عدالتی و بی‌شهامتی‌ای که جامعه‌ی وکالت ایران را از کار انداخته است در خود فرو می‌برد و من در این روزها بیش از پیش به تو می‌اندیشم و به تنهایی تو و مهرآهوی عزیزم که با همه‌ی افتخاری که همواره برایمان ارمغان آورده است حالا باید نقش پدر و مادر را توأمان برایت بازی کند و از تو به شایستگی مراقبت کند. اشک‌های عاشقانه‌ام را نثارت می‌کنم تا گوشه‌ای از ظلم و بیداد زمانه را برایت قابل تحمل سازد.

تهران- اوین

مامان نسرین

هزاران بار می‌بوسمت که رویت را مدت‌هاست ندیده‌ام

۲ مهر ۱۳۹۷

نیمای عزیزم، سلام

امروز دوشنبه است و من و تو و بابا و مهراره چهارتایی باهم تلفنی صحبت کردیم. روزهایی که خونه زنگ می‌زنم و تلفن خونه اشغاله خوشحال می‌شم، چون می‌دونم که بابا زنگ زده. امروز هم اول خونه رو گرفتم، دیدم اشغاله. شماره‌ی مهراره رو گرفتم.

راستی نیماجان، می‌خواستم بگم که آگه آی پدت، سیم کارت می‌خوره، یک سیم کارت بنداز، گاهی لازم میشه به تو زنگ بزنی. ضمناً دلم برای همه‌ی بازی‌هامون تنگ شده. فوتبال دستی، گیم‌هات. یادته باهم پلنگ صورتی بازی می‌کردیم؟ گاهی هم بازی بدو بدو، ولی من بیشتر از همه برف‌بازی پارسال بهم چسبید. دلم برای تو و مهراره و بابا، هر سه خیلی تنگ شده.

فعالاً خدا حافظ

دوستت دارم - من بیشترین

فوت فوت - بوس بوس

دوشنبه ساعت ۳:۳۰ ظهر

مامان نسرین

نیما جونم، دوباره سلام

امروز سه‌شنبه است. با اینکه صبح با تو و مهراره و خاله گیتی صحبت کردم، بازم دلم براتون تنگ شده. می‌خواستم بگم اون جامدادی رو آگه می‌توننی برای بابا بیاری. بابا می‌تونه به من برسونه. فقط ببین اجازه می‌دهند موقع ملاقات اون رو به بابا بدی؟

دوباره خداحافظ

می‌بوسمت - دوستت دارم خیلی زیاد

می‌خواامت

سه‌شنبه ساعت ۱۳:۸

مامان نسیرین

رضای عزیزم، سلام

چقدر از شنیدن صدایت در تلفن دیروز (دوشنبه) خوشحال شدم. امروز هم خیلی شماره‌ی مهراره و آقا عیسی را گرفتم، ولی مثل اینکه توی سالن ملاقات بودند و جواب ندادند. پیغام تو و مهراره را که به خانم شیردل داده بودید، گرفتم. کلی خوشحال شدم که ملاقات‌های تو روبه‌راه است. من بابت ملاقات‌هایم با همه‌ی سختی‌هایم، قادر به تحمل هستم. هر کاری کنند تعهد کتبی نخواهم داد. امیدوارم این روزهای سخت تمام شود و ما دوباره با شادمانی دور هم جمع شویم. راستی سلام مرا به آقای کیخسروی و شعله سعدی برسان. اگر از فرهاد خبر داری، مرا خبردار کن. قربانت نسرین.

نسرین

بند زنان

ساعت ۹:۱۵

۱۷ مهر ۱۳۹۷

نیمای عزیزم، سلام

امروز شنبه ۲۱ مهرماه است. چند روزی است هوا بارانی است. هرگاه هوا بارانی می‌شود، بیشتر به تو فکر می‌کنم. چون می‌دانم هوای بارانی را دوست نداری، دلتنگ می‌شوی. امروز صبح با خودم فکر می‌کردم، حالا نیمای من باید در چنین صبح دلگیری به مدرسه برود. آه! راستی امروز چطور می‌روی؟ گفتی با سرویس می‌روی و با سرویس برمی‌گردی؟ چرا نیستم؟ چرا در این روز بارانی کنارت نیستم؟ و بدتر از همه اینکه این بار بابا هم کنارت نیست. ما یکبار دیگر از همدیگر جدا افتادیم. دوباره بازی ممنوع‌الملاقاتی، حجاب مادر و بی‌حجابی مادر... .

امروز داشتم فکر می‌کردم از وقتی مدرسه‌ها باز شده و تو به مدرسه رفته‌ای، تو و مهرآهوی عزیزم را که تازه دانشگاه قبول شده، ندیده‌ام. دوباره آغوشم از هر دوی شما تهی شده است و چشمم از ندیدنتان خسته و بیزار از بودن شده است. اما تردیدی ندارم که ما دوباره دور هم جمع می‌شویم و من و پدرت همچنان به رؤیایمان می‌اندیشیم؛ «عدالت» و «قانون» و...



نسرین ستوده ۲۳۳

و همچنان تو را و مهرآوه را راهی مدرسه و دانشگاه می‌کنیم. دلم برای تو،  
مهرآوه و بابا رضا تنگ است، خیلی زیاد... .

مامان نسرین

اوین - بند زنان

شنبه، ۲۱ مهر ۱۳۹۷

## رضای عزیزم، تولدت مبارک

امروز ۲۳ مهرماه و روز تولد توست. بهتر است بگویم روز تولد خوبی‌ها و روز تولد احترام به حقوق دیگران و به‌ویژه حقوق زنان! رضا یادت هست وقتی به من پیشنهاد ازدواج دادی، گفتم من بی‌حجابم و تو گفتی، «این یک موضوع شخصی است که به خودت مربوط است»؟ می‌دانی آن پاسخ تو برایم چقدر ارزشمند بود؟ و بعدها هم در طول زندگی مشترکمان چگونه به آن عبارت که سرشار از حس خوب آزادی و برابری بود، پایبند بودی؟ یادت می‌آید؟ و اکنون تو به جرم پایبندی به حق انتخاب حجاب زنان به «اشاعه‌ی فحشا» متهم شده‌ای!

آن پیکسل‌هایی که بر روی آن عبارت «من به حجاب اجباری اعتراض دارم» اشاعه‌ی فحشا محسوب می‌شود! آنقدر این اتهام از تو دور است که جز حس طنز و تمسخر چیزی را بر نمی‌انگیزد. آری! ما تعداد زیادی هستیم که به حجاب اجباری اعتراض داریم و بابت این اعتراض به بند کشیده

نسرین ستوده ۲۳۵

می شویم، ممنوع الملاقات می شویم و... عزیزم، هیچ کدام از این بازی های  
مسخره به اندازه ی تولد تو برایم مهم نیست.

تولدت مبارک

نسرین

زندان اوین - بند زنان

۲۳ مهر ۱۳۹۷

## رضای عزیزم، سلام

قبل از هر چیز دلتنگتم و از این دلتنگی به ستوه آمده‌ام. لحظه به لحظه آرزوی دیدارت را دارم، اما دیدن تو در بند برایم سخت‌تر از ندیدن است. ترس از آن دارم که تو را در بند ببینم، به‌ویژه آنکه خود را در حبس کشیدنت مقصر می‌دانم. این روزها به روزهای آغازین بازداشت‌م فکر می‌کنم که با وجودی که همیشه اولین دیدارها برای خانواده با زندانی خیلی سخت و غم‌انگیز است، اما تو همیشه با روحیه‌ی عالی و مشتاقانه به دیدنم می‌آمدی. هر بار دنیایی پر از شرف و شادی به من می‌بخشیدی و با دستانی که هنوز از سخاوتمندی‌ات پر و پیمان بود، بازمی‌گشتی و ما همگی در زیر چتر محبت تمام نشدنی‌ات چه راحت، سختی‌ها را پشت سر می‌گذاشتیم. رضا، تو همیشه پر از عشق و محبت بودی. و حالا تو در بندی و من محروم از ملاقات با بچه‌ها و جز آزادی تو را نیز نخواسته‌ام و از این رو درخواست ملاقات با تو را نداده‌ام. مرا ببخش که طاقت دیدار تو را جز در آزادی ندارم! مرا ببخش!

این روزها بیش از هر زمان دیگری به تصمیم آن روزهای مهندس سحابی می‌اندیشم که به ملاقات دخترش نمی‌آمد و می‌گفت طاقت ندارم تو را در بندی ببینم که خود سال‌ها در آن زندانی بوده‌ام و البته من تاب تحمل این گستاخی حکومت ایران را هم ندارم که بر ما روا داشته است. بر ماکه جز به راستی و درستی نزیستیم یا درست‌تر آن است که بگویم همه‌ی تلاشمان بر این بوده است که جز به راستی و درستی زندگی نکنیم.

خوب می‌دانی که طبعاً نگران فرهاد هستم و می‌دانم تو و بسیاری از مردم هم همین نگرانی را برای من دارید. هربار در مراجعه به بهداری سعی می‌کنم از وضعیت فرهاد باخبر شوم. چند شب پیش که به بهداری آمده بودم، در یک لحظه خودم را به در بند چهار رساندم و حال تو و فرهاد را پرسیدم. آقای جلو آمد و خود را معاون بند معرفی کرد. کمی تپل بود. اسمش یادم نیست. گفت حالشان خوب است. اما به هر حال من به‌ویژه بعد از اعتصاب [غذای] خشک فرهاد، خیلی نگران حالش هستم. شنیده‌ام نامه‌ی خیلی خوب و امیدبخشی درباره‌ی فعالیت‌های مدنی منتشر کرده است. از قول من یک «خسته نباشید» به او بگو. خواهش می‌کنم خیلی خیلی مراقبش باشید. خودش می‌داند اتفاق یک لحظه می‌افتد. هدی صابر همیشه جلوی چشم همه‌ی ماست. از قول من مصرانه از او بخواه اعتصاب خشکش را تبدیل به اعتصاب تر کند و آب بخورد.

رضا، من واقعاً در قبال بازداشت تو و فرهاد احساس ظلم شدیدی می‌کنم و آنقدر ضعیف و احمق‌م که وقتی زورم به ظلم نمی‌رسد، حاضرم خود را به نابودی بکشانم. و این کاری بود که همه‌ی عمر کرده‌ام و مدام از خود می‌پرسم، درست است یا نادرست؟ نمی‌دانم، فقط یک نیروی درونی

نمی‌گذارد من آرام بگیرم، آرام حبس بکشم و آرام ظلم ببینم. همین! اما در این میان نمی‌دانم با ظلمی که بر تو و فرهاد و مهرآوه و نیما می‌رود چه کنم؟ با این همه فکر می‌کنم باز هم راهی جز رنج‌بردن و باز هم رنج‌بردن و آشکارا رنج کشیدن نداریم. هرگز نمی‌توانم و نمی‌خواهم به آنان که در حقیقت ظلم روا داشته‌اند، رفتاری مشابه داشته باشم، اما سکوت را نیز هرگز بر نمی‌تابم.

می‌بوسمت

هزاران هزار بار دلتنگتم

نسرین

اوین - بند زنان

مهر ۱۳۹۷

## دوستان و فعالان حقوق بشر

با دروذهای گرم از زندان اوین، همچنان که مطلعید بیش از پنجاه روز از اعتصاب غذای تر و خشک دوست و همراه همیشگی جامعه‌ی مدنی ایران، دکتر فرهاد میثمی، می‌گذرد و البته ۳۷ روز نیز از اعتصاب اینجانب در اعتراض به روند ظالمانه و غیرقانونی بازداشت ایشان می‌گذرد. این شرایط، به‌ویژه آقای میثمی را در وضعیت خطرناکی قرار داده است. من امروز مطلع شدم ایشان را در روز چهارشنبه‌ی هفته‌ی گذشته به اجبار به بهداری زندان اوین منتقل کرده‌اند. تلاش‌های من برای دیدار با ایشان در جهت صحبت و تخفیف شرایط ایجاد شده تاکنون بی‌نتیجه مانده است. بدیهی است به‌عنوان یک شهروند بیش از هر چیز نگران جانشان باشم و در پاسخ به این نگرانی شبانه‌روزی که آرامش را از اینجانب و فعالان جامعه‌ی مدنی سلب کرده است، با تأکید بر محق بودن خواسته‌های مطرح شده از سوی ایشان، از تاریخ ۱۳۹۷/۷/۱۱ داوطلبانه به اعتصاب غذای خود پایان می‌دهم و مصرانه از دوست و همراه گرامی، دکتر فرهاد میثمی، درخواست می‌کنم به اعتصاب غذای خویش پایان دهند.

در این میان به موجب این نامه از کلیه‌ی هم‌وطنانم و فعالان حقوق بشر استمداد می‌طلبم تا در جهت آزادی تمامی زندانیان سیاسی از جمله دکتر فرهاد میثمی و همسرم که جرمی جز عمل به قانون و حمایت از جامعه‌ی مدنی و زنان نداشته‌اند، از همه‌ی امکانات خویش استفاده کنند.

با سپاس بی‌کران

نسرین ستوده

اوین - بند زنان - مهر ۱۳۹۷

اگر این نامه تا پنجشنبه ظهر منتشر نشد، در صورت امکان لطفاً منتشر فرمایید.



رضای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و امروز (سه‌شنبه) ملاقات خوبی با بچه‌ها داشته باشی. خیلی خوشحالم همین امکان اندک برای رابطه‌ی ما وجود دارد. بدان که تمام ساعات حبسم را به تو، بچه‌ها و دوستان عزیزم مثل فرهاد و صدها تن دیگر که ما را با عشق و محبت خودشان حمایت کرده‌اند فکر می‌کنم. رضا جان، خواهش می‌کنم مرا در جریان روند پرونده‌ات بگذار، این نامه را کمی با عجله در آخرین ساعات شب می‌نویسم. به همین دلیل کمی از روی مطالب سریع می‌گذرم. می‌خواستم خواهش کنم چنانچه در ملاقات حضوری، نامه را به خانواده دادی تا به دست نیما برسانند، تأکید کن که به نیما بگویند پشت تلفن به من چیزی در مورد نامه نگویند. از پرونده‌ی من فعلاً خبری نیست. تا جایی که می‌دانم از پرونده‌ی فرهاد هم خبری نیست. سلام مرا به همه‌ی دوستان برسان. یک نامه برای فرهاد نوشته‌ام که هرگاه توانستی به دستش برسان. می‌دانم که فعلاً او را نمی‌بینی ولی به هر حال بسیار نگرانم هستم.

می‌بوسمت و دلم برایت خیلی خیلی تنگ شده است

نسرین

اوین - بند زنان ۲ آبان ۱۳۹۷

۴۰:۸ شب

## رضای عزیزم، سلام

هر بار به شوق دیدن نامه‌ات انتظار می‌کشم. این بار نامه‌ات را بوسیدم و حتی آن را بوییدم و بعد خواندم. در این شرایط بی‌ملاقاتی، نامه‌های تو، و صدای بچه‌ها را که از گوشی تلفن می‌شنوم، مرا نجات می‌دهند. چقدر خوشحال شدم که نیما ملاقات خوبی را با تو داشته. می‌دانم که تمام این عکس‌العمل‌ها برایش لازم است و در آغوش تو تا چه حد احساس امنیت و محبت می‌کند. من هم مثل تو فکر می‌کنم؛ لازم است اجازه بدهیم حسابی گریه کند. این برای او لازم است و به‌ویژه اینکه حسش را درک می‌کنیم و به او حق می‌دهیم.

اما رضای عزیزم، ضمناً می‌خواستم در مورد موضوع تعهد، دوباره با تو صحبت کنم. من خوب به خاطر دارم که تو همیشه به انتخاب روش کارهایم احترام می‌گذاشتی. به یاد دارم که هرگز نمی‌گفتی چه کنم یا نکنم. اما این بار می‌خواهم به خاطر بچه‌ها از تو درخواست کنم اگر موضوع با عدم مصاحبه حل می‌شود، این کار را بکنی. از یک طرف، جان فرهاد در خطر است و البته من هم احياناً از هفته‌ی آینده دوباره اعتصاب غذايم را

شروع می‌کنم. از طرف دیگر، بچه‌ها حق دارند یکی از ما بالای سرشان باشیم. اگر اینها چنین تعهدی را از من می‌خواستند و با چنین تعهدی مرا آزاد می‌کردند، من این تعهد را می‌دادم و البته وقتی بیرون می‌رفتم هم با ذکر دلیلش، اعلام عمومی می‌کردم. بگذار مردم هم بدانند ما هم مثل همه‌ی مردم به بچه‌هایمان فکر می‌کنیم. هیچ اشکالی هم ندارد.

باز هم البته هرچه تو انتخاب کنی برایم محترم است. تعهد هم با صدور حکم براءت باید داده شود. چون الآن دیگر پرونده به دادگاه رفته است. خواهش می‌کنم در این مورد نظرت را به من بگو. نمی‌دانم، احساس می‌کنم خانوادگی گرفتار موضوعی شده‌ایم که نباید اتفاق می‌افتاد و اگر اینها باشند و ما حکم را بکشیم، چه می‌شود؟ سرنوشت بچه‌ها چه می‌شود؟ ممکن است آن وقت صد بار خودمان را سرزنش کنیم، ولی دیگر دیر شده باشد.

شنبه ۵ آبان ۱۳۹۷

ساعت یک نیمه شب

تخت خودم

## رضای عزیزم

امروز صدایت را شنیدم و دوباره ما چهارتایی باهم صحبت کردیم. من و تو و مهرآوه و نیما. هربار که به خانه زنگ می‌زنم و تلفن اشغال است کلی خوشحال می‌شوم، چون حدس می‌زنم که تو باید باشی. به آقای درفشان و آقای مقیمی گفته‌ام که در مورد ممنوع‌الملاقاتی‌ام شکایت کنند، به آقای درفشان امروز زنگ زدم. دیروز هم به آقای مقیمی زنگ زدم، هر دو چقدر لطف داشتند. نگران‌شان هستم. می‌دانی که چرا، چون فکر می‌کنم ممکن است بازداشتشان کنند. درعین حال نمی‌توانم قبول کنم که با اعمال فشار، از حقوق خودم چشم‌پوشی کنم. تلفنی به آنها گفتم که نگرانم و گفتم که می‌توانم خودم هم از داخل شکایت کنم. هر دو گفتند که با همه‌ی خطرانی که دارد، می‌خواهند وکالت‌م را بپذیرند. طبعاً من هم خیلی از آنها تشکر کردم. با این حساب تا هفته‌ی آتی احیاناً شکایت را طرح خواهند کرد. البته من هم اعتصاب غذایی را از دوشنبه‌ی آتی شروع خواهم کرد.

یک حکایت هم برایت بگویم. هفته‌ی پیش با نیما صحبت می‌کردم، پرسیدم ناهار چه دارید. گفت ما کارونی و جوجه چینی که مامان ایشانی درست کرده و برایمان آورده است. گفتم چه غذاهای خوبی می‌خورید با غذاهای مامان ایشانی. گفت به پای غذاهای تو نمی‌رسد. از این زرنگی‌اش خنده‌ام گرفت و کلی پشت تلفن خندیدم و قربون صدقه‌اش رفتم. واقعاً بچه‌ی مثبتی است.

فعلاً خداحافظ

دوشنبه ساعت ۳:۵۰

اوین - بند زنان - ۷ آبان ۱۳۹۷

رضا جان، دوباره سلام

امشب سه‌شنبه است و باید نامه‌هایم را تمام کنم. امروز با بچه‌ها تلفنی صحبت کردم، گفتند که تو درخواست داده‌ای که ملاقات امروز به فردا موکول شود، امیدوارم این امکان فراهم بشود که بچه‌ها تو را فردا ببینند. مهراو گفت، دو سه روز اخیر، دختری در میدان انقلاب بالای سازه‌های میدان رفته و روسری‌اش را برداشته است، پلیس از او درخواست کرده که پایین بیاید، او هم آمده و به این ترتیب بازداشت شده است. خبر مهمی بود. به آقای شعله سعدی و آرش عزیز خیلی سلام برسان. همین‌طور به آقای سلطانی.

رویت را می‌بوسم

خداحافظ

سه‌شنبه ساعت ۸:۳۰

اوین - بند زنان - ۸ آبان ۱۳۹۷

رضای عزیزم، سلام

امروز شنبه و ساعت ۱۲:۳۰ ظهر است. ساعت ۱:۱۵ نوبت تلفن من است که تا ۱:۳۰ وقت دارم. وقتی زنگ می‌زنی برای همه‌ی ما خوب است که بیشتر باهم صحبت کنیم. نگران این نباش که من با بچه‌ها بیشتر صحبت کنم. بالاخره هر صحبتی هم باشد، وقتی تو هستی باز صحبت می‌کنیم. خواهش می‌کنم از حال نیما برایم بنویس. نگرانش هستم. به‌ویژه اینکه ناچاراً اعتصاب غذایم را هم می‌خواهم از هفته‌ی آینده شروع کنم. در مورد دستبند پرچم ایران بگو اگر می‌تواند، فعلاً هفت تا برایم بیاورد. می‌دانی باید پولش را با کارت خودت حساب کنی. فقط به من بگو چند حساب می‌کند، شاید بخوام بیشتر سفارش بدهم. چیز خوبی است و وقتی بیرون رفتیم برای کادو دادن خوب است.

بدون تاریخ

رضا جان، سلام

امروز جمعه است و هوا بارانی است. پریروز (چهارشنبه) رفته بودم بهداری. فهمیدم فرهاد در همان قسمتِ بخشِ بستری، انتهای راهروی بهداری، بستری است. خواستم بروم و پیدایش کنم که سرباز مأمور آمد جلویم را گرفت. به او گفتم به فرهاد بگویند من آمده بودم و او قول داد بگوید. اما به من گفت همین جا بستری است.

هفته‌ی پیش آقای بهزادی آمده بود دیدنم. دیدن او باعث شد که کمی به رفع ممنوعیت ملاقات امیدوار بشوم. ممکن است این هفته ملاقاتم را برقرار کنند. هرچند اعتصاب غذایم دیر شده است، ولی فکر کنم دیگر این هفته اعتصاب غذایم را شروع کنم. طبعاً خیلی خیلی نگران فرهاد هستم. از بهداری که بیرون آمدم، آمدم جلوی بند چهار و به سرباز مأموری که آنجا بود گفتم بگویند خندان بیاد. غروب بود، با تعجب نگاهم کرد و گفت نمی‌توانم، این اجازه رو ندارم. گفتم بگو رئیس بند بیاید، گفت روز تعطیل است (چهارشنبه تعطیل رسمی بود) و کسی نیست. خلاصه هر کاری کردم نتوانستم تو را ببینم. ضمناً سه‌شنبه که آقای بهزادی آمده بود، در سالن



ملاقات، آقای مشکین خط را دیدم، گفت که ۲۸ سال حبس به او داده‌اند. دخترش را دیدم. حال تو را پرسیدم. گفت که خیلی خوبی و کلی خوشحال شدم. امیدوارم این روزها زودتر تمام شود و ما دوباره دور هم جمع شویم.

می‌بوسمت، نسرین

بند زنان

## نیمای عزیزم، سلام

امروز جمعه است و هوای پاییزی دوباره بارانی است و من دوباره یاد پسرم افتادم. ساعت یازده صبح است و من در تختم نشسته‌ام، پرده‌های تختم را کشیده‌ام تا برایت نامه بنویسم. پنجشنبه، جمعه‌ها که تلفن نداریم، دلم بیشتر برای تو و مهرآه تنگ می‌شود. احساس می‌کنم ماه‌هاست صدایتان را نشنیده‌ام. مخصوصاً اینکه الآن نزدیک دو ماه است ملاقات‌هایمان قطع شده و من هیچ کدامتان را ندیده‌ام و خب معلوم است که چقدر دلتنگتان هستم. دلم برای روزهای جمعه‌مان که دور هم بودیم، تنگ شده است. صبح‌ها دیر بلند می‌شدیم، دور هم نیمرو می‌خوردیم و صبحانه و چای و نون و پنیر. یادته صبح‌ها چهار جور پنیر روی میز بود؟ هر کدام یک جور پنیر می‌خوردیم. تو هنوز هم همان پنیر گاو خندان را می‌خوری؟ حال بازی‌هایت چگونه؟ دلم برای تو و پنیرها و بازی‌ها تنگ شده، خیلی ....

جمعه ۱۸ آبان ۱۳۹۷

نیما جون، سلام

امروز بالآخره بعد از دو ماه ممنوع الملاقاتی، ملاقات داشتیم. چقدر تو را با آن کلاه کجت دوست دارم، با آن شالت که یک جور قشنگی می بندی که خیلی خوش تیپ می شی. آن لپ های نرمت که خیلی دوستشان دارم. خیلی امروز حالم خوب بود و حالا هم که ساعت دوازده شب است فقط به تو فکر می کنم که اینقدر خوب و دوست داشتنی هستی.

دوستت دارم

می بوسمت، مامان نسرین

یکشنبه ۲۰ آبان ۱۳۹۷

رضا جان، سلام

امروز دوشنبه بود و من الآن ساعت ۱۲:۵۰ شب است که در تخته نشسته‌ام و برایت نامه می‌نویسم. بالآخره دیروز من و بچه‌ها ملاقات داشتیم. جای خالی بود. هنوز هم ملاقات بچه‌ها بدون وجود تو برایم سخت و دردناک است. می‌دانستم که باید همین روزها ملاقات بدهند. یک روز قبل از ملاقات، خانم عبدالحمیدی مرا به دفتر خواست و گفت که از من خواسته‌اند که به شما بگویم اگر قول بدهید که مقررات و قوانین را رعایت کنید، فردا ملاقات بروید. من هم گفتم هیچ قولی نمی‌دهم. کمی هم برایش دلیل و برهان آوردم و آمدم بالا. یکشنبه ساعت یک، زمانی که دیگر ناامید شده بودم، مرا صدا زدند. خیلی ملاقات خوبی بود. جای خالی بود.

رضا جان، مهراوه گفت که قصد داری ملاقات را به چهارشنبه منتقل کنی تا با ما بیفتد، البته کار خوبی است. فقط با ساعت ملاقات خانم‌ها نباشد، چون در آن صورت من امتیاز بی‌حجابی در ملاقات چهارشنبه را از دست می‌دهم، زیرا مجبور می‌شوم بیایم سالن بزرگ و در آن صورت باید حجاب کنم. فعلاً تا اینجا که سه ماه بی‌حجاب رفتم و آمدم. اگر می‌توانی

نسرین ستوده ۲۵۳

ساعت ملاقات من و تو و بچه‌ها از ساعت ۱۱:۰۵ یا ۱۲:۰۵ باشد و سپس من بتوانم در سالن کوچک‌تر با بچه‌ها تنها باشم. ببین چه کار می‌شود کرد. یک ملاقات دوفره بگیر تا برنامه را باهم هماهنگ کنیم.

می‌بوسمت، نسرین

بند زنان - دوشنبه ۲۱ آبان ۱۳۹۷

رضا جان، سلام

امشب سه‌شنبه است و من دیگر کاری ندارم. برای ناهارِ بچه‌ها چیزی درست کرده‌ام که ببرم. سلام مرا به همه‌ی دوستان، مخصوصاً آرش و آقای شعله سعدی برسان. اگر از فرهاد خبر داری برایم بگو. رویت را می‌بوسم. به امید دیدار و آزادی.

قربانت

نسرین

## رضای عزیزم سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. امروز بالآخره توانستم بعد از ملاقات بیچه‌ها با تو، باهاشون صحبت کنم. البته خیلی کوتاه، من قبلاً ساعت تلفنم ۱۲:۲۰ تا ۱۲:۴۰ بود (البته در روزهای سه‌شنبه) دیدم که اون موقع نمی‌توانم بیچه‌ها را پیدا کنم و خوشبختانه یک جای خالی بین ساعت ۲:۲۰ تا ۲:۴۰ پیدا کردم و توانستم تلفن‌های سه‌شنبه رو به آن ساعت منتقل کنم. امروز ملاقاتتان حضوری بود و مهراوه خیلی سر حال بود. اول با نرگس صحبت کردم که خانه مانده بود، گفت مهراوه می‌گه که مامانم خیلی خوشگله و بابام خیلی خوش تیپه. کلی با نرگس گفتیم و خندیدیم.

رضا جان، هما برایم مقداری ملافه فرستاده. راستش می‌خواهم برای تختم استفاده کنم. ولی فکر کنم یک دست روتشکی و ملافه زیاد بیاد، می‌خواهم برات بفرستم. البته هنوز نمی‌دانم بتوانم یا نه. دوم اینکه مقداری پول توی حساب تو هست که گویا برنامه‌ریزی کرده‌اید حبیب آقا ماشین بخرد تا بفروشیم. خواهش می‌کنم به مهراوه بگو سی تومن از آن پول را به گیتی بدهد. می‌دانی که به گیتی بدهی داریم. دوست ندارم حالا

که پول دستمان هست، همچنان بدهکار باقی بمانیم. چند بار خواستم چیزی درست کنم و بفرستم، نمی‌دانم چه چیزی درست کنم. اگر کتلت دوست دارید تعداد را برایم بنویس تا من همان مقدار درست کنم. رویت را می‌بوسم و خیلی خیلی دوست دارم.

باز هم دوست دارم

نسرین

۲۹ آبان ۱۳۹۷



## ریاست محترم مؤسسه‌ی پین سوئد خانم‌ها و آقایان گرامی

درودهای گرم مرا از ایران و زندان اوین پذیرا باشید. خبر تعلق جایزه‌ی مهم «مؤسسه‌ی پین» به اینجانب، باعث افتخار و خوشحالی فراوان اینجانب گردید. خوشوقتم کسانی که از حرمت قلم دفاع می‌کنند به فعالیت‌های فرهنگی و حقوق بشری در ایران توجه می‌نمایند و بسیار خوشحالم به‌جای آنکه دنیا یکسره بر مدار اراده‌ی سیاستمداران و سازمان‌های اطلاعاتی بچرخد، اندکی نیز بر مدار خرد و فرهنگ حرکت می‌کند و بی‌شک تعلق چنین جایزه‌ای از سوی خانواده‌ی بزرگ و فرهنگی و حقوق بشری به اینجانب موتور انرژی‌هایی نو محسوب می‌شود تا همچنان با امید و انگیزه‌ای بیشتر به راهم ادامه دهم. ضمن تشکر از ریاست محترم مؤسسه‌ی پین و اعضای محترم هیئت مدیره، دوست دارم از این فرصت با ارزش برای طرح موضوعی استفاده کنم که سال‌هاست زنان ایران با آن دست و پنجه نرم می‌کنند.

شاید بسیاری از شما بدانید که مطابق قانون ایران، عدم رعایت حجاب مجازات حبس و جریمه‌ی نقدی به دنبال دارد. از چهل سال پیش که حجاب در ایران اجباری شد، زنان زیادی روزانه در خیابان مورد توهین و تحقیرهای مستمر قرار گرفتند که بازداشت‌ها و خشونت‌های متوالی را برای آنها به دنبال داشته است. طی چهل سال گذشته، اعتراض به حجاب اجباری در اشکال مختلف ادامه داشته است. در یک سال گذشته، این اعتراض شکل آشکارتر و جدی‌تری به خود گرفت. معترضان به حجاب اجباری که به «دختران خیابان انقلاب» شهرت یافته‌اند، با آرام‌ترین و مسالمت‌آمیزترین روش، اعتراض خود را اعلام کردند. آنها همگی در خیابان از سکویی بالا رفتند و شال‌های سپیدشان را به‌جای آنکه بر سر بگذارند، بی هیچ سخنی، بر سر چوبی در هوا به اهتزاز در آورده بودند. بازداشت بسیاری از آنها توأم با ضرب و شتم و پرتاب از بالای سکو و مجروح کردن آنها بوده است. پس از آن، این دختران جوان با اتهامات سنگین و باورنکردنی «اشاعه‌ی فحشا و فساد» مواجه شدند که ده سال حبس به دنبال داشت.

متعاقب مراجعه‌ی برخی از این دختران شجاع به دفتر وکالت و تقاضای پذیرش وکالتشان، وکالت آنها و دفاع از حقوقشان مبنی بر حق انتخاب پوشش را به عهده گرفتم. انگیزه‌ی من در دفاع از دختران خیابان انقلاب نه تنها آن بوده است که این حق متعلق به من نیز هست، نه تنها به این علت بوده است که دختر جوانی دارم که در معرض چنین برخوردهای خشونت‌آمیزی در کوچه و خیابان است، بلکه بیش از همه‌ی اینها به دلیل سوگندی است که در زمان اعطای پروانه‌ی وکالت خورده‌ام، سوگندی که شرافت خود را وثیقه‌ی آن قرار داده‌ام.

با این حال من نیز پنج ماه پیش، به دلیل دفاع از این دختران، بازداشت و روانه‌ی زندان شده‌ام. اندکی بعد همسرم و یکی از دوستان و همراهان پایدار جامعه‌ی مدنی نیز با اتهاماتی مشابه بازداشت شدند. فرهاد میثمی اکنون قریب چهار ماه است در اعتصاب غذای سختی به سر می‌برد و مسئولان زندان و پزشکان زندان برخلاف قانون، با تحمیل سرم و خدمات پزشکی تحمیلی، تاکنون به هیچ‌یک از خواسته‌های موجه و قانونی ایشان پاسخی نداده‌اند.

ضمن تشکر مجدد از ریاست محترم مؤسسه‌ی پن، این جایزه را به دوست عزیزم و همراه پایدار جامعه‌ی مدنی، فرهاد میثمی، تقدیم می‌دارم که در طی یک سال گذشته نیز از همراهی دختران خیابان انقلاب دریغ نکرده است و با همین اتهام بازداشت شده است.

با تقدیم احترامات

نسرین ستوده

تهران - اوین - آبان ۱۳۹۷

### جان فرهاد در خطر است!

بیش از چهار ماه است از اعتصاب غذای فرهاد میثمی می‌گذرد. جرم او حمایت از «دختران خیابان انقلاب» و اتهامش تشویق به فساد و فحشا است. این اتهام به گمان تولید و توزیع پیکسل «من به حجاب اجباری اعتراض دارم» به او نسبت داده شده است که می‌تواند ده سال حبس در پی داشته باشد.

اکنون او به جرم حمایت از خواسته‌ی زنان سرزمینش و در اعتراض به بازداشت ناعادلانه‌ی خود و همسر اینجانب، دست به اعتصاب غذا زده است. آنچه من می‌دانم [این است که] جان فرهاد به طور جدی در خطر است و از همه‌ی جان‌های آگاه می‌خواهم که هر آنچه در توان دارند برای نجات جان این شهروند فرهیخته به کار بندند. فرهاد که سال‌هاست زندگی‌اش با اندیشه و قلم عجین شده است، در عمل مدنی نیز نشان داده است از جسارت و صداقت قابل تحسینی برخوردار است که او را به سرمایه‌ای ملی برای همه‌ی ایرانیان تبدیل کرده است.

بنابراین من از همه‌ی فعالان حقوق بشر و فعالان مدنی و جامعه‌ی  
وکالت می‌خواهم با استفاده از ظرفیت‌های خود در جهت آزادی فرهاد  
عزیز تلاش کنند، قبل از آنکه خطر غیرقابل جبرانی این سرمایه‌ی مداراگر  
را از ما بگیرد. فرهاد بیش از چهار ماه است با آرامش و متانت با مرگی  
خاموش دست و پنجه نرم می‌کند. او را دریابید.

نسرین ستوده

زندان اوین - آذر ۱۳۹۷

دوست عزیز و گرامی  
جناب آقای امیرحسین محمدی فر

باگذشت بیش از چهل روز از اعتصاب غذای تر و خشکت که مدتی از آن نیز توأم با اعتصاب غذای همسرت، ساناز الهیاری بوده است که در بند زنان حبس می‌گذرانند، نگرانی ما همچنان رو به افزایش است، زیرا نگران تو و سلامتی‌ات هستیم. بی‌شک ما منکر رنج‌هایی که تو و همسرت در کنار روند ناعادلانه‌ی محاکمه‌تان و مجازات خانوادگی‌ای که بر شما تحمیل شده [کشیده‌اید]، نیستیم. شرایطی که راهی جز اعتصاب غذا که آخرین چاره‌ی یک زندانی است، برای شما باقی نگذاشته است.

ما ضمن تأکید بر شرایط ناعادلانه‌ای که به شما تحمیل شده است و ضمن توجه عمومی به مجازات خانوادگی‌ای که بر خانواده‌ی جوان و نوپای شما تحمیل شده است و حمایت از تک‌تک خواسته‌های شما و همسرت، از شما می‌خواهیم که برای حفظ جان خود که سرمایه‌ای ملی به حساب می‌آید، به اعتصاب غذایت پایان دهی.

نسرین ستوده- رضا خندان

## ریاست محترم اتحادیه‌ی بین‌المللی وکلای دادگستری اعضای محترم، خانم‌ها و آقایان

درودهای گرم مرا از زندان اوین پذیرا باشید. قبل از هر چیز لازم می‌دانم مراتب سپاس و افتخار خود را از بابت جایزه‌ی ارزشمند اتحادیه‌ی بین‌المللی کانون‌های وکلای دادگستری به ریاست محترم آن اتحادیه تقدیم نمایم. این جایزه‌ی حرفه‌ای صرف‌نظر از اینکه به لحاظ جایگاه شغلی برایم حائز اهمیت است، به لحاظ استقرار ارزش‌های مشترک بشری و گسترش مفاهیم انصاف و عدالت نیز برایم مهم و مسئولیت‌آور است.

اجازه دهید تا از فرصتی که سخاوتمندانه در اختیارم گذاشته‌اید در خصوص وضعیت عدالت در ایران با شما سخن بگویم. مفاهیمی مانند دادرسی عادلانه، حق دفاع، حق انتخاب وکیل مدافع و متکی بودن آرای دادگاه‌ها بر دلایل و مدارک کافی و از همه مهم‌تر استقلال و بی‌طرفی قاضی. به راستی یکی از ارکان مهم دادرسی عادلانه، حق انتخاب وکیل است. حقی که در ایران به موجب قانون مصوب، از متهمان سلب شده است و متهمان سیاسی حق انتخاب وکیل در مرحله‌ی دادرسی را، که مرحله‌ای مهم

است، ندارند. به همین ترتیب قضاوت دادگاه‌های انقلاب که به صدور احکام سنگین علیه مخالفان و فعالان مدنی شهرت دارند، از انتخاب وکیل در مرحله‌ی دادگاه نیز ممانعت به عمل می‌آورند. متهمی که با گزارش نهادهای امنیتی بازداشت شده است، در مراحل اولیه‌ی بازداشت، در سلول انفرادی نگهداری می‌شود، با چشم‌بند و رو به دیوار مورد بازجویی قرار می‌گیرد و کلیه‌ی رشته‌های ارتباطی اش، با دنیای بیرون گسیخته می‌شود. در چنین حالتی به دادسرای اعزام می‌شود که آشکارا به نفع حکومت و نهادهای امنیتی قضاوت می‌کند تا چنین متهمی را مورد تفهیم اتهام قرار دهد، بدون حق انتخاب وکیل!

تبصره‌ی ماده‌ی ۴۸ قانون آئین دادرسی کیفری چنین مقرر داشته است که «در جرائم علیه امنیت داخلی یا خارجی و... طرفین دعوی، وکیل یا وکلای خود را از بین وکلای رسمی دادگستری که مورد تأیید رئیس قوه‌ی قضاییه باشد، انتخاب می‌نمایند. اسامی وکلای مزبور توسط رئیس قوه‌ی قضاییه اعلام می‌گردد.»

این قانون که بیش از سه سال از تصویب آن می‌گذرد، اعتراضات زیادی را تاکنون به دنبال داشته است که همواره با احکام سنگین و بازداشت وکلا و معترضان همراه بوده است. صرف‌نظر از همه‌ی این توضیحات، در پایان یک سؤال برای بررسی وضعیت عدالت در ایران باقی می‌ماند.

به راستی ویژگی یک جامعه‌ی عاری از عدالت چیست؟ محاکمات گروهی؟ استناد تام و تمام قاضی به گزارشات مأموران امنیتی؟ عدم استقلال قاضی؟ فقدان حق انتخاب وکیل؟!

البته اگر در پاسخ به سؤالات بالا به شما بگویم که سیستم قضایی در ایران تمامی ویژگی‌های بالا را دارد، این اظهارات مبنای اتهامات من در



کیفرخواست بعدی‌ای قرار می‌گیرد که هر ساله مرتباً برایم صادر می‌شود. پس سکوت اختیار می‌کنم تا راحت‌تر بتوانید شرایط عدالت در جامعه‌ی ما را درک کنید.

بار دیگر مراتب سپاس خود را بابت توجه ریاست محترم اتحادیه و اعضای گرانقدر آن به مسائل قضایی در ایران اعلام می‌دارم.

با بهترین احترامات

نسرین ستوده

تهران - اوین - بند زنان

دی‌ماه ۱۳۹۷

## نیما و مهرآوه‌ی عزیزم

قلبم فشرده می‌شود از خبری که شنیده‌ام، حکم محکومیت پدر و فرهاد عزیز. قلبمان فشرده می‌شود، قلب ما، من، تو نیمای عزیزم و تو مهرآوه‌ی نازنینم. ملاقات از ما دریغ شده است و تلفن به شکنجه‌ای تبدیل شده است که ترجیح می‌دهیم نباشد. و ما همچنان به مانند هزاران انسانی که گرفتار ستم قضایی شده‌اند از خود می‌پرسیم «چرا؟» و شما می‌پرسید «پدر و مادر ما و دوستان، فرهاد عزیز، چه کرده‌اند؟» من به عنوان یک مادر باید نامه را از کجا شروع کنم تا در چنین شرایط سختی با شما مادرانه سخن بگویم و مثل یک مادر از دردهای شما بکاهم؟ چه باید بگویم که در تندباد ظلمی که بر خانواده‌ی ما می‌رود، هنوز شانه‌های شما کوچک و نوپا هستند. آری، همه بر این باورند که شانه‌های شما تاب تحمل این بی‌عدالتی را بر پدر و مادران ندارد، اما به راستی شما تاب تحمل سکوت ما را در مقابل آنچه جلوی چشمان همه‌ی ما می‌گذشت، داشتید؟

من اکنون سربلندم که در هر گامی با شما سخن گفته بودم و از شما می‌خواستم نظرتان را به من بگویید و من می‌دانم که آدمیان جز غذا و پوشاک و سرپناه، چیز دیگری را نیز جست‌وجو می‌کنند که گاه «عدالت» است، گاه «برابری» است، گاه «قانون» است و گاه «حقوق انسانی‌شان» را طلب می‌کنند و باور دارم که شما نیز از این بابت مستثنا نیستید. من فکر می‌کنم در خانواده‌ی ما که سرشار از محبت بوده است، نمی‌شد در خانه را بست و با تظاهر به خوشبختی، نگاهمان را از آنچه جلوی چشمانمان رخ می‌داد، برگردانیم.

مهراو‌هی عزیزم، تو خوب می‌دانی که حکم بابا و فرهاد عزیز بابت حمایت از زنان این مرز و بوم صادر شده است و تو می‌دانی اقدام آنها نه یک اقدام کودکانه، که اقدامی سنجیده و از سر خردمندی است. اکنون انتخاب پوشش به بحثی همگانی و ناگزیر تبدیل شده است و یک حکومت باید بابت صدور ده‌ها سال حبس برای حجاب اجباری یا پیکسل‌هایی به‌غایت معمولی پاسخگو باشد.

نیمای عزیز، یادت هست یکبار که باهم از مدرسه برمی‌گشتیم، تو از خاطرات زندان قبلی‌ام برایم گفتی و از خواب‌های کودکانه‌ات که آشفته شده بودند؟ من دستان کوچکت را گرفتم و گفتم چقدر آن وقت‌ها به تو فکر می‌کردم و بالاخره گفتم که «نیمای جان می‌دانی من در آن موضوع مقصر نبودم؟» و تو بزرگوارانه گفتی «مگر من گفتم تو تقصیر داشتی؟» نمی‌دانی چقدر از جوابت سرشار از شادی و غرور شدم.

بچه‌ها، من حتم دارم ما این دوره را، این دوره‌ی سخت را، پشت سر می‌گذاریم و باز همگی دور هم جمع می‌شویم. باز هم فرهاد عزیز به خانه‌ی

ما می‌آید و ما به دیدنش می‌رویم و از خاطرات این روزها می‌گوییم و به  
آنها می‌خندیم.

هر دو تاتون رو می‌بوسم

مامان نسری

اوین - بند زنان

بهمن ۱۳۹۷

## جف و مارشای عزیز، سلام

می‌دانید که این نامه را از داخل زندان برایتان می‌فرستم، از این رو بیشتر دوست دارم از آزادی سخن بگویم. پس اجازه دهید از آرزوهایم با شما سخن بگویم. از راه‌های رفته و نرفته، از سخنان گفته‌شده و نگفته و آرزوهایی که با ما مانده‌اند و آنها که بر باد رفته‌اند. هنرهایی که به دست کسانی چون شما به زندگی بشری بخشیده شده است، به کسانی چون من در سراسر جهان برای برپایی مجسمه‌ی عدالت و آزادی مدد رسانده است. من قدردان این همراهی‌ها هستم که اگر غرور و اراده‌ی جمعی هنوز در ما انسان‌هایی در این گوشه‌ی کره‌ی زمین باقی است، از این همراهی‌ها است.

اما همان‌طور که دنیای سیاستمداران را سیاستمداران می‌سازند، دنیای شهروندان را نیز ما انسان‌ها می‌سازیم. انسان‌هایی که دوست داریم باهم کار فرهنگی کنیم، بازیگر و تماشاگر رفتار شهروندان کشورهای دیگر باشیم و با آنها در تبادل و تعامل باشیم. هیچ دولتی نمی‌تواند از سر دشمنی، انسان‌ها را از روابط انسانی‌شان منع کند. هیچ دولتی حق ندارد انسان‌ها را از انسان

بودنشان تهی کند. از این جهت ما نظاره‌گر عباراتی هستیم که دولتمردانمان  
نثار یکدیگر می‌کنند، درحالی که بیش از هر زمانِ دیگری نیازمند دوستی و  
عشق و محبتیم.

من شما را به‌عنوان دو دوست آمریکایی دوست دارم و اراده و محبت  
دایانا، معلم آمریکایی را برای یادگیری زبانی که کمتر به کار بین‌المللی  
می‌آید، تحسین می‌کنم. با تکیه بر نیروی دوستی، گام‌هایی را به سوی هم  
برمی‌داریم. بیست و هشتم مرداد را که مربوط به شصت و پنج سال پیش  
است پشت‌سر می‌گذاریم. گروگان‌گیریِ سفارت را که تاریخ ثبت کرده،  
پشت‌سر می‌گذاریم. تا نگاهمان را به جلو بدوزیم و پشت‌سر را جا بگذاریم.

دوستتان دارم

شهروند ایرانی، نسرین ستوده

تهران - زندان اوین - اسفند ۱۳۹۷

نیما، پسر عزیز و دلبندم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دستت می‌رسد، حالت خوب باشد و مشغول بازی‌های خوشمزه‌ای باشی. عاشق بازی‌هات هستم و چقدر همیشه از بازی با تو کیف می‌کردم و چقدر خاطره دارم. یادت هست دفعه‌ی پیش که تازه آزاد شده بودم، باهم با دو تا بشقاب کوچک توپ بازی می‌کردیم. وای که من چقدر آن بازی را دوست داشتم و چقدر خاطره‌اش در ذهنم باقی مانده. من دوباره می‌آیم. دیر یا زود، دوباره ما باهم بازی می‌کنیم. اطمینان دارم. فقط قول بده حتی اگر بزرگ هم شدی با من بازی کنی. بازی با تو را دوست دارم.

نیما جان، احساس می‌کنم بابت دستگیری‌ام به هیچ کس جز تو نباید پاسخگو باشم. مهرآه می‌داند موضوع از چه قرار است. بابا که همراه عزیزی است برای همه‌ی ما و دیگران و البته منتقدانی که به روشم و هدفم انتقاد دارند، حق آنهاست. اما پاسخگویی به آنها از جنسی متفاوت است؛ از جنس برابر. اما پاسخگویی به تو از جنسی دیگر است. تو فرزند من هستی و این رابطه برابر نیست و این به قول آلوین: «داغونم کرده».

از روزی که حکم به من ابلاغ شد، فقط و فقط صورت تو جلوی چشمم بود و نمی‌دانستم چگونه باید این حکم را به تو بگویم. برایم سخت بود، ولی بالاخره به تو گفتم و تو مثل آدم‌های بزرگ که با واقعیت تطبیق پیدا می‌کنند، به تدریج تطبیق پیدا کردی. اما نیما جان، همه چیز دنیا بر پاشنه‌ی احکام دادگاه‌ها و حکومت و استبداد نمی‌چرخد، بخشی از دنیا بر مدار کودکانه‌ی بچه‌ها می‌چرخد، بر مدار موسیقی‌ای که تو می‌نوازی و من به همه‌ی اینها امیدوارانه چشم می‌دوزم.

می‌بوسمت عزیز دلم

مامان نسرین

اوین - بند زنان - فروردین ۱۳۹۸



شورای ملی کانون وکلای دادگستری فرانسه  
ریاست محترم شورا، سرکار خانم کریستین فرال شول (Christian Feral  
(Schuhl)  
اعضای گرانقدر

درودهای گرم مرا از زندان اوین پذیرا باشید. خبر مسرت بخش تلاش‌های شما که سرشار از عشق و محبت است، مرا غرق شادی و حیرت نموده. حیرتم از آن جهت است که کاری جز انجام وظیفه نکرده‌ام و البته شادی‌ام از آن جهت است که انجام وظیفه‌ام مورد حمایت همکاران عزیزم چون شما قرار گرفته است و به‌ویژه آنکه می‌دانم ریاست آن شورا با دوست و خواهری از جامعه‌ی بزرگ و کالت است.

احیاناً شما از همه‌ی فشارها و تضییقاتی که طی سال‌های گذشته در جامعه‌ی وکالت بر ایران رفته است، آگاهید. تعدادی از وکلا و همکاران من در ایران با قبول مخاطرات ناشی از انجام وظایفشان با حبس‌های طولانی مدت روانه‌ی زندان شدند و تمام یا بخش اعظم احکام ناعادلانه‌شان راکشیدند.

تمامی این تضییقات فقط به دلیل پافشاری آنها بر دفاع از حریم وکالت بوده است تا به دادرسی‌های ناعادلانه پایان داده شود، اما خود نیز در کنار موکلانشان هزینه‌ی دادرسی‌های ناعادلانه را پرداخت کردند تا معلوم شود سیستم قضایی ایران و به‌ویژه دادگاه انقلاب تا کجا پیش می‌رود. اما آنچه من امروز می‌خواهم با شما در میان بگذارم، داستانی جداگانه است. حکایتی که با نظارت مستقیم قوه‌ی قضائیه، بر زنان این مرز و بوم می‌رود. می‌دانید که اتهام اصلی من در پرونده‌ی جدیدی که پس از بازداشتم گشوده شد، دفاع از «دختران خیابان انقلاب» بوده است. دخترانی که به حجاب اجباری معترض بوده‌اند و این اعتراض را از طریق روش‌های کاملاً مسالمت‌آمیز و آشکاری نشان داده بودند. پس از من، یکی از دوستان و همسر مرا نیز به دلیل توزیع پیکسل‌های «من به حجاب اجباری اعتراض دارم» بازداشت و برای هریک از آنان شش سال حبس، مجموعاً دوازده سال تعیین کردند. از میان ۱۴۸ ضربه شلاق و سی و هشت سال و نیم حبسی که برای اینجانب صادر شده است، دوازده سال آن به دلیل دفاع از «دختران خیابان انقلاب» بوده است. در همان حکم، به حضور من در کنار خانواده‌ی زندانیان جنبش دی‌ماه ۹۶ نیز اشاره شده است و از آن بابت نیز سالیان درازی حکم صادر شده است که به یاد ندارم چند سال آن به دلیل همراهی با فعالان جنبش دی‌ماه بوده است.

اما دوست دارم از این فرصت استفاده کنم و بگویم، گاه تعدادی از هم‌وطنانم با استفاده از حق آزادی بیانشان به من انتقاد می‌کنند که مسئله‌ی آزادی پوشش، مسئله‌ی مهمی نیست تا در این اوضاع و احوال که مسائل مهم‌تری در جریان است، به آن بپردازیم. من ضمن احترام به نظر آنها و اعلام حمایت در هر شکل قضایی و اجتماعی از حقوق انسانی و قانونی‌شان، در

پاسخ به ایراد آنها مایلم بگویم که حق آزادی پوشش زنان بسیار مهم است و توسعه‌ی دموکراسی در جامعه در گرو توسعه‌ی حقوق زنان است و تا حقوق زنان محقق نشود، مقوله‌های دیگر حقوق، قابل تحقق نیست.

بار دیگر نهایت تشکر خود را بابت حمایت‌های صمیمانه‌ی شما اعلام می‌دارم و حمایت ارزشمندتان را حمایت از حرکت زنان در ایران می‌دانم. تاریخ هرگز فراموش نخواهد کرد که زنان ایران با همه‌ی سختی‌هایی که در این راه تحمل کردند، پشتیبانانی چون شما، فرهیخته، شجاع و صادق داشته‌اند که به آنها نیرو می‌داده است. بگذارید همه بدانند که دنیا بر مدار برنامه‌های مطوّل بازجویان نمی‌چرخد، بلکه بخشی از دنیا بر مدار صبر و همبستگی‌های زنانه می‌گردد. امیدوارم از راه‌های مسالمت‌آمیز به تضييع حقوق زنان در همه‌ی کشورها پایان دهیم، [کشورهایی] که به نام ایدئولوژی، اخلاق، مذهب و یا هر عامل دیگری نیمی از جمعیت را از حقوق انسانی‌شان محروم می‌کنند.

با صمیمانه‌ترین احترامات

نسرین ستوده

اوین - بند زنان - فروردین ۱۳۹۸

مؤسسه

ریاست گرانقدر و اعضای محترم

با سلام و آرزوی تندرستی برای یکایک شما. ابتدا لازم می‌دانم مراتب سپاس خود را بابت جایزه‌ای که توسط مؤسسه‌ی شما به اینجانب تعلق گرفته است، تقدیم دارم و بگویم تا کجا به این جایزه افتخار می‌کنم، زیرا می‌دانم که مؤسسه‌ی معتبر شما در جهت نزدیک کردن فرهنگ‌ها از طریق کلام و نوشتار تلاش می‌کند و این تلاشی بسیار ارزشمند است و برای جوامع بشری لازم و ضروری می‌باشد.

به راستی، گاه که در تلاش برای کارهای فرهنگی خسته می‌شویم، با خود می‌اندیشیم؛ چه می‌شد بشر بی هیچ بحث و تفکری می‌توانست فقط و فقط زندگی کند و زمانی نمی‌پاید که زندگی با همه‌ی ابعادش به ما می‌گوید، نمی‌توان بی تفکر زیست و تفکر یعنی اختلاف! البته که اختلافِ فکر بین شهروندان موضوع پیچیده‌ای نیست، اما وقتی حکومت‌ها در تفکر مداخله می‌کنند، مصیبت آغاز می‌شود. داستان جست‌وجوی حقیقت برای

جوامعی مثل ما دردناک است، اما بیش از آن، ارائه‌ی آن است که به زندان و اذیت و آزارهای قضایی ختم می‌شود.

بگذارید داستان خود را با خاطره‌ای از جوانی‌ام برایتان بازگو کنم. من دیپلم را دو سال پس از وقوع انقلاب در ایران گرفتم که مصادف با انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها بوده است و لاجرم ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه با وقفه مواجه شده بود. شادمان از این وقفه، بی‌درنگ عضو کتابخانه‌ی عمومی واقع در پارک محلی‌مان شدم. به یاد دارم روزهای متمادی برگه‌دان کتابخانه را برای یافتن عناوین کتاب‌های مختلف زیر و رو می‌کردم و وقتی با عناوین بازیافته نزد کتابدار می‌رفتم، تقریباً همه‌ی عناوین پاکسازی شده بودند. ضربه‌ی هولناکی بود. هرگز تلخی لحظه‌هایی را که درمی‌یافتم این کتاب‌ها در کتابخانه موجود نیست، از یاد نمی‌برم. مضافاً آنکه دستیابی به این کتاب‌ها در کتاب‌فروشی‌ها هم میسر نبود، زیرا چاپ و انتشار آنها ممنوع شده بود. بعدها با ورود به دانشگاه و تحصیل رشته‌ی حقوق، با قانون مربوط به این موضوع آشنا شدم که چگونه کتاب‌ها مشمول پاکسازی می‌شوند و چگونه چاپ کتاب منوط به صدور اجازه‌ی دولتی است و هنوز هم این قصه ادامه دارد و هنوز هم سانسور در چند مرحله به خواننده تحمیل می‌شود. به‌عنوان مثال، من که قریب یک سال است در زندان به سر می‌برم، هر بار که همسرم با مشکلات فراوان چند جلد کتاب برایم می‌فرستد - کتاب‌هایی که قبلاً توسط وزارت ارشاد بررسی شده‌اند و مجوز چاپ گرفته‌اند - [کتاب‌ها] ماه‌ها در انتظار اجازه‌ی مجدد زندان می‌ماند و دست‌آخر هم زندان از دادن کتاب خودداری می‌کند. این داستانِ زندگی گوشه‌ای از کره‌ی زمین است که این روزها از عدالت و آزادی تهی شده است.

داستان زنان و مردانی که در هر نوشتاری باید پیشاپیش از فکر و اندیشه‌ی زمامدارانشان اطلاع داشته باشند و البته باید با خودسانسوری، کار حاکمان را آسان کنند تا به این ترتیب هرگونه ارتباطی از طریق کلام و نوشتار قطع باشد. زیرا شما نیک می‌دانید که کلام سانسور شده از معنا و مفهوم تهی می‌شود و به این ترتیب صمیمیت رابطه را نیز از بین می‌برد. خاورمیانه و کشور من، ایران، نیازمند کلامی آزاد، بی‌دغدغه و رهاست. و کلام آزاد همچون گیاهی سرسبز نیازمند فضای خاص خود، خاک، آب و هوا و نوری است که باید به او داده شود و ما برای ایجاد آن بستر برای آزادی کلام تلاش می‌کنیم و در این مسیر به استفاده از تجارب جوامع مدنی دیگر و البته حمایت‌های آنها نیازمندیم. بار دیگر فرصت را مغتنم می‌شمارم و از ریاست محترم مؤسسه، خانم/آقا و اعضای گرامی مؤسسه سپاسگزاری می‌نمایم.

با صمیمانه‌ترین درودها از زندان اوین - بند زنان  
فروردین ۱۳۹۸ - آوریل ۲۰۱۹

مهراو‌هی عزیزم، سلام

آنقدر روزهایی که می‌گذرانیم برایمان سخت است که نمی‌توانم از تو بپرسم «حالت خوب است؟» چراکه می‌دانم تو با آن بزرگواری همیشگی‌ات و بی‌گله‌ای از همه‌ی مشکلاتی که بر دوش جوانت قرار دارد، با خوش‌رویی و شوخی همیشگی‌ات با اطمینان هرچه تمام‌تر می‌گویی بعد..... له، و من شرمنده‌تر از قبل، به تو، به نیما، به بابا و البته فرهاد عزیز می‌اندیشم که شرایط سختی را می‌گذرانند. مهراو جان، می‌خواستم بدون این گرفتاری‌ها در کنار هم به خوشی و آرامش زندگی کنیم، اما نشد.

«در یکی از روزهای اعتصاب غذایم نوشته بودم»

مهرآوه و نیمای عزیزم، سلام

هر بار که بازداشت می‌شوم، از یک چیز می‌ترسم، ترس از گم کردن مهر و محبت. آدمی به مهر زنده است و مهر چون گیاهی در درون ما سر بر می‌آورد و می‌بالد و بزرگ می‌شود. اما این گیاه مثل هر موجود زنده‌ای به آب و آفتاب نیاز دارد. به مراقبت و توجه نیاز دارد تا درونمان نخشکد و بزرگ و بزرگ‌تر شود.

بدون تاریخ



## پسر عزیزم، نیما جان

شب از نیمه گذشته و تا سپیده‌ی صبح دو ساعت بیشتر باقی نمانده است. خیال تو و صورتت خواب از چشمم ربوده است و من جز صحبت با تو کار دیگری بلد نیستم. می‌دانی نیما جان؟ همیشه بخش زنده‌ای از خاطرات هر مادری را شیرین‌کاری‌های بچگی‌های بچه‌هایش تشکیل می‌دهند. مثلاً یادم می‌آید وقتی نوزاد بودی چطور از صدای موسیقی‌ای که برایت می‌گذاشتم آرام می‌شدی و می‌خوابیدی یا چطور شب‌ها تا صبح می‌خوابیدی یا وقتی از قول تو به دیگران می‌گفتم خوب تَلَدَم، که تو در آخرین ملاقاتت می‌گفتی. فکر کنم به تو گفته بودند. همه‌ی این خاطرات در ذهنم رفت و آمد می‌کند و تنها چیزی است که در این روزهای سخت مرا زنده نگه می‌دارد. می‌بوسمت.

دوستت دارم، فوت فوت

مامان نسرین

بند زنان - ساعت ۳:۱۵ بامداد

۳ اردیبهشت ۱۳۹۸

نیمای عزیزم، سلام

امروز شنبه است و ساعت ۱۱:۳۵ صبح است. من آمده‌ام ته خط و برایت نامه می‌نویسم. امیدوارم حالت خوب باشد و حال بازی‌هایت هم خوب باشد. امروز داشتم با خودم فکر می‌کردم الان نیما که جاست و در مدرسه چه کار می‌کند که یک دفعه یادم آمد تو تعطیل شده‌ای. کلی خوشحال شدم. ما امروز باقالی پلو با مرغ درست کرده‌ایم. همون غذایی که تو خیلی دوست داری! امیدوارم تا این نامه به دستت می‌رسد، بابا تو را به پارک آبی برده باشد. وگرنه، وگرنه، وگرنه... باز هم مجبوریم صبر کنیم! دوستت دارم، خیلی زیاد، خودم بیشترین، فوت فوت، بوس، بوس.

داد زن، شنیدم

می‌بوسمت

مامان نسرین

اردیبهشت ۱۳۹۸

## هم‌میهنان‌گرامی

درود صمیمانه‌ی مرا از زندان اوین پذیرا باشید. دریافت خبرهای مربوط به حمایت‌های هم‌میهنان از آرمان‌های مشترکمان و آزادی مرا غرق سرور و شادی می‌کند. بی‌شک این حمایت‌ها فراتر از فرد یا گروه است؛ این حمایت‌ها برای آزادی‌های مدنی، اجتماعی و سیاسی است تا شعور جمعی‌مان به هدفی واحد دست یابد. بر این باورم که هنوز در مسیر تمرین دموکراسی و تعامل با یکدیگر به‌عنوان شهروندانی ساده هستیم و تنها با تمرین دموکراسی و با افت‌وخیزهای فراوان به راهمان ادامه می‌دهیم. بسیار خوشحالم در زمانه‌ای زندگی می‌کنم که مرزهای حکوتِ ما هرروزه با فضای مجازی شکسته می‌شود. از این بابت نهادهای مدنی کشورهای مختلف به کمک می‌آیند تا از جنبش‌های مدنی در کشورهای دیگر حمایت نمایند و یکی از آن [حمایت‌ها] اهدای جوایز بین‌المللی و مدنی است. با این حال دوست دارم ضمن احترام به همه‌ی این روش‌ها که بی‌شک مؤثرند، بر هدف و روشی که انتخاب کرده‌ایم تأکید کنم تا یادمان باشد هدف ما گرفتن جایزه نیست و به‌ویژه روشمان اعمال فشار افکار عمومی

بر بنیادهای مربوطه جهت اهدای جایزه به «الف» یا «ب» نیست. به یاد داشته باشیم جایزه دستمزدی نیست که قابل مطالبه باشد و بیش از آن، به یاد داشته باشیم جایزه‌ی اصلی ما تمرین برای دموکراسی و تحقق اهدافمان است.

من دوست دارم ضمن اهدای احترام و سپاس به هم‌میهنانم، به صورت شفاف اظهار نمایم که از هر نوع پیشنهاد به بنیادهای اهدای جوایز بشردوستانه، از جمله بنیاد جایزه‌ی صلح نوبل، خودداری کنند تا به سهم خودم در حفظ سلامت و استقلال این بنیاد مهم کوشیده باشم.

بند زنان - اوین

۷ اردیبهشت ۱۳۹۸

مهراوہی عزیزم، سلام

خیلی خیلی خیلی خیلی... دلم برایت تنگ شده. یکشنبه‌هایی که تو نیستی، خیلی دلم می‌گیرد و جاییت برایم خالی است. امروز از صبح که پاشدم، به تو و صورت زیبایت فکر می‌کردم. دندان‌های قشنگت، هیکل خوشگلگت که هر بار آن را در آغوش می‌گیرم، بغلم پر می‌شود. راستی که تو چقدر دلنشین هستی و درعین حال همیشه اقتدارت را هم داری. از این دومی خیلی خیلی خوشحالم. مهراوہ جان، همان‌طور که بابا به خانه آمد، من هم دیر یا زود به خانه می‌آیم. لابد وقتی این نامه را می‌خوانی می‌گویی خودم می‌دانم. ولی خب من هم باید این را بگویم تا تو یک موقع فکر نکنی دیگر هیچ وقت نمی‌آیم. سلامم را به هر کس که دوست داشتی برسان. دوستت دارم، خیلی زیاد.

هزار بار می‌بوسمت

مامان نسرین

اوین - بند زنان

۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۸

نیما، پسر عزیزم، سلام

من نزدیک یک ساعت است از خواب برخاسته‌ام و اولین چیزی که به ذهنم رسیده است، آن است که «تو الآن کجایی؟» الآن ساعت یک ربع به نه است و تو حتماً مدرسه‌ای. فکر می‌کنم الآن در مدرسه چه کار می‌کنی. آیا زنگ تفریح شده است؟ و آیا به تو خوش می‌گذرد؟ آیا زنگ تفریح‌ها بازی می‌کنی؟ راستی از بازی‌هایت چه خبر؟ اون بازی که از یک محله شروع می‌کردی. بعد به دهکده و روستا و شهر و شهرهای بزرگ می‌رفتی، چه خبر؟ امیدوارم تا حالا به شهرهای بزرگ دنیا رسیده باشی. راستی به تهران رسیدی یا نه؟ امروز دوشنبه است. دیروز ملاقات کابینی داشتیم و پس فردا ملاقات با تو و مهراوه دارم. خیلی خوشحالم. تو سفارش کتلت اصل داده‌ای و من حتماً برای چهارشنبه کتلت درست می‌کنم. راستی بگو ببینم حال ایشانی و نوروزی چطور است؟ آیا بردیا را می‌بینی؟ اگر دوست داشتی برایم نامه بنویس و با پست بفرست.

دوستت دارم، خودم بیشترین

فوت فوت

خداحافظ

مامان نسرين

۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۸

مهرآوه، دختر عزیزم، سلام

امروز شنبه، ساعت ۱۰:۳۰ صبح است که دارم برایت نامه می‌نویسم. الان آمده‌ام پشت میز مطالعه نشسته‌ام و مشغول نوشتن شده‌ام. ما به اینجا می‌گوییم ته خط. اما در واقع قسمتی است که بخشی از آن نمازخانه است، بخش دیگرش دستگاہ دی‌وی‌دی گذاشته‌ایم و در آنجا فیلم‌های موردعلاقه‌مان را می‌بینیم و بخش سومش هم نیز میز مطالعه است که هر وقت بخواهیم چیزی بخوانیم و بنویسیم می‌آییم اینجا. کنار این میز مطالعه، در سالن دو است که زنان کرد (اتهام داعش) آنجا هستند و اول سالن هم راه‌پله‌ای است که به طبقه‌ی پایین (دفتر و باشگاه و هواخوری) می‌رود.

بعد از این مقدمه‌ی طولانی، حالا بگو ببینم حالت چطور است؟ آیا هنوز تعطیل نشده‌اید؟ پس کی تعطیل می‌شوید؟ لطفاً به این مسئولان دانشگاهتان بگو مامانم دیگه حوصله‌ش سررفته، زودتر تعطیلش کنید. من باید یکشنبه‌ها دیدن مامانم برم. وقت و حوصله ندارم.

ماچ و موج، دوستت دارم، می‌بوسمت

مامان نسرین

اوین - اردیبهشت ۱۳۹۸

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشه. امروز که خونه زنگ زد، شنیدم که برای اعتراض بر کنترل حجابتون در دانشگاه می‌خواهید تظاهرات بکنید. امیدوارم به خیر بگذرد. بالاخره که نمی‌شود همین‌طور جلوی این کارها سکوت کنیم. ولی خواهش می‌کنم مواظب باش که سخت نگرانت هستم. مهراو جون، آرزو می‌کنم زودتر دانشگاهتان تعطیل شود تا تو بتوانی روزهای یکشنبه بیایی. دیروز که نیامده بودی، نمی‌دانی چقدر برایم سوت و کور بود. همه‌ی خوشحالی‌ام برای روز چهارشنبه است که تو را می‌بینم.

می‌بوسمت

مامان نسرین

ساعت ۶:۰۵ عصر

دوشنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۸



نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دستت می‌رسد، حالت خوب باشد. دیروز که ملاقات حضوری داشتیم، با تو به من خیلی خوش گذشت. فقط حیف که وقتمون کم بود. البته هرچقدر هم وقت بدهند، من از صحبت با تو و بوس کردنت سیر نمی‌شوم. از دیروز، صورت قشنگت با موهای زیبایت جلوی چشمم است و هنوز ناراحتم که چرا نگذاشتند هندزفری را ببری و بدتر از آن اینکه چرا خودشان استفاده کرده بودند، اما نمی‌گذارند شما خودتون استفاده کنید. نیما جون، امروز دوشنبه که خونه زنگ زد و صدات رو شنیدم خیلی خیلی خیلی خوشحال شدم. چهارشنبه هم احتمالاً لازانیا درست می‌کنم. امیدوارم خوشت بیاد و خوشمزه بشه.

ماچ و مویز، می‌بوسمت،

خداحافظ

مامان نسرین

فوت فوت

ساعت ۵:۵۵ عصر

دوشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۸

## همکاران عزیز و ارجمند

درودهای صمیمانه‌ی مرا از زندان اوین پذیرا باشید. خبرهای دلگرم‌کننده از تلاش‌های همکارانم در کشورهای، فرانسه، ایتالیا، آلمان و انگلستان و تشکیل کمیته‌ی آزادی، برایم افتخارآفرین بوده است. بااین‌حال این افتخار و شادمانی در زمان و مکانی که هم‌وطنانم با دردهای مشابه، زندان، حبس و حصر خانگی را تجربه می‌کنند، برایم تلخ و شیرین است. شیرین است زیرا که همکارانم در آن سوی دنیا، برای انجام وظایفم لطفی بزرگ نصیب کرده‌اند. بی‌شک بارها از خود می‌پرسم، آیا شایسته‌ی چنین تلاش‌های بزرگی هستم؟ تلخ است، زیرا صدها هم‌وطن دیگرم که تحت فشار و تعقیب قضایی هستند از این حمایت‌ها بی‌نصیب مانده‌اند.

بی‌شک رؤیای مشترک بین ما است که ما را به یکدیگر پیوند می‌زند و از همین روست که تلاش همکاران عزیز و فرهیخته‌ای چون شما برایم بسی ارزشمند است. بااین‌حال مایل‌م صادقانه نزد همکارانم که دنیای آزادتری را تجربه می‌کنند، اذعان نمایم که بی‌شک تلاش‌های صادقانه‌ی شما را بیش از آنکه شخصی بیندارم، تلاشی در جهت آرزوهای مشترکمان می‌دانم. آزادی

و عدالتی که آرزو دارم جامعه‌ی من نیز روزگاری سهمی از آن داشته باشد. امید و آرزوهای مردم ما هم شبیه امید و آرزوهای مردم سراسر دنیاست و قدرتی که حمایت شما به ما کوشندگان حقوق بشر در این سوی کره‌ی زمین می‌بخشد، انرژی‌هایی است که پیام روشن همبستگی را می‌رساند. بار دیگر سپاس صمیمانه و گرم خود را نثار تلاش‌های بی‌دریغتان می‌نمایم و بار دیگر اذعان می‌دارم که کاری جز انجام وظیفه و ایفای مسئولیت شخصی‌ام انجام نداده‌ام و از بابت همه‌ی حمایت‌هایتان خوشبخت و خرسندم.

با آرزوی استقرار صلح و عدالت بر بسط زمین

نسرین ستوده

تهران - زندان اوین - اردیبهشت ۱۳۹۸

توضیح: این نامه را برای تعدادی از همکارانم نوشتم که در چهار کشور آلمان، ایتالیا، انگلستان و فرانسه مبادرت به تأسیس کمیته‌ای برای آزادی من کرده بودند.

## عمار عزیزم، سلام

امیدوارم حال تو و سپیده‌ی عزیز و کوچولوی دوست‌داشتنی‌تان خوب باشد. دوست دارم بدانی که هیچ‌روزی، نه در آزادی و نه در زندان نمی‌گذرد که به یاد تو نباشم و با امیدهایم به تو فکر نکنم. با این مقدمه می‌توانی حدس بزنی که چقدر از دیدن نامه‌ات خوشحال شدم. در نامه‌ات نکات مهم زیادی آمده بود که تا جایی که بتوانم در مورد آنها صحبت می‌کنم.

عمار جان، متوجه‌ام که انتظارات مردم و فعالان در داخل و خارج از کشور بسیار فراتر از اظهارات و حتی فعالیت‌های من است. متوجه‌ام که اظهاراتم نامنسجم و پراکنده است. متوجه‌ام که پروژه‌ای واحد و برنامه‌ای مدون از سوی من اعلام نشده است. منتهی همان‌طور که قبلاً خدمتت گفته بودم، مشکل آنجاست که دیگران می‌خواهند مرا در جایگاه سیاسی قرار دهند و البته من نمی‌خواهم در حوزه‌ی سیاسی و در هر سطحی از آن فعالیت کنم. من یک وکیل و در هر حال می‌خواهم در حوزه‌ی حقوقی کار کنم نه سیاسی، چون نسبت کار حقوقی به سیاسی نسبت دریا به برکه است و من دوست ندارم دریا را رها کنم و به برکه برگردم. اگر قرار است

تغییرات سیاسی اتفاق بیفتد، بیفتد. اما من نمی‌خواهم در محور جهت‌دهی این تغییرات باشم. با این حال هر نظامی که بر سر کار باشد، چه جمهوری اسلامی، چه پس از آن، ما و کلا و فعالان حقوق بشر یک هدف را دنبال می‌کنیم و آن، رعایت اصول دادرسی عادلانه است. این موضوع فقط بر دوش حکومت نیست، بلکه ما هم می‌خواهیم در تحقق آن نقش داشته باشیم و نظام قضایی عادلانه‌ای را سامان دهیم. پس هر نظامی که مستقر است یا مستقر می‌شود، باید نسبت خود را با دستگاه قضایی، جامعه‌ی وکلا و اصول دادرسی عادلانه، به‌ویژه محاکمه‌ی مخالفان، تعیین کند.

اما در خصوص سؤالات:

- در مورد این تردید که آیا حاضر به پذیرش مسئولیت جدیدتر هستم؛ واقعاً نه. به‌هیچ‌وجه. دلیل اصلی آن، این است که جامعه هنوز ظرفیت پذیرش استقرار نظامی سالم و دمکراتیک را ندارد. جزئیات این استدلال را پس از آزادی در فرصتی مناسب‌تر با تو در میان می‌گذارم. آنچه این بار در زندان شاهد بوده‌ام فاجعه‌بار و وحشت‌آور بود.

- در مورد دفاع از رأی دادن به حسن روحانی؛ هرگز از رأی دادن به روحانی دفاع نکرده‌ام. خواهش می‌کنم اگر مورد مشخصی مشاهده کرده‌اید که به یاد ندارم، به من یادآوری کنید. این از رأی دادن که یک موضوع شخصی است جداست. من به درست یا نادرست به روحانی رأی داده‌ام، ولی بابت آن تبلیغ یا دفاعی نکرده‌ام.

- از تحلیل بابت نیروی سوم گذرطلبان و اینکه در هر حال من به این نیرو نزدیک‌ترم خوشحالم. تغییر رژیم و یا عدم تغییر آن دغدغه‌ی من نیست. دغدغه‌ی من تحقق حقوق قانونی است. اما اگر بگویی از اصلاح حقوقی و قضایی این حکومت ناامید شده‌ام، درست است و متأسفانه چشم‌انداز

بهتری برای جایگزینی آن نداریم. این نیروها که بسیاری از آنها فاقد اخلاق و رفتار دمکراتیک هستند، اساساً فاقد هر نوع تمرین برای تحمل دیگران هستند. به هیچ وجه نمی‌توانند نظامی بهتر از نظام فعلی مستقر سازند. منتهی یک خواهش از حضورت دارم. شاید ما با نگاهی به شرایط تاریخی مشابه به امروزمان، بتوانیم برای خروج از این بن‌بست راهی پیدا کنیم. مثلاً فرانسه در شرایط تاریخی مشابه ما چه کرد و چه مسیری را طی کرد و با چه خطراتی مواجه بود؟ یا کشورهای دیگری که شرایط مشابه ما را داشتند، چه کردند؟ بنابراین تا نتوانیم چشم‌انداز بهتری برای خروج از این بن‌بست پیدا کنیم، نمی‌توانیم دست به اقداماتی بزنیم که برای مردم و جامعه خطرناک باشد. دامنه‌ی فعالیت حقوقی، محدودتر است. اما خطرات آن هم محدود به شخص من و نهایتاً خانواده‌ام است. اما در خطر قرار دادن جامعه به این راحتی نیست. به‌علاوه اگر قرار است هر شخصی را در محوریت تغییر حکومت قرار دهید، باید برای آن سازوکاری در نظر گرفته شود تا یکی مثل رهبرِ بلامنازع بر سر مردم نازل نشود، بدون اینکه تشریفات دعوت از وی به عمل آمده باشد، یا مردم شورایی را برای این کار برگزیده باشند. امیدوارم منظورم را به درستی بیان کرده باشم تا چنین برداشت نشود که بعد از این همه حمایت، شانه از زیر بار مسئولیت خالی می‌کنم. به سپیده‌ی عزیز سلام مرا برسان و کوچولو را که به این زودی اسمش را فراموش کرده‌ام، ببوس.

دوستت دارم و ارادت فراوان

نسرین ستوده

اوین - بند زنان

اردیبهشت ۱۳۹۸

شهناز عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. نمی دانی تا چه اندازه از شنیدن خبر آمدنت خوشحال و درعین حال نگران شدم. چهل سال دوستی، پیوندی را بین ما ایجاد کرده است که با مرگ هم گسسته نمی شود. تو بسیار به من نزدیک بودی و نمی دانی تا کجا از تو آموخته ام و آموخته هایم را به عمل درآورده ام. شهناز جان، گذشته از هر سختی و قبل از هر صحبتی خواهش می کنم یک سال درمیان به ایران بیا. واقعاً نمی دانم چگونه بگویم، از گفتن این عبارت - که اگر اتفاقی بیفتد کاری از دستم بر نمی آید - چقدر متنفرم. با این حال وقتی زندانم و همه ی قوایم طی ماه های گذشته خرج شده است، نمی توانم مثل یک آدم تازه نفس مبارزه کنم تا تو را آزاد کنم. از طرف دیگر، بگذار بگویم عجله در مبارزه همان می شود که در سال ۱۳۵۷ اتفاق افتاد: عجله نکنم، های و هوی هم ندارد. جوامع مسیری را طی می کنند که بی مداخله ی ما هم طی می شود. خودمان را نکشیم. کاش این طرف برایت خبرهای بهتری داشتم. کاش نشانی از گذشت و مهربانی بود. کاش صلح

و آرامش بیشتری جریان داشت. اما افسوس که زندان هم بُرش کوچکی از جامعه‌ی درهم‌برهم و آشفته‌ی ماست.

شهناز جان، از زندان دمکراسی در نمی‌آید، همان‌طور که از جنگ صلح زاده نمی‌شود. مرا ببخش، این حرف‌ها را به پای ضعفم نگذار. دمکراسی، تمامش پایداری و زندان و حبس و بدبختی نیست. دمکراسی در لحظه‌ای ناخودآگاه، [در] ناخودآگاهِ جمعی که به دنبال خودآگاهیِ جمعی ظهور می‌کند، متولد می‌شود و با وقار در تخت و صندلی خود می‌نشیند. از ادبیات آمیخته با خون و پای دار و شهید دادن و قربانی دادن دمکراسی در نمی‌آید. شانه‌هایمان خسته‌تر از آن است که جنازه‌های شهیدانی جدید را حمل کند. اما دمکراسی راه دشواری است که دشواری اصلی‌اش در سرگشتگی نهفته است. پس بیا برگردیم. باهم برگردیم. مرا به جاده‌ی اصلیِ زندگی برگردان. دستانم در دست توست. برایم نامه بنویس و فراموشم نکن. خواهش می‌کنم هرچه می‌نویسی از اینکه مایه‌ی افتخار و مباهات و... هستم چیزی نگو. از این حرف‌ها خسته‌تر از آنم که دردی از من دوا کند. روحم را با دوستی‌های قدیمی‌مان نوازش کن. منتظر دستانت و قلمِ پرمهرت هستم.

هزاران بار می‌بوسمت

نسرین

اوین - بند زنان

خرداد ۱۳۹۸



دوست و استاد عزیزم، سلام

امیدوارم حالتان مثل همیشه خوب باشد. من نیز به لطف دوستان نازنینی چون شما خوبم و هر روز با اخباری که به دستم می‌رسد، نفسی تازه می‌کنم تا راهی را که شما گشودید و من خود انتخاب کردم، ادامه دهم.

این بار شرایط زندان برایم سخت‌تر از دفعه‌ی پیش شده است، شاید نتیجه‌ی بالا رفتن سنم باشد، شاید هم آنچنان که درونم بهانه‌جویی می‌کند، تغییر کیفیت حبس‌ها که با اتهامات جاسوسی و مالی آمیخته شده و [اینکه آنها] منافع شخصی را به هر چیز دیگر ترجیح می‌دهند، شرایط را برایم سخت‌تر کرده است. اما اگر واقعاً به اصولی که به آن پایبندیم برگردیم، نوع جرایم (کرده یا نکرده) برایمان مهم نیست. مهم آن است که همگی در دادرسی‌های سراسر ناعادلانه در زیر یک سقف محکوم به حبس شده‌ایم و در نتیجه باید از طبقه‌بندی و درجه‌بندی در بین خودمان اجتناب کنیم تا دست‌کم عادلانه‌تر حبس بکشیم! می‌دانم هر جا باشید چقدر به اصول و آرمان‌هایتان پایبندید، اصول و آرمان‌هایی که دایره‌ی وسیعی از انسان‌ها

از جمله مرا پناه می‌دهند تا در آن دایره بی‌ساییم و نفسی تازه کنیم و این سعادت است که نصیب شده است تا اختصاصاً نیز مورد لطف شما باشم و این محبت را چون محبتی پدران، دوستانه یا در قامت پیش‌کسوتی که بسیار تجربه اندوخته است به جان می‌نیوشم و می‌آموزم.

دوست عزیز، دوست دارم قبل از هر چیز، خاطرتان را از شرایط نگه‌داری مان آسوده کنم که در محیط وسیعی با باشگاه ورزشی و حیاط بزرگ و با شرایطی شبیه به پانسیون زندگی می‌کنیم. بند زندان متشکل از سه اتاق است که در حال حاضر ۲۲ نفر در آن به سر می‌برند. از صبح که ساعت برخاستن آن دست خودمان است از خواب برمی‌خیزیم، اگر اهل ورزش باشیم که من هستم، ورزش و نرمشی در حیاط می‌کنیم و پس از اتمام خاموشی بند (که اصطلاح زندانیان است و از ساعت دوازده شب تا نه صبح روز بعد خاموشی است و بند در سکوت به خواب می‌رود) در پشت میز و صندلی‌هایی که هر شش نفر یک دست در اختیار داریم، صبحانه‌هایمان را می‌خوریم. سپس عده‌ای مشغول پختن ناهار می‌شوند، عده‌ای به کارگاه‌های چرم و معرق می‌روند. سپس حدود ساعت یک ناهار را هر چند نفر باهم می‌خوریم و برای عصر غالباً پیاده‌روی مجدد و کتاب‌خوانی دونفره و یا چندنفره و خوردن میوه و عصرانه و نظافت شخصی و حمام کردن و سپس شام است. پس از شام هر چند نفر باهم می‌نشینیم و به‌گپ و‌گفت می‌گذرانیم. روزهای یکشنبه ملاقات با خانواده‌ها را داریم که یک هفته کابینی و یک هفته حضوری است. چهارشنبه‌ها هم ملاقات با بچه‌ها را داریم که ناهاری درست می‌کنیم و دور هم می‌خوریم. متهمان بند زنان، تعدادی بهایی‌اند، تعداد زیادی جاسوس داریم، تعدادی

سازمانی هستند و من و نرگس محمدی حقوق بشری هستیم. از دراویش و عرفان حلقه، هرکدام یک نفر در بند ما هستند. از فعالان کارگری نیشکر هفت تپه فعلاً یک نفر داریم و یک نفر هم در قرچک هست.

من در ملاقات‌های حضوری همیشه در جریان لطف و محبت‌هایتان قرار می‌گیرم و از اینجا صمیمانه‌ترین سپاس‌هایم را خدمتتان تقدیم می‌دارم. از آنجا که خودتان سال‌هاست بی‌هیچ چشم‌داشتی حجم عظیمی از کارهای بزرگ بشر دوستانه را به نتیجه رسانده‌اید، نیاز به توضیح نیست که بگویم هرگز انتظار این همه محبت و عشق را نداشته‌ام. اما بگذارید در قبال این همه زحماتتان توضیحی بدهم تا بدانید اینجا وقت ما به هدر نمی‌رود و من به سهم خودم از آینده و و نگرانی‌های مربوط به رفتار خشونت‌پرهیز آن فکر می‌کنم.

من در اینجا گاه کلاس‌های محدودی برای برخی از بچه‌ها که مشتاق دانستن مسائل مربوط به حقوق بشر هستند می‌گذارم، اما کار اصلی‌ام در مورد مرور تجربیات کمیسیون‌های حقیقت و آشتی در کشورهای دیگر است که سعی می‌کنم ذهن خودم و دیگران را هرچه بیشتر با آن آشنا کنم. نه اینکه قبل از من کسی در این مورد صحبت نکرده است. البته که در بند سیاسی همیشه این صحبت بوده است، اما من هم به سهم خودم کتاب‌هایی را که اینجا داشته‌ایم، با دیگران خوانده‌ام و در این خصوص زیاد صحبت کرده‌ایم، چون بر این باورم که برای پیروزی چاره‌ای جز تشکیل این کمیسیون‌ها نداریم.

در پایان نمی‌دانم با چه زبانی باید از افتخاری که به مناسبت دریافت جایزه‌ام نصیب کرده‌اید، تشکر نمایم. جایزه‌ی لودویک از بابت آنکه توسط

همکارانم به من اهدا شده بود، برایم بسیار اهمیت داشت و خبر دریافت آن توسط شما این خوشحالی را برایم صدچندان کرد. با وجود خوشحالی از دریافت چنین جوایزی خواستم اطمینان بدهم با جایزه یا بی جایزه کار می‌کنیم و در حین کار، روش‌هایمان را اصلاح می‌کنیم و دوباره کار می‌کنیم و از تعصب و غرور پرهیز می‌کنیم.

رویتان را می‌بوسم  
به امید گسترش فرهنگ آزادی  
نسرین  
اوین - بند زنان  
خرداد ۱۳۹۸

## نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد، از روزی که اون کارت زیبا رو برام فرستادی هر روز نگاهش می‌کنم و قلب و نیماش دلم رو شاد می‌کنه. همه‌ی روزهای هفته منتظر یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها می‌مانم تا تورا ببینم. هر بار که تو و بابا و مهراوه را می‌بینم، با روحیه و انرژی تازه‌ای به بند برمی‌گردم و ساعت‌ها به شما و حرف‌هایی که باهم زدیم، فکر می‌کنم.

نیما جونم، این دفعه یکشنبه دلم می‌خواد بیشتر باهم بازی کنیم. نون بیار، کباب ببر. البته تو، توی این بازی خیلی ماهری، اما من هم گاهی می‌تونم تورا ببرم. از این گذشته، حال بازی‌های اینترنتیت چطوره؟ خلاصه به چه شهرهایی رسیده‌ای؟ کار و بارت گرفته یا نه؟ نیما جونم از اینکه تابستون شده و حالا حالاها تعطیلی خیلی خوشحالم. بازی کن، شادی کن. بخور و بخواب که بهترین کاره. دوستت دارم.

می‌بوسمت

فوت فوت

ماچ و موج، با کمی آب دهان

مامان نسرین

خرداد ۱۳۹۸

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دست می‌رسد، حالت خوب باشد. دیروز ملاقات حضوری داشتیم که حاجی بابا و مادر چون هم آمده بودند. با تو خیلی خوش گذشت. مخصوصاً اون چشم‌غره‌هایی که به من می‌رفتی خیلی خوب بود! نیما جون، اینجا که هستم، همه‌ش به موقعی که پیام بیرون و دوباره دور هم جمع بشیم فکر می‌کنم. مخصوصاً به تعطیلی‌های تابستونت خیلی فکر می‌کنم که می‌تونیم باهم خوش بگذرونیم. نه ببخشید! به زمستونا فکر می‌کنم که باهم آدم‌برفی بسازیم و به هم گلوله برفی بزنیم.

فعلاً خدا حافظ

فوت فوت

بوس‌کنده

مامان نسرین

خرداد ۱۳۹۸

ای نامه که می‌روی به سویش از جانب من بیوس رویش  
مهرآوه جون، سلام

قدیما که تو دنیا نیومده بودی، خاله صدیقه‌م که از تبریز برای مامانم نامه می‌فرستاد، با شعر بالا نامه را شروع می‌کرد. امروز با خودم فکر کردم، آگه این شعر را برات بفرستم می‌خونی و کلی حال می‌کنی. مثل یک اثر ادبی است!

مهرآوه جون، دلم برای همه‌تون خیلی تنگ شده. مخصوصاً صورت زیبای تو همیشه جلوی چشمم هست. کاش ساعات ملاقاتمون بیشتر می‌شد. تلفن‌هامون هم، نیم ساعت در کل هفته، خیلی کمه. دیشب داشتم خواب تو و نیما و بشیر رو می‌دیدم. خواب دیدم ما و آزیتا جون‌اینا همگی سوار اتوبوسیم. اما وسط راه، بشیر تنهایی پیاده شد و رفت. داشتم همین جور حرص و جوش می‌خوردم که از خواب پا شدم.

می‌بوسمت، دوستت دارم

مامان نسرین

بند زنان - خرداد ۱۳۹۸





## نیمای عزیزم، سلام

امروز جمعه ۳۱ خرداد بود که گذشت و الآن که من دارم این نامه را برایت در تخته می نویسم ساعت پانزده دقیقه‌ی بامداد روز شنبه اول تیر ماه است. خب معلوم است که دلم برای تو و مهراره تنگ شده است و دارم برای ملاقات حضوریِ یکشنبه نقشه می کشم که چه بازی‌هایی باهم بکنیم. چقدر هم که من یکشنبه‌ها با بابا حرف می زنم و نوبت به بازی تو نمی رسد. نیمای عزیزم، می دانی تا وقتی یک خانه بچه‌ی کوچک دارد، چقدر آن خانه خوشحال است؟ می دانی چقدر بچه‌ها دنیای بزرگ‌ترها را شاد و خوشحال می کنند؟ من و بابا و مهراره همیشه می گفتیم چقدر نیما خونه رو بچگانه و خوشمزه می کند. گاهی که به بزرگ شدن نگاه می کنم با خودم می گویم هنوز من بچه‌های تو و مهراره را هم در راه دارم که آنها را خواهم دید. این مرا خوشحال می کند و با خودم فکر می کنم دنیای شیرین بچگانه‌ی ما با بزرگ شدن تو تمام نمی شود.

ماچ و موچ، دوستت دارم

با کمی زیون‌درازی

خودم بیشترین

فوت فوت

خداحافظ

مامان نسرین

تیر ۱۳۹۸

## ریاست محترم سازمان عفو بین‌الملل دوستان عزیز و گرامی

درودهای صمیمانه‌ی مرا از زندان اوین پذیرا باشید. می‌دانم که سال‌هاست در راه برپایی عدالت و احقاق حقوق زندانیان تلاش می‌کنید و بسیار افتخار می‌کنم که من نیز از این حمایت‌های بی‌دریغتان برخوردار بوده‌ام. دوست دارم به شما بگویم که این حمایت‌ها و اقدامات خلاقانه‌ی شما بیش از من، کودکانم را که از سنین خردسالی با بازداشت مادرشان روبرو شده‌اند، مورد حمایت قرار داده است. از همین جا لازم می‌دانم مراتب سپاس و قدردانی خود را از اقدامات صمیمانه و همدلانه‌ی شما ابراز دارم.

بگذارید به شما بگویم تحمل شرایط ناعادلانه‌ی بیرون برایم سخت‌تر و دشوارتر از تحمل زندان بوده است. بی‌شک هیچ‌کس از حبس و زندان استقبال نمی‌کند. نفسِ زندان در هیچ جامعه‌ای دم‌کراسی به ارمغان نیاورده است. می‌دانم که بر اساس اصول مشترکمان از حمایت‌های بی‌دریغتان برخوردار شده‌ام، با این حال تأکید دارم که در جهت انجام وظایفم کار کرده‌ام که طبعاً انتظاری را در پی نداشته است. همچنان بر آرمانم که استقرار

عدالت و دادرسی‌های عادلانه است، تأکید می‌نمایم و دوست دارم به شما دوستان عزیزم این اطمینان را بدهم که به مانند هزاران نفری که پیش از من، این راه را پیموده‌اند به آزادی وفادارم تا فرشته‌ی عدالت با چشمانی کور، و پلیس اجرای عدالت با شمشیرش، آزادی را زیر پا لگدمال نکنند. دوست دارم مجدداً سپاس‌های صمیمانه‌ی خود را به شما دوستان عزیزم تقدیم کنم و اذعان نمایم که این حمایت‌هاست که استمرار این حرکت‌ها را در گوشه‌گوشه‌ی جهان امکان‌پذیر می‌سازد.

با بهترین آرزوها

نسرین ستوده

اوین - بند زنان

تیر ۱۳۹۸

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیز و نازنینم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دست می‌رسد، حالت خوب باشد. من هم اینجا خیلی خوبم. امروز ظهر ناهار، کوفته و زرشک پلو مرغ (گزارش دیروز و پریروز) را داشتیم که با ناهید جون و معصومه باهم خوردیم. نمی‌دانم شما چه خوردید، حتماً غذاهای خارجی نوش جان کردید. راستش خیلی دلم برات تنگ شده بود. گفتم بشینم یک نامه برایت بنویسم. امیدوارم بابا هرچه زودتر تو را استخر آبی ببرد. آخر تابستان بدون استخر و شنا که نمی‌شود. موهات که دیروز اوامده بودی خیلی خوشگل شده و امیدوارم همین‌طور بلند بشه تا به نوک پاهات برسه.

خیلی خیلی خیلی خیلی... دوست دارم

می‌بوسمت

فوت فوت

خودم بیشترین

مامان نسرین

۲۴ تیر ۱۳۹۸

[نامه‌ی پستی]

مهراو‌هی عزیز دل زیبایم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دستت می‌رسد، حالت خوب باشد. اگر خدای ناکرده از حال من پرسسی، من هم خوبم و عالی. قبل از هر چیز بگو ببینم بیرون چه خبر است. بگو ببینم در خانه همه چیز بر وفق مراد می‌چرخد؟ تو دختر قلدر ما بودی و هستی و البته عاشق قلدریت هستم. دختر اگر قلدر نباشد به چه دردی می‌خورد؟ اما خودمانیم، با قلدری همه‌ی کارهایت را همیشه پیش برده‌ای. این چند دفعه که تلفن زدم و ملاقات داشتیم، یادم رفت پیرسم نمرات چطور شده. اون‌ی که استادتون گفته بود کار مهراو‌هی از همه بهتر بود، چه نمره‌ای بهت داد؟ لطفاً خودت یادت باشد و اینها را به من گزارش بده.

مواظب خودت باش. اون که هیچی، حتماً بیش از حد لازم مواظب خودت هستی، اما مواظب نیما باش که زیر هجده سال است. وای به

حالت اگر ازت گله کند. دوستت دارم، دلم برایت خیلی تنگ شده. الان هم ساعت یک ربع به هفت عصر است و من پشت میز جلوی تختم نشستم و این نامه را برات نوشتم.

می‌بوسمت

دل‌تنگتم

خیلی دوستت دارم

مامان‌نسرین

بند زنان- ۲۴ تیر ۱۳۹۸

مهراوہی عزیزم، سلام

امیدوارم تا این نامہ بہ دستت می‌رسد، حالت خوب باشد و امتحانات ہم تمام شدہ باشند. امروز جمعہ بود و الآن کہ من در تختہ نشستہ‌ام و دارم این نامہ را می‌نویسم ساعت ۱:۱۵ بامداد شنبہ است. خبری کہ در مورد طرحت و ژورمانت دادی از چہارشنبہ ذہنم را اشغال کردہ است. مثل یک خبر شیرینی کہ ذہنم دوبارہ می‌رود و آن را مزمزہ می‌کند و از شیرینی‌اش کیف می‌کند. دوست ندارم زیادی تعریف کنم، پرو می‌شوی!

مہراوہ جونم، یادتہ تو و بابا منو هل می‌دادید و من چشمم بہ نیمای عزیزم بود و دل نگران او بودم. بنابراین نیما رو بہ دست شما دو تا، مخصوصاً تو می‌سپرم، چون می‌دونی کہ نیما چقدر دوستت دارہ و قبولت دارہ. اون روز رو یادتہ کہ تازہ آزاد شدہ بودم و شما دو تا باہم جروبحث کردہ بودید؟ بعد از چند دقیقہ نیما او مد و خیلی عادی باہات حرف زد و سؤالی پرسید،

تو گفتی «دیوونه ما مثلاً باهم قهریم ها»، گفت «صلح و دوستی خوبه، مگه نه؟» یادت میاد؟ پس هوشو داشته باش.

هزار بار می بوسمت  
دلتنگتم، دوستت دارم  
اوین - بند زنان  
مامان نسرین  
تیر ۱۳۹۸



[نامه‌ی پستی]

مهرآوه‌ی عزیز و نازنینم، سلام

نمی‌دانی چقدر دلم برایت تنگ شده که در روز جمعه ساعت سه، به میز مطالعه‌ی بند آمده‌ام تا برایت نامه بنویسم. می‌دانی مادری به سن من با داشتن بچه‌ای به سن تو چقدر به خاطرات کودکی بچه‌اش فکر می‌کند؟ لحظه‌ی تولدش، نوزادی‌اش، روزهایی که ماشین می‌گرفتم و باهم به منزل مامان بزرگ می‌رفتیم. خاله گیتی که همیشه عاشق تو بود و مامان بزرگ که می‌گفت بچه بادام است و نوه مغز بادام است و مغز بادام خوشمزه‌تر است و تو که عاشق مامان بزرگ بودی و با معصومیت کودکانه‌ات محو تماشای مامان بزرگ می‌شدی. می‌دانی یک مادر غیر از خاطرات کودکی بچه‌اش، به چه فکر می‌کند؟ به اینکه دنیای کودکی خودش و بچه‌اش هر دو، تمام شده و به انتظار دنیای کودکی نوه‌اش می‌نشیند تا صدای خنده‌های کودکانه‌ای دوباره آشیانه‌اش را پر کند. تو نمی‌دانی که چقدر خوشحالم که تفاوت سن تو و نیما زیاد شده است و هنوز خانه‌ی ما از دنیای کودکی نیما لبریز است.

مهرآوه جان، یکی از خاطرات کودکی‌ات، عشق تو به نقاشی بوده است که از همان بچگی رؤیای زندگی‌ات بود. من تا سال‌ها پس از بزرگ شدن، به رؤیای زندگی‌ات پی نبردم. به یاد دارم هنوز چهارساله بودی، یکبار که مهد کودک «گل‌پرور» دنبالت آمدم، مربی‌ات دفتر نقاشی فصل را به من تحویل داد. من شروع کردم به ورق زدن و مخصوصاً یک درختی که تو کشیده بودی، خیلی به نظرم جالب آمد. از مربی‌ات خواستم عین آن را برایم بکشی و تو کشیدی. حیرت کرده بودم. شاید هم حیرتم موردی نداشت. اما می‌دانی مادر از هر چیزی ذوق زده می‌شود، بی‌آنکه بداند دارد در رؤیای فرزندش نقشی بازی می‌کند. آنچه چشمانم را به روی رؤیای تو گشود، پایداری و اصرار تو بر ادامه‌ی این رشته بود، آن روز که زندان به دیدنم آمده بودی و برای انتخاب رشته‌ات برایم استدلال می‌کردی که از هر جنبه‌ای نگاه کنی، هنر بیش از رشته‌های دیگر تأثیرگذار است، اگر از نظر اجتماعی نگاه کنی، اگر از نظر پول‌سازی نگاه کنی و من بعد از ملاقات با تو، به بند برگشتم و در تخرم نشستم، به حرف‌های تو می‌اندیشیدم. به استدلال‌های تو که در آن موقع دختر نوجوانی بودی و با خودم گفتم نسرین، مهرآوه راست می‌گوید، حقوق کار خودش را می‌کند، اما کار هنر را نمی‌کند. تو با اصرارت، رؤیایت را دنبال کردی. رؤیایی که جز با پایداری تو محقق نمی‌شد و نمی‌شود. می‌بینی برای تحقق رؤیاهایمان هیچ‌کس فرش قرمز پهن نمی‌کند. من دوست داشتم تو حقوق بخوانی و تواز گفتار و استدلال‌های مستقیم و مداوم خوشت نمی‌آمد. پس من به اصل کلی‌ام، احترام به انتخاب تو، بازگشتم و آرامش را یافتم و امروز خوشحال‌تر از هر زمانی‌ام. می‌بینی مهرآوه، نگه داشتن رؤیا کار آسانی نیست. هرکس رویش

را برمی گرداند تا رؤیای تو را نبیند و فقط تویی که از آن محافظت می کنی. هنوز وقتی تو را به یاد می آورم که دوره‌ی دبیرستان، ریاضی می خواندی، آه از نهادم برمی خیزد. کاش آن دوره را به هنرستان رفته بودی. دلم برایت خیلی تنگ است و دوست دارم بگویم وقتی اندام دخترانه‌ات را در آغوش می گیرم، چقدر زیبایی‌اش را احساس می کنم و این، زن بودن، چیزی بود که تو به آن می بالیدی و با حس قشنگ آن بزرگ شدی. حسی که در همه‌ی سختی‌هایمان، به تو قدرت می داد و تو با تدبیر و تحمل کامل و بی هیچ گلایه‌ای آنها را می گذراندی.

دوستت دارم و به تو افتخار می کنم

می بوسمت

مامان نسرین

مرداد ۱۳۹۸

ریاست محترم دادسرای کارکنان دولت

شاکی: نسرين ستوده لنگرودی

متشکی عنه: ۱- آقای ضیایی، رئیس بازداشتگاه اوین ۲- آقای برادران،  
مسئول امور فرهنگی بازداشتگاه اوین

با احترام

ضمن اعلام شکایت از آقایان ضیایی و برادران، دلایل شکایت خود را به  
شرح زیر به استحضار می‌رساند:

۱- اینجانب از اواسط تیرماه سال جاری در کلاس آموزشی بازداشتگاه  
اوین شرکت می‌کردم.

۲- در تاریخ ۹۸/۴/۳۰ مسئولان کلاس‌های آموزشی به من اطلاع  
دادند که جهت تشکیل پرونده، باید عکس پرسنلی از اینجانب تهیه نمایند.

۳- با وجود آنکه عکس مزبور توسط خانم گرفته می‌شد، با این حال  
اصرار مسئولان آموزشی بازداشتگاه اوین مبنی بر عکس گرفتن با روسری و  
پوشاندن موی سر، سبب گردید اینجانب از گرفتن عکس خودداری نمایم.

از آنجا که درخواست مسئولان بازداشتگاه اوین برخلاف قانون بوده است، اینجانب از این کار خودداری نمودم. دلایل غیرقانونی بودن درخواست مسئولان به شرح زیر می باشد:

۳- الف - رعایت حجاب شرعی، مندرج در ماده‌ی ۶۳۸ قانون مجازات اسلامی به هیچ وجه مترادف با پوشاندن موی سر نیست و به ویژه برای اینجانب که در آستانه‌ی شصت سالگی هستم.

۳ - ب - طبق تبصره‌ی ماده‌ی ۶۳۸ ق.م.ا: «زنانی که بدون حجاب شرعی در معابر و انظار عمومی ظاهر می شوند به حبس از دو روز تا دو ماه... محکوم خواهند شد.» تصدیق می فرمایید که بند زنان که محل انداختن عکس بوده است، معابر و انظار عمومی نیست. اینجا محل زندگی زنانی است که به دلایل ناعادلانه محکوم شده اند. از طرف دیگر گرفتن عکس بدون حجاب شرعی یا بدون پوشاندن موی سر، به هیچ وجه ایراد قانونی ندارد. ذکر این نکته را لازم می دانم که اینجانب با مفاد ۶۳۸ قانون مجازات اسلامی مخالفم و به آن اعتراض دارم. مع هذا وفق مفاد همان ماده نیز گرفتن عکس بدون حجاب و بدون پوشاندن موی سر از مصادیق تبصره‌ی ماده‌ی ۶۳۸ قانون مجازات اسلامی محسوب نمی گردد.

متعاقب اجتناب اینجانب از درخواست غیرقانونی مسئولان بازداشتگاه اوین، اینجانب از شرکت در کلاس های آموزشی محروم گردیدم.

چون عمل مذکور به محرومیت اینجانب از حقوق قانونی و مدنی ام منجر شده است و چون عمل مسئولان بازداشتگاه از مصادیق جرم «سوءاستفاده از مقام دولتی»، مندرج در ماده‌ی ۵۷۰ به بعد قانون مجازات اسلامی است، تقاضای رسیدگی به شکایت و محاکمه‌ی رئیس بازداشتگاه و مسئول امور فرهنگی و مجازات آنها را دارم.

میدان صنعت (شهرک غرب)، بلوار فرحزادی، بالاتر از چهارراه  
دریا، خ بهاران ۲، پلاک ۸، واحد ۴، رضا خندان، ۰۹۱۲۲۱۰۴۵۶۹

باسپاس

نسرتین ستوده

۱۹ مرداد ۱۳۹۸

نیمای عزیزم، سلام

الآن که این نامه را برایت می نویسم ساعت ۱:۱۰ نیمه شب است و من خوابم نمی برد. دیدم بهترین کار نوشتن نامه برای توست که خیلی دوست دارم. نیما جان، از یک ماه پیش، به یاد تولد تو بودم و تصمیم گرفتم یک خانواده‌ی اسکاتلندی برایت بیافم. آنها امشب تمام شدند. همه‌شان را روبرویم گذاشته‌ام و نگاه می کنم. حتی سگ کوچولوشان را هم بافته‌ام، یک مادر و یک پدر و یک پسر و یک دختر خیلی کوچولو با یک حاجی بابای خوشگل. امیدوارم خوشت بیاید و امیدوارم تا تولدت پیشت بیایم.

تولدت مبارک

دوستت دارم و می بوسمت

فوت فوت

اوین - بند زنان - ۲ مرداد ۱۳۹۸

## فرهاد عزیز و نازنین، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و مثل همیشه پرانرژی و پرتوان در راهی که انتخاب توست و برای من بی‌نهایت محترم است، به کارت ادامه بدهی. هرچند همه‌روزه به یادت بوده و هستم و طبعاً نگران هستم، اما با شنیدن خبر حکمت و تأیید شش سال حبس به جرم اعتراض به حجاب اجباری زنان، واجب دانستم حرف‌هایی را که روزانه در ذهنم با تو می‌گویم، مکتوب کنم.

فرهاد جان، پیش از هر چیز آگاهم که تو خود این راه را انتخاب کرده‌ای. اما بدان که زنان این مرز و بوم قدردان زحمات هستند و زنان هرگز فراموش نمی‌کنند که تو با دغدغهی حقوق زنان و حق انتخاب پوشش زنان، ایستادی و مخاطرات را به جان خریدی. زنان فراموش نمی‌کنند که تو به حجاب اجباری اعتراض داشته‌ای. این دلیلی است که حقوق بشر را به هم پیوسته می‌کند، زیرا اعضای جامعه‌ی بشری به هم پیوسته هستند و زندگی و آزادی آنها در گرو زندگی و آزادی تک‌تک آنهاست و تو نمی‌دانی این همبستگی تا کجا زیبا و حیاتی است. مردانی چون تو به ما ثابت کردند



که موضوع زنان موضوع کل جامعه است و شلاق کنترل بر پیکر جامعه فرود می‌آید.

فرهاد عزیز و گرامی، بار دیگر از تو سپاسگزارم و اشک‌های شوق و احترام را بابت نثار بی کرانت به تو تقدیم می‌کنم. تو که بی هیچ ادعایی ایستادی و بی هیچ گله‌ای به تحمل سختی‌های این راه تن دادی. فرهاد جان، روزی این سختی‌ها به پایان می‌رسد و ما همگی به تساوی از آزادی پوشش برخوردار می‌شویم. روزی هیچ زنی طعم تلخ تازیانه‌های کنترل را بر بدنش تحمل نمی‌کند. آن روز دیر نیست. اما امروز بگذار دنیا با حیرت و احترام به این تلاش‌ها بنگرد که چگونه برای آزادی‌های عادی و معمولی مان هزینه پرداخت می‌کنیم.

به امید روزهای بهتر

نسرین ستوده

اوین - مرداد ۱۳۹۸

### نیمای عزیز و دلبندم، سلام

نمی‌دانم به‌عنوان یک مادر باید از کجا شروع کنم. نمی‌دانم چطور می‌توانم از موضوعاتی سخن بگویم که تو هیچ نقشی در ایجاد آنها نداشته‌ای، اما رنج ناشی از آن را به دوش می‌کشی.

نیما جان، من نمی‌دانم زمانی که بزرگ شوی نسبت به این روزها چه قضاوتی خواهی کرد. اما می‌دانم که اگر ما پدران و مادران به بهانه‌ی آسایش فرزندانمان هیچ اقدامی نکنیم، هرگز فرزندانمان روی آسایش را نخواهند دید. پس من به همان اندازه که از این موضوع نگرانم که روزی بزرگ شوی و از من بابت فعالیت‌هایم انتقاد کنی، از این موضوع نیز نگرانم که اگر هیچ اقدامی نداشته باشم، بابت آن، مورد انتقاد قرار بگیرم. مسلماً تو حق هر دو انتقاد را داری، بی‌آنکه نیاز به تأیید من باشد. اما من نیز به مانند میلیون‌ها زن که شرایط سختی را تحمل کرده‌اند، حق دارم به حجاب اجباری معترض باشم. به‌عنوان یک وکیل، خواهان دادرسی عادلانه باشم. به‌عنوان یک انسان، خواهان لغو مجازات اعدام باشم و به‌عنوان یک مادر، خواهان لغو مجازات اعدام نوجوانان کشورم باشم. دوست دارم بدانی، مثل یک

مادر همیشه نگران تو و مهرآه بوده‌ام، و به همین دلیل مسالمت‌آمیزترین و آشکارترین روش‌ها را برای مخالفت‌م انتخاب کردم. اما واکنش حکومت به این همه مخالفت‌ها و از جمله مخالفت‌های من غیرمنتظره بوده است. احکام دورقمی برای زنانی که شالشان را بر سر چوب کرده بودند و یا زنانی که با گل به استقبال روز جهانی زن رفته بودند، و این البته شامل حال من نیز می‌شد که وکالت آنها را به عهده گرفته بودم.

افسوس نمی‌خورم که در اینجای تاریخ و جغرافیا ایستاده‌ایم. هر جای دیگری از تاریخ و جغرافیا حکایت خود را داشت. خوشحالم که فرزندانم مثل تو و مهرآه دارم و بابا رضای نازنین شوهرم است. ما خانواده‌ای پر از عشق و محبت هستیم. نیما جان، یک روز، دفتر این حکایت بسته می‌شود. امیدوارم هرچه زودتر این اتفاق بیفتد. اما بدان که آن روز، تو نیز سهم مهمی در این ماجرا داری، بی‌آنکه من و تو سهمی برایت در نظر گرفته باشیم. کاش ما سهمی از این دریای طوفانی نداشتیم. اما بدان روزی این دریا آرام می‌گیرد و ما در ساحل آرام با مردمانی آرام و مهربان دمی می‌آساییم. آن روز پیکرهایمان گرمای مطبوع شن‌های ساحل را در آغوش می‌کشند.

دوستت دارم، دلتنگتم

می‌بوسمت

مامان نسرین

اوین - بند زنان

سه‌شنبه ۲۹ مرداد ۱۳۹۸

### هم‌میهنان گرامی و فعالان حقوق بشر

از داخل زندان، خبرهایی از زنان سرزمینم می‌شنوم که مرا غرق شادی و خوشحالی می‌کند. تلاشی که امروزه، بانوان ایرانی برای دستیابی به آزادی و حق انتخاب پوشش‌شان می‌کنند، تحسین‌برانگیز است. این تحسین بیش از هر چیز به دلیل روش مسالمت‌جویانه‌ای است که انتخاب کرده‌اند و در مقابل، با احکامی مجموعاً چند صدساله مواجه شده‌اند. چهل سال پیش، راهی بس سخت پیش پای ملت ایران گشوده شد. زنان نیز سهم بزرگی از این راه سخت و دشوار تا به امروز پرداخته‌اند. کنترل شبانه‌روزی شخصیت و جسم و جان و روح آنها را نشانه رفت. اما آنها برخلاف انتظار روییدند و بالیدند و سعی کردند به این کنترل شبانه‌روزی پایان دهند. شال‌های سپیدشان را بر سر چوبی در خیابان به اهتزاز درآوردند. جای پای دختران در خیابان انقلاب گل گذاشتند و در مترو و خیابان به هم‌نوعانشان گل دادند. اما به ازای هر شاخه گلی، سالیانی حبس دریافت کردند و بی‌شکوه و شکایتی راهی زندان شدند. من نیز از داخل زندان برای بانوان هم‌وطنم

که خلاقانه و مسالمت‌آمیز در این راه دشوار تلاش می‌کنند تا به حجاب اجباری پایان دهند، گل و بوسه می‌فرستم.

همچنین خبردار شدم تعدادی از هم‌وطنانم در بازجویی‌ها بابت فعالیت‌های حمایتی‌شان از من مورد بازخواست قرار گرفته‌اند. من ضمن تقدیم صمیمانه‌ترین سپاس‌هایم از لطف و مهری که جاری می‌سازند، توجه خود و هم‌وطنانم را به تلاش جمعی مان جهت ارتقای خرد جمعی، فراتر از افراد و اشخاص جلب می‌کنم. بگذار دنیا با حیرت به تلاش جمعی مان برای حقی عادی و ابتدایی بنگردد. این حق روزی نه چندان دور به ما برمی‌گردد.

با صمیمانه‌ترین درودها

نسرین ستوده

اوین - مرداد ۱۳۹۸

### هم‌میهنان گرامی و فعالان حقوق بشر

در زیر رگبار عجزولانه‌ی احکام قضایی که بر سر فعالان مدنی و سیاسی باریدن گرفته است، دادگاه انقلاب با هدف حفظ نظام، کشور و ارزش‌های انسانی را نادیده انگاشته است. سحر خدایاری «دختر آبی» مُرد. او که در اعتراض به روند ظالمانه‌ی پرونده‌اش، دست به خودسوزی در مقابل دادگاه انقلاب زده بود، خواسته‌ای جز ورود به استادیوم را نداشت و معلوم نیست چرا باید در دادگاه انقلاب محاکمه می‌شد. حال معلوم شده است، شش نفر دیگر نیز به همین جرم که مطابق قانون، جرم نیست محاکمه و برای تحمل حبس به زندان قرچک فرستاده شده‌اند. روند تعقیب و احضار و بازخواست و تهدیدهای مداوم بازجویان و قضات سحر خدایاری را که شهروندی عادی با خواسته‌ای به‌غایت معمولی بود به سمت خودسوزی سوق داد.

در میانه‌ی صدور احکام دورقمی و چند سده حبس برای نوجوانان کشورمان به جرم دفاع از حقوق کارگران، زنان و حق ورود به ورزشگاه، سخن گفتن از فشارروانی ماه‌ها تعقیب کیفری، احضار، صدور کیفرخواست

و محاکمه که سحر با آنها دست به گریبان بوده است، طنز ظریفی به نظر می‌رسد. اما تحمل تعقیب کیفری برای شهروندان اساساً سخت است که در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و قانون اساسی کشورهای مختلف، تعقیب کیفری افراد محدود به شرایطی شده است که در مورد سحر به هیچ وجه مصداق نداشت.

من ضمن عرض تسلیت صمیمانه به خانواده‌ی سحر عزیز، جامعه‌ی ورزشی و جامعه‌ی حقوق بشری، توجه عمومی را به فشار فزاینده‌ی دادگاه انقلاب که قریب چهار سال است موضوعیت خود را از دست داده، جلب می‌نمایم. در پایان ذکر این نکته را لازم می‌دانم که باید هرچه زودتر شش زنی که به جرم ناکرده، در زندان قرچک به سر می‌برند آزاد شوند. آنها خواسته‌ای جز ورود به ورزشگاه نداشته‌اند.

با آرزوی آزادی و برابری برای زنان و مردان کشورمان

نسرین ستوده

اوین - بند زنان - شهریور ۱۳۹۸

رضای عزیزم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دست می‌رسد، حالت خوب باشد و کارهایت خوب پیش برود. می‌دانم که این بازداشتم برای تو هم با بازداشت قبلی‌ام فرق داشته است. می‌دانم که تا همین جا فشارهایی بسیار بیشتر از زندان قبلی‌ام را تحمل کرده‌ای. می‌دانی منظورم فقط حبسی نیست که تو هم کشیدی. می‌دانم فشارهای روانی که پیرامون مسائل داخلی بند به گوشت می‌رسد و همچنین فشاری که در مورد اعلام خبر حکم تحمل کرده‌ای خیلی سنگین بوده است. همه‌ی اینها را می‌دانم و می‌دانم که حسادت و رقابت در بزنگاه‌های تاریخی، مسیر تاریخ را عوض کرده است.

اما می‌دانی همیشه در چنین شرایط سختی به چه فکر می‌کنم؟ به تجربیاتم در محیط‌های کاری و فامیلی مختلف. رضا، من هیچ‌یک از اداراتی را که در آنها کار می‌کردم، با خاطرات بد ترک نکردم. همان‌ها که روزگاری چه‌بسا باهم دچار اختلاف نظر بوده‌ایم، به تدریج به بهترین دوستانم تبدیل شدند. یادت می‌آید جلوی کانون، چقدر از همکاران سابقم را می‌دیدم؟ اینطور نبود که در زمان کار در اداره در مناسباتمان مشکلی پیش



نمی‌آمد، ولی دست کم هیچ‌یک از آنها بر صداقتم تردیدی نداشتند. رضا می‌دانی؟ یکی از زنانی که الآن اینجاست و در حال فیلم‌برداری بوده است، به طور تصادفی در اتوبوس به یکی از همکاران سابقم برخورد کرده است و آن همکار بی‌ترس و بی‌ملاحظه، به حمایت از من پرداخته است. البته که بین ما رابطه‌ای دوستانه برقرار بوده است، اما این سعادت بزرگی است که در زمانه‌ای تا این حد استبدادزده، دیگران و کسانی که با تو زیسته‌اند از تو حمایت کنند.

من به خود اطمینان دارم، به تو و همه‌ی خوبی‌هایت اعتماد دارم. من به زندگی اعتماد دارم و به آنان که درهای دوستی را به رویم می‌بندند اطمینان دارم. اگر قدمی برایشان برداشتم، هرگز پشیمان نیستم و امیدوارم قدمم مفید بوده باشد. اگر دیگران را از بدگویی آنان بازداشته‌ام، خرسند و راضی‌ام. اگر وکالتشان را به عهده گرفته بوده‌ام، با صداقت تمام وکالت کرده‌ام و ناراضی نیستم. بابت هیچ‌یک از کارهایم نه به کسی بدهکارم و نه از کسی طلبکارم. اما محیط زندان کوچک است و دنیای افراد هم کوچک می‌شود. من به دنیاهای بزرگ‌تر فکر می‌کنم و امیدوارم نتیجه‌بخش باشد. من اطمینان دارم ما به ساحل دوستی قدم می‌گذاریم. فعلاً دریا طوفانی است، بادبان‌ها را برافرازیم و کشتی را به سلامت به ساحل دوستی برسانیم.

اوین - بند زنان

شهریور ۱۳۹۸

جمعه ساعت ۲۵ دقیقه‌ی بامداد

در آبان ۹۸ بار دیگر معترضان به خیابان‌ها آمدند تا اعتراض خود را نشان دهند. اینترنت و سیله‌ی اطلاع‌رسانی جهانی به روی آنها بسته شد. آنها در خیابان‌ها مورد حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی پلیس قرار گرفتند و تعداد زیادی از هم‌وطنانمان کشته و مجروح شدند و عده‌ی زیادی نیز برخلاف قانون، بازداشت شدند. تلویزیون، مستمراً با پوشش اخبار غیرواقعی، تظاهرکنندگان را متهم به خشونت می‌کرد و جمعیت همیشگی را که به خیابان‌کشانده بود، به نمایش می‌گذاشت. نقش آخر نیز به دستگاه قضایی سپرده شد که پیشاپیش جمعیتِ نمایشی، خواستار اشدّ مجازات معترضان شده بود!

ضمن تسلیت به خانواده‌های شهدا و جان‌باختگان اعتراضات آبان ماه، بار دیگر به اصل اولیه جهت آزادیِ معترضان تأکید می‌نمایم. معترضان با استناد به حق شناخته‌شده‌ی جهانی، «حق بر آزادی اجتماعات» و اصل ۲۷ قانون اساسی، از حق اعتراض و راهپیمایی برخوردار بوده‌اند و باید هرچه زودتر آزاد شوند.

نسرین ستوده

اوین - آبان ۱۳۹۸

[نامه‌ی پستی]

مهراو‌هی عزیزم، سلام

نمی‌دانم الآن و در این ساعت در چه حالی. نمی‌دانم دقیقاً کجایی و به چه فکر می‌کنی. نمی‌دانم حالت خوب است یا نه. نمی‌دانم، نمی‌دانم، نمی‌دانم و این ندانستن‌ها دلتنگم می‌کند. دلتنگ‌ترم می‌کند و من به درونم برمی‌گردم و در جست‌وجوی معنای زندگی، راه ۵۷ ساله‌ام را می‌کاوم. از خود می‌پرسم زندگی چیست؟ زندگی آن بود که به تو و نیما نزدیک می‌شدم؟ می‌زاییدم و زاده می‌شدم؟ می‌بوییدمتان، بغلتان می‌کردم، با هزاران عشق و امید با تو حرف می‌زدم، لحظات تنهایی‌ام را با شما پر می‌کردم، از دنیا بریده، شب و روزم را کنارتان سپری می‌کردم و همه چیزتان برایم دلچسب و عاشقانه بود؟ یا زندگی آن بود که شما را ترک می‌کردم، به دنبال کار، به دادگاه روانه می‌شدم، تلاش می‌کردم، کتاب‌ها را می‌خواندم و می‌خواندم و لایحه می‌نوشتم و گاه با قضات عصبانی می‌شدم، مصاحبه می‌کردم، می‌اندیشیدم، سخن می‌گفتم و اعتراض می‌کردم و اعتراض می‌کردم و اعتراض می‌کردم... و به زندان فکر می‌کردم و باز دوباره به خانه

برمی‌گشتم. با عشق تمام آشپزی می‌کردم، به گردش می‌رفتیم، مسافرت می‌کردیم، جاده‌ها را می‌دیدیم و از آنها می‌گذشتیم، درحالی‌که یک سایه‌ی خاکستری نامحسوس بر سرمان پهن بود... به گالری‌های نقاشی می‌رفتیم و گاه تابلوها را می‌خکوب می‌کرد. به کتاب‌فروشی نشر چشمه و نشر ثالث و... می‌رفتیم که پر از کتاب بود و لوازم تزئینی کوچک.

یادت هست یکبار نیما یک صورتک سیل مردانه خریده بود؟ یک روز برفی بود که مدرسه‌ها تعطیل بود و باهم به نشر چشمه رفته بودیم. خوب بود که آنجا باز بود. وقتی به تئاتر می‌رفتیم، زندگی زیباتر بود. کجا زندگی بود؟ آیا الآن که در زندان هستم، زندگی نیست؟ من بارها از خودم پرسیده‌ام چرا زندان با زندگی ما ایرانیان اینقدر آمیخته شده است؟ نیمی از ایرانیان زندانی‌اند و نیمی دیگر زندانبان و این چه قصه‌ی غم‌انگیزی است که بیشتر فیلم‌های ایرانی، زندان دارد؟!

مهرآوه جان، امروز که این نامه را برایت می‌نویسم، پنجشنبه صبح است و یک تعطیلات دوروزه برایمان شروع شده است، پنجشنبه و جمعه. پنجشنبه جمعه‌های زندان دلگیر است، به‌ویژه اینکه این یکشنبه هم تعطیل است و ملاقات نداریم و دلتنگی مان بازهم بیشتر می‌شود. اما فکر کردن به تو دلم را گرم می‌کند. داشتن دختری مثل تو و دوست داشتنت مرا بس است و سختی‌ها را برایم قابل تحمل می‌کند.

دوستت دارم، تا بیشترین حد ناممکن  
هزاران بار می‌بوسمت  
مامان نسرین  
اوین - ۲ آبان ۱۳۹۸

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امروز پنجشنبه است و ما تلفن نداریم. دو روز تعطیلات در پیش است و یکشنبه‌ی این هفته هم تعطیل است و ملاقات نداریم. بنابراین من تصمیم گرفتم برایت نامه بنویسم تا دلتنگی‌ام برطرف شود.

نیما جان، یک کلاه برایت سر انداخته‌ام که امیدوارم خوشت بیاید و امیدوارم تا این نامه به دست می‌رسد، کلاه هم به دست برسد. گرچه می‌دانی که آن را آخر ماه می‌توانم بفرستم. نیما جان، گرچه از تو دورم، اما تمام روز به یادت هستم، عکست جلوی چشمم است و مدام یاد تو و شیرین کاری‌هایت می‌افتم. یادم می‌آید که چقدر از کوچکی شیرین و دلنشین بودی. یادم می‌آید که چقدر همیشه آرام و آرامش‌بخش بودی. نیما جان برای همه‌ی خوبی‌هایت و عشق و صفایی که به خانه‌ی ما بخشیدی دوستت دارم. من بیشترین!

هزاران بار می‌بوسمت

خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی

خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی

دوستت دارم، خودم بیشترین

مامان نسرین

آبان ۱۳۹۸

## ریاست محترم دانشگاه... کانادا

درودهای مرا از زندان اوین پذیرا باشید. قبل از هر چیز، مراتب سپاس و احترام خود را به ریاست محترم آن دانشگاه تقدیم می‌دارم که افتخار اخذ دکترا از دانشگاه معتبر... را نصیب من کردند. همچنین احترامات عمیق خود را به اساتید گرامی آن دانشگاه تقدیم می‌دارم. و مهر بی‌پایان خود را به دانشجویان عزیزی تقدیم می‌کنم که با دغدغهی ساختن جهانی بهتر به تحصیل در رشته‌ی حقوق پرداخته‌اند.

من به‌عنوان کسی که سی سال پیش از رشته‌ی حقوق فارغ‌التحصیل شده‌ام، می‌توانم دغدغهی دانشجویان حقوق را تا حدودی درک کنم. گرچه زمان و مکان تحصیلی من و دانشجویان کنونی آن دانشگاه باهم بسیار متفاوت بوده است، اما اندیشه‌های مشترک بشری که بیش از هر رشته‌ای در حقوق وجود دارد، باعث می‌شود دوری از زمان و مکان را طی کنیم و با حرف‌های مشترک کنار هم بنشینیم. اجازه دهید صحبت خود را با عبارتی از ژان پل سارتر شروع کنم که: «عمل ما باعث می‌شود ارزش‌ها مانند کبوتر بیرون بپرند.»

اولین ارزشی که ما در حقوق جست‌وجو می‌کنیم، عدالت است. با این حال، این مفهوم چنان وسیع و لغزنده است که غالباً ما را سرگردان می‌کند، بی‌آنکه بتوانیم لحظه‌ای از آن روی‌گردان باشیم. گاه در همین

لحظات است که به سراغ دومین هدف حقوق، یعنی نظم و آرامش می‌رویم تا شاید از این طریق به استقرار نظم و آرامش در جامعه کمک کنیم.

من به‌عنوان فردی که بی‌عدالتی نهادینه‌شده در کشورم را درک کرده‌ام، می‌دانم جامعه‌ای که عدالت ندارد، نظم و آرامش هم ندارد. جامعه‌ای که به زنان ستم می‌کند، با اعتراض هرروزی آنان روبروست. جامعه‌ای که کارگزارانش را نادیده می‌گیرد، با خشم ناشی از گرسنگی مستمر آنان روبروست و جامعه‌ای که مردمش و اعتراضات آنها را سرکوب می‌کند با اعتراضی بلندتر مواجه می‌شود. پس در چنین جامعه‌ای نه عدالت باقی می‌ماند و نه نظم و آرامشی وجود دارد. درحالی که هر دو از اهداف حقوق هستند. حقوق نمی‌تواند عدالت را، به مفهوم کامل خود، مستقر کند. اما درعین حال معیارهایی عینی برای جلوگیری از بی‌عدالتی در علم حقوق وجود دارد. معیارهایی مثل تشریفات دادرسی، ارسال احضاریه، حق دسترسی آزادانه به وکیل و غیره که دانشجویان آن دانشگاه همه‌ی آنها را خوب می‌دانند.

رعایت تشریفات دادرسی به لحاظ ضرورت، مشابه استریل کردن اتاق عمل، برای عمل جراحی پزشکان است. همان‌طور که یک پزشک هرگز قبل از استریل کردن وسایل مورد استفاده نباید دست به هیچ نوع عمل جراحی بزند، هیچ قاضی‌ای حق ندارد بدون رعایت تشریفات دادرسی محاکمه را شروع کند، زیرا رعایت تشریفات دادرسی شرط لازم برای یک دادرسی عادلانه است و نه شرط کافی.

در واقع نکته‌ی مهمی که من مایل‌م در اینجا به آن اشاره کنم، این است که حتی مقدمات یک دادرسی عادلانه نیز در ایران، کشوری که من به آن تعلق دارم، رعایت نمی‌شود. از حضور وکیل در مرحله‌ی دادرسی جلوگیری

به عمل می‌آید، دادگاه‌های انقلاب از پذیرش وکلای مستقل در پرونده‌ها خودداری می‌کنند. وکلا در وظایف حرفه‌ای‌شان دائماً در معرض بازداشت و حبس‌های طولانی قرار دارند و بسیاری از اوقات افراد بدون رعایت ارسال احضاریه و مهلت قانونی به دادگاه فراخوانده می‌شوند. اینها نمونه‌هایی از قوانینی است که هرروزه در دادگاه‌های انقلاب ایران نقض می‌گردند. آیا واقعاً می‌توانید تصور کنید احکامی که با این مقدمات رسیدگی، صادر می‌شوند تا کجا ناعادلانه هستند؟ شما حق دارید از گفته‌های من تعجب کنید و حق دارید پرسید که پس حقوقدانان و وکلا در ایران چه می‌کنند. پاسخ من آن است که ما، عده‌ای وکیل در ایران هستیم که مستقل کار می‌کنیم و دادگاه‌های انقلاب را به رعایت قانون دعوت می‌کنیم. برخی از ما به زندان افتاده‌ایم، اما عده‌ای دیگر همچنان به کار خویش در خارج از زندان ادامه می‌دهند. آنها نیز با مخاطراتی نه چندان کوچک مواجه‌اند. اما امید به روشن نگه داشتن مشعل عدالت به ما قدرت می‌بخشد تا با عزمی راسخ به انجام وظایفمان پردازیم و بر رعایت سوگند شرافتمان که به هنگام اخذ پروانه‌ی وکالت، یاد کرده‌ایم، اصرار بورزیم.

بار دیگر مراتب سپاس و قدردانی خود را از ریاست محترم دانشگاه ... اعلام می‌دارم و روزهای بهتری را برای قانون و عدالت در سراسر کره‌ی زمین آرزو می‌کنم.

باشایسته‌ترین احترامات

نسرین ستوده

ایران- تهران- زندان اوین- بند زنان

آبان و آذر ۱۳۹۸

نوامبر ۲۰۱۹



## ریاست محترم شورای وکلای اروپا اعضای محترم

درودهای گرم مرا از زندان اوین پذیرا باشید. باخبر شدم که شورای وکلای اروپا در حمایت از وکلای تحت خطر، تلاش‌های مرا و سه تن از همکاران عزیزی را که در راه احقاق حقوق جمعی و استقرار دادرسی عادلانه در ایران تلاش کرده‌اند، مورد توجه و تقدیر قرار داده است. عبدالفتاح سلطانی، محمد نجفی و امیر سالار داوودی از جمله همکارانی بوده‌اند که با حبس‌های طولانی مدت بر سوگند شرافتشان در هنگام دریافت پروانه‌ی وکالت پایدار مانده‌اند.

این توجه نه تنها باعث بسی افتخار برای ما می‌باشد، بلکه موجبات تحسین ما را نیز برمی‌انگیزد تا گام‌های بعدی را بلندتر و قدرتمندانه‌تر برداریم. تاریخ دشوار قانون و عدالت داستان‌های زیادی را در سینه‌ی خود پنهان نموده است. شاید اگر ما، وکلای ایرانی، در زمان و مکانی که برای زندگی در اختیارمان گذاشته شده است، تا پایان راه به آرمان عدالت وفادار باقی بمانیم، بتوانیم بر این تاریخ پُرفراز و نشیب چیزی بیفزاییم.

با این حال تاریخ و جغرافیای ما در ایران نیز داستان خاص خود را داشته است. ما در تاریخی در سرزمین ایران رشد کردیم که از انقلابی خشمگینانه زاده شده بود و این انقلاب بیش از هر کس، بر سرزنانی آوار شد که از بسیاری از عرصه‌های اجتماعی رانده شده بودند و به پوشش اجباری آنها فرمان داده شده بود. حجابی که به لباس پوشیده، روسری، مانتو، جوراب و شلوار و مانتو و حجاب چندلایه رضایت نمی‌داد و هر جا قدرتش ایجاب می‌کرد، چادر را نیز بر آنها می‌افزود و دست‌آخر زنان را از عرصه‌هایی خاص، شغل‌هایی خاص و از ورزشگاه‌ها بیرون می‌راند تا امنیت آنان را حفظ کند! راستی چرا یک حکومت نمی‌تواند امنیت زنان را مانند مردان حفظ کند؟ این گونه است که زنان در صف اول معترضان قرار می‌گیرند. من عدالت را در کجای قانونی جست‌وجو کنم که مرا از ریاست بر دادگاه‌هایش محروم می‌کند؟ از قانون‌نویسی اش حذف می‌کند و از اجتماعش می‌راند؟ من این داستان را که بارها و بارها در تاریخ بشری تکرار شده است، از سر درد دل بیان نمی‌کنم. من به شما اطمینان می‌دهم ما، تعدادی از وکلای ایران زمین، بر سوگند شرافتمان برای استقرار قانون و عدالت پایبندیم. بار دیگر مراتب تشکر خود را از ریاست محترم آن نهاد، بابت توجهی که بر وضعیت و کلا در ایران داشته‌اند اعلام می‌دارم.

با سپاس

نسرین ستوده

تهران - زندان اوین - بند زنان

آبان - آذر ۱۳۹۸

نوامبر ۲۰۱۹

ریاست محترم پارلمان اروپا  
.....(اگر کمیته یا شورایی هست، ذکر شود)  
خانم‌ها و آقایان محترم

در ابتدا درودهای گرم و صمیمانه‌ی مرا از زندان اوین پذیرا باشید. همچنین تشکر بی‌پایانم را از بابت تعلق این جایزه به من و جعفر پناهی تقدیمتان می‌نمایم. کتمان نمی‌کنم که تعلق این جایزه مایه‌ی بسی افتخار و دلگرمی برای اینجانب جهت ادامه‌ی راه، توأم با صبر و آرامش خواهد بود. فرصت مغتنمی در اختیار من است تا از رؤیاهایم برای شما بگویم.

رؤیاهایم زیاد است و درهم‌تنیده: بشر از رؤیای مفاهیم کلی حقیقت و عدالت و قانون تا استقلال قضایی و دادگاه‌های بین‌المللی و مکانیزم‌های نظارت بین‌المللی بر اقدامات بی‌حدومرز دولت‌ها راه درازی را پیموده است. اکنون بشرِ امروزی برای زیستن صلح‌آمیز و متناسب با شأن خویش حقوقی می‌طلبد. حقوقی که به «حقوق بشر» شهرت دارد، واژه‌ای فریبنده و سخت‌گیران از بخشی از آحاد بشر. رعایت حقوق بشر که باید به مثابه

یک وظیفه برای دولت‌ها به شمار آید و حکومت‌ها موظف به رعایت آن هستند، به‌عنوان امتیازی ارزیابی می‌شود که دولت‌ها به شهروندانشان اعطا می‌نمایند! داستان حقوق بشر و مکانیسم‌های تضمین آن، مسیری را طی نموده است که پس از دهه‌های متمادی، هنوز تحقق آن بیش از هرچیز به اراده‌ی دولت‌ها وابسته است که خود بزرگ‌ترین ناقضان حقوق بشر هستند.

این چنین است که حقوق بشر در جای‌جای کره‌ی زمین نقض می‌شود، بی‌آنکه مکانیسم‌های مؤثری برای محافظت از آن بتواند اقدام مؤثری به عمل آورد. زندان در بسیاری از کشورها در سراسر کره‌ی زمین مملو از مخالفان سیاسی و عقیدتی و دگراندیشان است. اقدامات سیاسی و حقوقی دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی برای حفظ حقوق بشر و دگراندیشان، حتی اگر تا اندازه‌ای در حفظ حقوق زندانیان سیاسی شناخته شده مؤثر واقع شود، هرگز نمی‌تواند حقوق هزاران زندانی سیاسی گمنامی را تأمین کند که حقوقشان در هزارتوی مکانیسم‌های ناکافی بین‌المللی پامال شده است.

البته کشورهایایی مثل چین، کوبا، ونزوئلا و درهمسایگی ماروسیه و کشورهای عربی از جمله کشورهایایی هستند که زندانیان سیاسی شناخته شده‌ای دارند که سال‌هاست در زندان به سر می‌برند یا برده‌اند. لیوشیا، تویو، دِبلانکو و خواهران شورشی از جمله زندانیان سیاسی شناخته شده هستند. معهدا آنها نمونه‌هایی از یک واقعیت تلخ و گسترده‌ای هستند؛ مبنی بر اینکه چنین نظام‌هایی اقدام به حبس و زندان‌های طویل‌المدت برای دگراندیشان یا مخالفان سیاسی در سطح گسترده می‌نمایند.

قطعاً شما نیز نقض حقوق بشر را منحصر به موضوع زندان نمی‌کنید.

طی دو سال گذشته، منطقه‌ی خاورمیانه چند انقلاب و ناآرامی را تجربه کرده است؟ کدام یک از این انقلابات در بهار عربی به موضوع حقوق بشر بی‌اعتنا بوده است؟ از آنجا که مهم‌ترین خواسته‌ی این انقلابات از مصر تا لیبی و اردن و عربستان و بحرین و، فاجعه‌آمیزترینشان سوریه، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، استقلال قوه‌ی قضاییه، آزادی زندانیان سیاسی و قطع کشتارها بوده است - که متأسفانه همچنان در سوریه ادامه دارد - می‌توان نتیجه گرفت که مطالبه‌ی اصلی تمامی این انقلابات بنیادی‌ترین مقوله‌های حقوق بشر است که توسط دولت‌های مربوطه نقض می‌شده است و از آنجا که این دولت‌ها هیچ راه مذاکره و گفت‌وگویی باقی نگذاشته‌اند و مکانیسم‌های بین‌المللی نیز جهت تضمین حقوق بنیادین بشر پاسخگو نبوده است، ما شاهد اوج‌گیری انقلابات در منطقه هستیم. به راستی دنیای واقعی در قرن بیست و یکم همچنان بازی قدرت‌های سیاسی است. دولت سوریه باید تا کجا به کشتار خود ادامه دهد؟ در کدام نقطه، این اقدامات دولت سوریه جنایت علیه بشریت محسوب می‌شود؟ و اگر عمل سوریه از مصادیق جنایت است چگونه باید این ماشین خشونت متوقف شود؟ نهادهای حقوق بشری چگونه می‌توانند این ماشین سرکوب را متوقف کنند؟

متأسفانه از دیدگاه من، بشری از ایران، زنی از ایران، مکانیسم‌های بین‌المللی برای پاسداری از حقوق بشر کافی نیست. حقوق بشر و دموکراسی میراث مشترک بشریت است و همه‌ی افراد بشر شایسته‌ی برخوردارگی از آن هستند و باید در جهت حفظ آن تلاش کنند. من از رؤیای عدالت در کشوری سخن می‌گویم که به دنبال یک روز انتخابات، صدها تن از

معترضان انتخاباتی را که همه افتخاراتشان به آن است که با پرهیز از هرگونه خشونت اعتراض خود را اعلام کرده‌اند، راهی زندان نمود. جرم آنها شک در صحت نتیجه‌ی انتخابات بوده است!

مجموع احکام صادره علیه آنان بیش از هزار سال و تعدادشان چند صد نفر بوده است. این انتخابات بیش از ده اعدام سیاسی را در پیش داشته است که اجرا شده است. درحالی که مردم ایران استحقاق برخوردارگی از انتخاباتی آزاد، عادلانه و دمکراتیک را داشته‌اند. بازداشت‌ها به معترضان انتخاباتی ختم نشده، خانواده‌های آنان در معرض انواع تهدیدها و مجازات‌ها قرار گرفتند و وکلای آنها نیز به‌طور وسیع مورد بازداشت و صدور احکام سنگین قرار گرفتند و حتی وکلایی که وکالت چنین وکلایی را به عهده گرفتند نیز مورد تعقیب قضایی و مجازات قرار گرفتند. می‌دانید که سه تن از پنج وکیل اینجانب تحت تعقیب قضایی قرار گرفتند که هم‌اکنون یکی از آنان، عبدالفتاح سلطانی، با حکم سیزده سال حبس در زندان به سر می‌برد. از طرف دیگر آگاهی که فشار قضایی روبه‌تزايد علیه خانواده‌ام و به‌ویژه کودکانم مرا واداشت تا دست به اعتصاب غذا بزنم، زیرا که مجازات خانوادگی در تنبیه مضاعف زندانیان سیاسی و متلاشی کردن خانواده‌ها از طریق فشارهای قضایی امری عادی و طبیعی است! اجازه دهید بیش از این از دشواری‌هایی که با آن مواجه‌ام سخنی نگویم. من نیز مانند شما می‌دانم دمکراسی مسیری طولانی و دشوار را طی می‌کند. از این بابت شکایتی باقی نمی‌ماند جز صبر و مداومت بر ادامه‌ی مسیری که در پیش گرفته‌ایم.

با این مقدمه قصد دارم به شما بگویم هرگز با چنین سختی‌هایی امید

به آینده را از دست نداده‌ام. بی‌شک آنها که پیش از ما این مسیر را طی کرده‌اند، سختی‌هایی مشابه ما را پشت سر نهاده‌اند، اما امید چراغ راه آنها بوده است. کافی است به خاطر داشته باشیم حوالی سال‌هایی که مبارزات پیگیر مارتین لوتر کینگ در اعتراض به تبعیض نژادی می‌رفت تا به ثمر بنشیند، در نقطه‌ای دیگر از دنیا نلسون ماندلا، در مبارزه با تبعیض نژادی قریب سه دهه حبس را آغاز کرد و در سال آزادی وی، در قاره‌ای دیگر زنی مبارز در برمه که اکنون میانمار نامیده می‌شود به جرم آزادی‌خواهی قریب دو دهه حبس را تجربه کرد.

اکنون در سال‌های مقارن با آزادی آنگ سان سوچی، آزادی‌خواهان ایرانی به جرم آزادی‌خواهی و استفاده از روش‌های کاملاً مسالمت‌جویانه روانه‌ی حبس‌های طولانی‌مدت شده‌اند. اینها همه نشان از یک حقیقت دارد؛ مشعل آزادی دست‌به‌دست می‌گردد، اما خاموش نمی‌شود. رؤیای تحقق عدالت، استقرار قانون و احیای حقوق بشر از طریق وکالت و سوسه‌انگیز است، حتی اگر به زندان ختم شود. هر نسلی حکایت‌های خاص خود را دارد. بشر در کره‌ی زمین چندین نسل است که با تعصبات مذهبی دست و پنجه نرم می‌کند. آنان‌اند که با تنگ‌نظری، جز پیروان دین خود را ساکنان جهنم می‌شمارند، آیا نمی‌دانند که بیشتر ساکنان کره‌ی زمین را به جهنم می‌فرستند؟ همانان‌اند که دوست دارند کره‌ی زمین را به جهنم تبدیل کنند. به همین دلیل است که جدایی دین از حکومت ضروری است تا حکومت‌ها با سوءاستفاده از قدرت رسمی‌شان فرصت ایجاد جهنم‌های بزرگ علیه پیروان ادیان و ایدئولوژی‌های دیگر را نیابند.

زمانی که بحث بر سر «عدم خشونت» است، خشونت‌طلبان هزاران

استدلال می‌آورند تا خشونتِ رسمی را توجیه کنند. آنها می‌گویند کافی است مخالفان ما عقایدشان را آشکار کنند یا حتی آنها را کتمان کنند! راستی خشونت چیست و عدم خشونت کدام است؟ آیا باید مردم معترض را که در گرفتن حقیقتان مصرند و با صبر و بردباری جفایی را که بر آنان تحمیل شده است، تحمل می‌کنند خشونت طلب دانست؟ اگر چنین بود باید به میلیون‌ها انسان در قرون وسطی ایراد گرفت که چرا در برابر کلیسا ایستادند.

بحث‌ها و مجادلات مذهبی را پایانی نیست و تا عمر بشر پابرجاست، فرصت کافی برای این بحث‌ها هم وجود دارد و البته علاقه‌مندان خود را در جای‌جای کمره‌ی زمین داراست. نتیجه‌ی این بحث‌ها هرچه باشد، تأثیرات خود را بر زندگی افراد می‌گذارد. اما آنچه حائز اهمیت است حقوق این افراد است که باید حفظ شود. باید از تعقیب افراد به دلیل عقایدشان جلوگیری به عمل آید تا شاهد رعایت عدالت در جامعه باشیم و این امکان‌پذیر نیست جز با «استقلال قضایی». من یک رؤیا بیشتر ندارم؛ رؤیای تحقق «عدالت»، و بر این باورم این رؤیا در کشوری که به من تعلق دارد جز با استقلال قضایی محقق نمی‌شود. اما استقلال قضایی نیز به نوبه‌ی خود بسیار دور و دست‌نیافتنی است. وقتی فعالان سیاسی، فعالان مدنی، وکلا، معترضان انتخاباتی، اقلیت‌های دینی و قاچاقچیان مواد مخدر همگی در دادگاه‌های انقلابی محاکمه می‌شوند که اصولاً «غیرعلنی‌اند»، احیای عدالت و استقلال قضایی در چنین نظامی بسیار دور از دسترس قرار می‌گیرد. پس من به راه‌حلی دیگر می‌اندیشم. به «دادگاه آسیایی حقوق بشر» که اتباع کشورهای آسیایی بتوانند با مراجعه به دادگاه،



از مظالم دستگاه قضایی نسبت به خود جلوگیری به عمل آورند و حقوقشان به طرزی شایسته، مورد حمایت نهادهای منطقه‌ای قرار گیرد.

در توجه به نیاز بالاست که ضرورت رعایت حقوق بشر توسط دولت‌ها به‌عنوان وظیفه‌ی آنها حائز اهمیت است. حکومت‌ها باید بدانند که برای حفظ خودشان ناگزیر از رعایت حقوق بشر برای تک‌تک شهروندان هستند. اینجاست که باید تدابیری را بیندیشند تا خود را ملزم به رعایت حقوق بشر نمایند. در این صورت است که می‌توان به پایبندی دولت‌ها به تعهدات فریبنده‌ی بین‌المللی‌شان امیدوار بود، در غیر این صورت پیوستن به هر کنوانسیون‌ی جز تبلیغات پرسروصدا، نتیجه‌ای دربر نخواهد داشت.

حق، حقیقت و حقوق مفاهیمی بس والا هستند که در طی سالیان متمادی توسط افراد مختلفی به مفاهیمی دور، دست‌نیافتنی و پیچیده تبدیل شده‌اند. به باور من آزادی‌رهایی است. همان‌رهایی از منافع شخصی تا نگذارد حقیقت را کتمان کنیم یا حتی بی‌اعتنا از کنار آن بگذریم. آن باور حقیقت‌بین رنج را بر خود هموار می‌سازد تا با احساس توأم با رهایی و آزادی، زندگی رضایت‌بخشی را تجربه کند.

بار دیگر مراتب سپاس و قدردانی و همچنین افتخار خود را بابت جایزه‌ای که به من تعلق گرفته است اعلام می‌دارم. من این جایزه را به تمام زندانیان سیاسی ایران تقدیم می‌نمایم و بیش از همه به اقلیت‌های دینی که به نام اسلام، مذهبی که من پیرو آن هستم، بر آنان جفا روا داشته شده است؛ هم‌وطنان بهایی و مسیحی‌ام و همچنین معترضان انتخاباتی که با صبر و بردباری حبس را تحمل می‌کنند و دیگر زندانیان سیاسی، به‌ویژه وکیل شجاع و ثابت‌قدم عبدالفتاح سلطانی که همواره با وجود تمام خطرانی

که وی را تهدید می‌کرده است، امر دفاع از متهمان سیاسی و عقیدتی را به عهده داشته است. ایشان وکالت مرا نیز به عهده داشته‌اند و در دفاع از اینجانب نیز شجاعت و چیره‌دستی بی‌نظیری را از خود نشان دادند. او اکنون به سیزده سال حبسِ توأم با تبعید به یکی از شهرستان‌های دوردستِ ایران محکوم شده است و استوار و ثابت‌قدم در حال گذراندن حبس خویش است.

با تقدیم بهترین احترامات  
و آرزوی تحقق حقوق بشر در سراسر جهان  
نسرین ستوده  
اوین - آذر ۱۳۹۸

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امروز خبر تظاهرات دانشجویان دانشگاهتان را تلفنی از تو شنیدم. خبر تظاهرات دانشجویان علیه حجاب اجباری. این خبر مرا غرق شادی و حیرت کرد. زنان و مردانی که از این همه کنترل به تنگ آمده‌اند. نمی‌توانم حس مادرانه‌ام را که در ته دل آرزو می‌کردم کاش تو در این تظاهرات نبوده باشی کتمان کنم، که از بین حرف‌هایت فهمیدم نبودی، چون خبر نداشتی. راستی مهراو جان چرا باید پیکر زنان اینقدر زیر نگاه کنترل‌گر حکومت‌ها و ضربات تازیانه درهم پیچیده شود و متجاوزان به روح و جسم و روان زنان، تجاوز خود را در هزارتوی حجاب بیچند. تن‌هایی که از آنها زندگی زاده می‌شود خود می‌توانند خود را اداره کنند. آنها را رهاکنند تا بیالند و زندگی بیافرینند.

پاییز ۱۳۹۸

زندان اوین - بند زنان

(بازسازی شده در ۲ آذر ۱۴۰۰)

رضای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. مدت‌هاست دلم می‌خواهد برایت نامه‌ای بنویسم. اما نمی‌شد. آخر می‌دانی دلم برایت خیلی تنگ می‌شود. به روزهای اول ازدواجمان فکر می‌کنم. به روزهایی که در مجله‌ی دریچه گفت‌وگوی یکدیگر را می‌دیدیم و... از آن روزها ۲۸ سال گذشته است. روزهای سختی بر زنان گذشته است. اما روزهای سختی هم بر مردان گذشته است. قدرت کنترل گر همه را کنترل می‌کند. همه‌ی انسان‌ها باید به دلیلی کنترل شوند، و گرنه...

من با خود همیشه فکر می‌کنم چقدر ساده می‌اندیشیدم. چه عاشقانه همه چیز را می‌دیدم. چه شوری در من بود. چگونه با آن همه پوشش و حجاب و کنترل مداوم، در درونم آن همه شور و هیجان غل می‌زد و مرا آرام نمی‌گذاشت؟ چگونه ما با روسری‌هایمان عاشق می‌شدیم و شما را عاشق خود می‌کردیم؟ چگونه در آن فضا با خود فکر می‌کردم؟ هر کاری بخواهم می‌توانم بکنم؟ راستی چه نیرویی ما زنان را به جلو می‌راند؟ یک روز در نشریه بودم. روز دیگر فمینیستی بودم که خودم را نمی‌شناختم. با طلبکاری

تمام در آزمون دانشگاه شرکت می‌کردم، با طلبکاری بیشتر در آزمون و کالت شرکت می‌کردم و هر بار به طرز معجزه‌آسایی از آن آزمون‌ها عبور می‌کردم. چه رازی است در نادانی ما آدمیان که ما را همچون گلوله‌ای سوزان به طرف دوزخ یا شاید بهشت پرتاب می‌کند؟ خسته و رنجور از زخم‌هایمان برای هزارمین بار با خود عهد می‌کنیم که دیگر دور این کارها نگردیم. خود را به استهزا می‌گیریم که چه چیز را تغییر دادی؟ اما همان صدا می‌گوید، اگر همین کارها هم نباشد، چهره‌ی دنیا چگونه می‌شود؟ و باز پوزخند و سکوت به این همه بلاهت... در دنیایی تناقض‌آمیز دست‌وپا زدیم و خودمان از آن بی‌خبر بودیم. یادت می‌آید یکبار مهرآوه، که در آن زمان شش سال بیشتر نداشت، یک سؤال ساده از من پرسیده بود. او گفت: «اگر اینها (مردان سلطه‌جو) زنان را دوست ندارند، چرا چند تا زن می‌گیرند؟» و من نمی‌دانستم باید چه جوابی به او بدهم. این، آن تناقضی بود که ما را در خود احاطه کرده بود.

با حرف‌هایم خسته‌ات می‌کنم. اما می‌دانی که این جملات موقتی است. دوباره حال خوب می‌شود و دوباره وقتی سطر تمام می‌شود و نقطه می‌گذارم و وقتی زندگی را از اول سطر شروع می‌کنم، دوباره همان نسرین می‌شوم.

می‌بوسمت و دوستت دارم

فعلاً بدرود

نسرین

اوین - بند زنان - پنجشنبه ۷ آذر ۱۳۹۸

ساعت ۱۱:۱۰ شب

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امروز دوشنبه است و ساعت ۱:۲۵ بعدازظهر است و من در تخته نشسته‌ام تا برایت نامه بنویسم. راستش را بخواهی وقتی یکشنبه‌ها ملاقات می‌کنیم، از دوشنبه دلم برایت تنگ می‌شود.

نیما جان، الآن مدارس چقدر بهترند و سخت‌گیری‌های زمان ما را ندارند. ما آن موقع تحت هر شرایطی باید مدرسه‌مان را می‌رفتیم، حتی وقتی برف می‌آمد، آلودگی هوا هم که نبود. حالا به هر بهانه‌ای مدارس تعطیل می‌شود و خیلی خوب است. امروز پاستا خوردیم و کلی جای تو و مهراوه را خالی کردم. امروز عصر تلفن داریم و امیدوارم پیدایت کنم. هرچند می‌دانم دوشنبه‌ها کلاس موسیقی داری. خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی دوستت دارم.

هزار بار می‌بوسمت

به امید آزادی

مامان نسرين

۱۱ آذر ۱۳۹۸

ماچ و موج

مامان نسرين

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دست می‌رسد، حالت خوب باشد و در گیم‌هایت مثل همیشه موفق و پیروز باشی. می‌دونی؟ خیلی دلم برات تنگ شده. مخصوصاً از وقتی ملاقات‌های چهارشنبه را گرفته‌اند، بیشتر و بیشتر دلم برایتان تنگ می‌شود.

نیما جونم، امروز جمعه بود که رو به اتمام است و ساعت یازده شب است. ما پس فردا ملاقات حضوری داریم که می‌بینمت. امروز یاد بچگی‌ات افتاده بودم. یادمه وقتی خیلی کوچیک بودی و هنوز شیر می‌خوردی، به یک کنفرانسی در ژوهانسبورگ دعوت شدم که نرفتم و یک سفر هم به سوئیس بود که هر دو را نرفتم، چون تو هنوز خیلی کوچک بودی. امروز داشتم این موضوع را برای یکی از دوستانم، هنگامه، اینجا، تعریف می‌کردم و چقدر خوشحال بودم که هیچ‌کدوم از اون‌ها رو نرفتم. بعدها که تو کمی بزرگ‌تر شدی، خیلی تنهات گذاشتم. نیما جونم، از این حرف‌ها گذشته، بگو حال گیم‌هات و اینترنت چطوره؟ فردا زنگ می‌زنم و می‌فهمم حال گیم‌هات چطوره. فعلاً می‌بوسمت و خداحافظ.

دوستت دارم و هزار بار می‌بوسمت

من بیشترین

بوس بوس

فوت فوت

خداحافظ

مامان نسرین

اوین - ۲۲ آذر ۱۳۹۸

[نامه‌ی پستی]

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دستت می‌رسد، حالت خوب باشد. این روزها تازه شروع به خواندن برادران کارامازوف کرده‌ام. ابتدای داستان که خوب است تا ببینم آخر چه می‌شود. دیروز ملاقات حضوری داشتیم، اما اینقدر وقت کم بود که احساس می‌کنم اصلاً ندیدمتان. امروز صبح هم یک تماس تلفنی کوتاه در وقت اضافه داشتم، اما بعدازظهر هم در وقت خودم زنگ می‌زنم.

مهراوه جونم، گاهی خیلی احتیاج دارم یک مرخصی دوساعته به من می‌دادند تا من بدو پیام خونه و دوتایی بریم تئاتر. خیلی دلم برای تئاتر تنگ شده، مخصوصاً اون عصرهای زمستون و پاییز که دوتایی تئاتر می‌رفتیم. خیلی بهم می‌چسبید. اما چه میشه کرد! حالا تو هر روز یک کنسرت میری. خوش بگذره. امروز داری کنسرت کی می‌ری؟ فرزانه چی بود؟ آها... فرزانه فدوی. البته ببخشیدا، حواسم هست که این کنسرت رو دیروز رفتی. گفتم شاید امروز هم یک کنسرت دیگه بری.

می‌بوسمت و تا حد ناممکن دوستت دارم

خودم بیشترین

مامان نسیرین

اوین - بند زنان

۲۵ آذر ۱۳۹۸



نیمای عزیزم، سلام

امروز یکشنبه بود و روز ملاقات بود. اما جز دیداری کوتاه و متشنج نتوانستیم ملاقات داشته باشیم. هربار که اینطور می شود طبیعی است بیش از همه، به تو فکر می کنم و نگران تو می شوم، چون تو از همه ی ما کوچک تری. نیما جان، نمی توانستم از ناراحتی مهراوه بی اعتنا بگذرم. می دانی وقتی دختری به سن و سال مهراوه می گوید که مردی بی اجازه، بازویش را گرفته است، حتماً درست می گوید. اما هیچ کدام ما هم نمی خواستیم ملاقاتمان خراب شود، با این حال می دانی کار دنیا همین طور است. همه چیز بر مراد دل ما نمی چرخد. ندیدمتان و وقتی برگشتم گریه کردم. و اکنون شب است که این نامه را برایت می نویسم و البته به یاد تو و مهراوه و بابا هستم و امیدوارم هرچه زودتر حال همه مان بهتر بشود. مواظب خودت باش. کمی آجیل شب یلدا و باسلوق آورده بودم که نشد باهم بخوریم. اشکالی ندارد شاید تا سال دیگر دور هم باشیم.

دوستت دارم

می بوسمت و بغلت می کنم

مامان نسرین

اوین - ۱ دی ۱۳۹۸

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امروز اول دی ماه بود و من چه دلخوشی‌ها داشتم! آجیل شب یلدا و باسلوق و غذا آورده بودم تا دور هم بخوریم. اما نشد. معلوم است که مهم نیست. مهم قضیه‌ای بود که تو را به خشم آورده بود و معلوم است که من این احساس تو را به درستی درک می‌کنم و به زودی پیگیری می‌کنم. مهراو جان، گاهی با خودم فکر می‌کنم، کاش این کارها را شروع نمی‌کردم، اما بازهم معلوم نیست که زندگی بهتری در انتظارمان بود. برای نیما پشمک گرفته بودم. آخر نیما خیلی پشمک دوست دارد.

یکشنبه

۱ دی ۱۳۹۸

رضای عزیزم، سلام

دیروز که یکشنبه بود و ملاقات ما آنطور خراب شد، آنقدر غمگین و افسرده بودم که نتوانستم برایت چیزی بنویسم. امروز از طریق یکی از خانواده‌ها پیغام فرستادم که نگرانم نباشید، حالم خوب است. راستش هرچند فعلاً گفته‌اند ملاقات ندارم، ولی قبل از اینکه آنها بگویند خودم تصمیم گرفته بودم تا عذرخواهی کامل از مهراوه، به ملاقات نیایم. روز سختی بود. اما امروز حالم خیلی بهتر از دیروز بود. اگر می‌توانی برایم نامه بفرست. تلفن‌ها را امروز قطع کردند.

دوشنبه ۲ دی ۱۳۹۸

## رضای عزیزم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دستت می‌رسد حالت خوب باشد. از یکشنبه‌ی پیش که ملاقاتمان خراب شد، نگران شما هستم. من که به بند برگشتم، طبعاً کمی ناراحت بودم. اما روز بعد به دفتر اعلام کردم که تا روشن شدن وضعیت سالن ملاقات و برقراری آرامش، ملاقات نمی‌روم. البته آنها هم می‌گویند ما ملاقات را قطع کرده‌ایم که این بحث‌ها برایم مهم نیست. مهم حال مهرآه و نیما بود که خیلی خراب بود و تلفن‌ها هم قطع بود، نتوانستم از شما خبر بگیرم. ولی حال عمومی خودم خیلی خوب است، کارهای بند هم خیلی زیاد است و مرا سرگرم می‌کند. راستی یکشنبه می‌خواستم به تو بگویم که من جمعه‌ی قبل با رأی اکثریت و بدون هیچ توافق قبلی به‌عنوان وکیل بند زنان انتخاب شدم. برایم مهم بود، به دلیل محبتی که در این کار نهفته بود و به‌ویژه پس از آن شرایط سخت و دشوار، این رویکرد برایم اهمیت داشت. می‌دانی که به محض شروع وکیل‌بندی‌ام (شنبه‌ی قبل) تحصن بچه‌ها شروع شد و سه‌شنبه نرگس را از بند بردند، من هم طبق وظیفه‌ام تا جایی که می‌توانستم با همه‌ی مسئولان زندان راجع به برگرداندن نرگس صحبت کردم. در مورد تلفن‌ها و ملاقات خودم و... .

ولی می خواستم در مورد رفتاری که با مهر او شده، دقیقاً برایم بنویسید چه شده. البته من خواسته‌ام دوربین‌ها بازبینی شوند و گفته‌اند در حال بازبینی است. اما رضا، من این روزها در شرایطی هستم که اصلاً جز دوری شما، جای هیچ‌گونه نگرانی‌ای ندارم. موضوع انتقال نرگس و تلاش شبانه‌روزی‌ام و صحبتی که امروز پنجشنبه با افسر جانشین در مورد نرگس داشتم، همگی انگار یک فرصت طلایی برای ترمیم خرابی‌ها بود. اصلاً همه‌ی بچه‌ها در بند یک نوع شادی توأم با احترام برای این همبستگی داشتند. من از نرگس آزرده بودم، اما این بهایی بود که باید پرداخت می‌کردم، در قبال آن همه اعتبار و احترامی که هر دوی ما دریافت کرده بودیم؛ وقتی آن همکار بلژیکی‌ام مرا مهم‌ترین فعال حقوق بشر دانسته است، یا زنانی برای حمایت از من، از سفارت ایران درخواست ویزا کرده بودند و ده‌ها مورد دیگر، من نمی‌توانستم کاری غیر از این کنم. و البته رنجی که نرگس تحمل کرده است، خیلی سخت‌تر بوده است.

جمعه ۶ دی ۱۳۹۸

رضا جان، امروز شنبه ظهر است که این یادداشت را می‌نویسم. امروز دو تا از بچه‌ها را (که اتفاقاً در تحصن هم نبوده‌اند) به قرچک منتقل کردند. راستش به هیچ چیز فکر نمی‌کنم. مواظب خودتان باشید و بدانید من شرایطم خیلی خیلی خوب است. پس نگران چیزی هم نباشید.

با همه‌ی وجودم دوست دارم

می‌پوسمت

نسرین

اوین - ۷ دی ۱۳۹۸

## مهرآوه جان

امروز شنبه است و ظهر است و من سر تخت نشسته‌ام، برایت نامه می‌نویسم. برنامه‌هایی دارم که ترجیح می‌دهم آنها را اجرا کنم و بعد درباره‌اش صحبت کنیم. خواهش می‌کنم مواظب خودت باش. نمی‌دانم چه بگویم. فقط می‌خواهم بدانی که احساسات را درک می‌کنم و پیگیر موضوع هستم. فقط خواهش می‌کنم به طور دقیق و روشن برایم بنویس چه شد. از ابتدا که به شما گفتند سر میز دیگری بنشینید برایم کامل بنویس. خیلی خیلی خیلی با همه‌ی وجودم دوست دارم.

هزار بار می‌بوسمت

مامان نسرین

اوین - ۷ دی ۱۳۹۸

[نامه از طرف رضا خندان]

سلام نسرین جان

امیدوارم خوب باشی. می دانم این هفته خیلی سخت گذشته، اما اصلاً نگران نباش بچه‌ها کاملاً خوب‌اند. من امروز میام سالن تا خانواده‌ها را ببینم و نامه‌ات را بفرستم. پیغامت در مورد نیامدن به ملاقات به دستم رسید باوجود این در مورد ملاقات از سالن سؤال می‌کنم. ظاهراً تلفن بند به این زودی وصل نخواهد شد (البته به ما چیزی نگفته‌اند). سعی می‌کنم در این مدت، نامه بنویسم. نمی‌دانم آمار خبرگزاری رویترز را شنیده‌اید یا نه. از داخل مقامات ایران توانسته‌اند آمار بگیرند؛ هزار و پانصد کشته که چهارصد نفر زن و هفده نفر زیر هجده سال هستند. این خبر همه چیز را تغییر داده و وارد فاز تازه‌ای کرده است. دستور رهبر بوده و بنا به گفته‌ی این مقامات، رهبر گفته: جمهوری اسلامی در خطر و هر کاری می‌توانید بکنید. این آمار از بدبینانه‌ترین آمارها هم بیشتره و شوکی را وارد کرده است. کل این روزها تعطیل بود و به نیما خوش گذشت. مهراو دیشب تئاتر رفته بود. مربوط به آقای میری بود که برنامه‌ی دیشب برای جمع‌آوری

دیه اختصاص پیدا کرده بود. نیما تنها بود و امتحان هم داشت، من هم عذرخواهی کردم و نرفتم. یکشنبه‌ی گذشته، موقعی که نیما از در سالن ملاقات خواست بیرون بیاد، عصبانی بود، دیدم با پا محکم به در کوبید و در باز شد. نگران بود که تو ممکنه ناراحت شده باشی از این کارش. بهش گفتم: خیلی کارت درست بود، حال کردم از این کارت. نگران بود مبادا سرزنش بشه. خیالش راحت شد. مراقب سلامتی خودت باش. به امید اتفاقات خوب.

می‌بوسمت

رضا

۸ دی ۱۳۹۸



[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد. دو هفته ملاقات نداشته‌ایم و دلم برایت لک زده، برای مهربونیت برای شیطنت‌ها، ضایع کردن‌ها که خیلی با خونسردی و اقتدار، دیگران را ضایع می‌کنی و باعث خنده می‌شی. نیما جون، من صبح‌ها از ساعت هشت تا نه میام حیاط و راه می‌رم و نرمش می‌کنم. اون ساعت، حیاط ما خیلی خلوته و دو نفر بیشتر نیستیم. اما صدای پرنده‌ها که روی شاخه‌ها نشستن توی حیاط می‌پیچه و سرمای صبح اینجا منو یاد تو می‌ندازه. توی حیاط ما یک باغچه هست که بوته‌های رز توش هست، اما گنجشک‌ها سر درخت‌های بیرون حیاط می‌شینن و جیک‌جیک می‌کنن. اونا سر یکی از درختا لونه ساختن و من همیشه برای نرمش روبروی درختا وایمیستم تا سر شاخه‌های درخت‌هایی رو که تو حیاط ما سرک می‌کشند ببینم و بیشتر یاد گنجشک‌های خودم، تو و مهراره بیفتم. از اونجا خیالم به آسمان که بالای سر ماست پر می‌کشد و من اینطوری زندان را فراموش می‌کنم و فقط به تو فکر می‌کنم و باهات

حرف می‌زنم. امروز با خودم گفتم حالا که هر روز دارم با نیمای عزیزم حرف می‌زنم، چرا حرفامو برایش ننویسم، که صبح‌ها با قدم زدن تو حیاط فکر می‌کنم الآن تو داری تو خونه چکار می‌کنی. امروز پنجشنبه بوده، حتماً اون ساعت داشتی خواب هفت پادشاه رو می‌دید! چون امروز که مدرسه نیست. نیما جون الآن ساعت ۱۱:۵۰ است و من توی حیاط نشستم و این نامه رو برات می‌نویسم. یک مستطیل آسمان بالای سرم است و درختایی که گفتم از دیوار سمت راست من دارند تو حیاط سرک می‌کشند و من به یاد توام....

می‌بوسمت و از صمیم قلبم دوستت دارم  
فوت فوت، خداحافظ  
مامان نسرین  
اوین - بند زندان - ۱۲ دی ۱۳۹۸

[نامه‌ی پستی]

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دستت می‌رسد، حالت خوب باشد. دو هفته ملاقات نداشته‌ایم و دلم برایت خیلی تنگ شده است. امروز پنجشنبه است و گفتم برایتان یک نامه بنویسم تا حالم بهتر شود. از اون روز که ما ملاقاتمان خراب شد، در راه همه‌اش با خودم فکر می‌کردم که الآن شکایت، بازرسی و... هزار کار دیگر. اما ناگهان همه‌ی این فکرها را خاموش کردم. با خودم گفتم اصلاً و فعلاً کاری نمی‌کنم، مطمئن بودم خودشان می‌آیند و ملاقات می‌دهند، که همین‌طور هم شد. بعد از آن با افسر جانشین که به بند آمده بود صحبت کردم و گفتم روزهای ملاقات حضوری، خانم حسین‌پور به سالن ملاقات نیایند. و تأکید کردم که خودم باهش مشکلی ندارم، چون به‌رحال موضوعی مربوط به سال گذشته بوده و تمام شده. اما الآن ایشان نیایند. افسر جانشین هم کاملاً قبول کرد و گفت که من حتماً با دفتر صحبت می‌کنم. اما مهراو جان، من با آن قدرتی که در تو سراغ دارم می‌خواهم خواهش کنم اصلاً با این خانم کاری نداشته باشی. یا بنشیند یا ننشیند، مهم

نیست. مهم این است که نتواند ما را ناراحت کند. ما نمی‌توانیم همه چیز را تغییر دهیم. آن کس که می‌خواهد دنیا را درست کند، بخشی از دنیا را که در اختیار او قرار می‌گیرد، خراب می‌کند. اما ما که به زندگی اعتماد می‌کنیم، بخش کوچکی از آن را که در اختیارمان قرار می‌گیرد، بهتر می‌کنیم (کلمات قصار)! ضمناً برایت چند تا قلب و گل کشیدم تا به نیما حسودیت نشه!

خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی دوست دارم

می‌بوسمت، مامان نسرین

اوین - بند زنان

۱۲ دی ۱۳۹۸

نیمای عزیزم، سلام

امروز از صبح که پاشدم، همه‌اش صورت زیبای تو جلوی چشمم بود. یاد اون فیلمی افتاده بودم که بابا از تو و مهراوه گرفته بود و تو با لهجی کودکانه‌ات شعر می‌خواندی: «اول بوشول با دقت، بعداً بخول با لذت!» وای خدای من، دلم می‌رفت و بی‌اختیار خنده‌ام می‌گرفت. نیما جون برای فردا دارم مرغ سوخاری درست می‌کنم، چون بچه‌های اینجا خیلی مرغ سوخاری دوست دارند، امیدوارم تو هم خوشت بیاد.

نیما جون، این روزها اینجا بهم بد نمی‌گذره، بالاخره غذا درست می‌کنیم، کتاب می‌خوانیم، بافتنی می‌بافیم و گپ می‌زنیم و می‌گیم و می‌خندیم. فقط دوری از شما و دوری از خانواده‌هامون ما رو اذیت می‌کنه. اما همون‌طور که دفعه‌ی پیش هم غیرمنتظره آزاد شدم، امیدوارم این دفعه هم هرچه زودتر پیام پیشتون. مواظب پسر خوشگلم باش، تا بعد!

خیلی خیلی خیلی خیلی دوست دارم.

می‌بوسمت

فوت فوت

مامان نسرین

۱۱ بهمن ۱۳۹۸

نیمای عزیزم، سلام

چند روز است که درختان و تپه‌های اوین پوشیده از برف و زیبایی ست؛ درختان چناری که از پنجره‌هایمان به اتاق‌هایمان سرک می‌کشند و از برف خمیده هستند، تپه‌هایی که گهگاه روباهی با بچه‌هایش از آن عبور می‌کند و گاه با بچه‌هایش در میان برف غلت می‌زند و ما را غرق شادی می‌کند و مرا یاد بچگی‌های تو و مهرآه می‌اندازد که باهم بازی می‌کردیم.

نیما جون یکبار من و تو و مهرآه روی تخت خواب داشتیم بازی می‌کردیم. تو خیلی کوچولو بودی، شش هفت ماهه بودی. مهرآه داشت روی تخت بالا و پایین می‌پرید. یک‌دفعه دیدم تو داری از گوشه‌ی تخت قل می‌خوری، بدو بدو آمدم تو را بین تخت و زمین گرفتم، البته کاش گرفته بودم! دیر رسیدم. تا به تو برسم افتادی روی موکت. بغلت کردم و نازت کردم و بوسیدمت و تو گریه کردی، ولی با همان خوش اخلاقی همیشگی‌ات، بعد از مدتی شروع به خندیدن کردی. هیچ‌وقت اون روز یادم نمیره. بعد از اون، من و بابا رفتیم برای اون خونه‌ی قدیمی مون موکت‌های پرزدار بلند آبی گرفتیم که خیلی هم قشنگ بودند و تو و مهرآه اونارو خیلی دوست داشتین.

اگه شما این روزا واسه خودتون آدم‌برفی ساختید، ما هم اینجا، توی حیاط، آدم‌برفی درست کردیم که خیلی هم قشنگه. سپیده کاشانی، از بچه‌های محیط زیست، آدم‌برفی درست کرده. به دستاش دو تا دستکش ظرفشویی آویزون کرده. هویج دماغ و دگمه‌ی چشم و چوب‌دستی بلند هم که سر جاشه. ولی روی سرش و شکمش کمی برگ‌های شمعدانی گذاشته که از باغچه کنده و خیلی خوشگلش کرده. سهیلا هم با خط شکسته نستعلیق روی دیوار حیاط با برف، خیلی درشت نوشته «چو ایران نباشد تن من مباد»

خلاصه ملالی نیست جز دوری شما که امیدوارم زودتر ببینمتون.

هزار بار می‌بوسمت، ماچ و موچ  
دل‌تنگ توام  
بوس بوس  
مامان نسرین  
اوین - بهمن ۱۳۹۸

مهراو‌ی عزیزم، سلام

این روزهای برفی قشنگ منو یاد تو می‌اندازه و دوست دارم زیبایی و لذت اینجاریو با تو قسمت کنم. تپه‌های وسیع اوین شکل خوشگلی هستند. پای این تپه‌ها از پشت میله‌های پنجره‌های بزرگمان، شاخه‌های درختان چنار پیداست که بین هر پنج شش درخت، یک تیر چراغ‌برق هست و باعث می‌شود ما شب‌ها هم زیبایی درختان و بارش برف را ببینیم.

مهراوه جون، از اینکه مدتی ملاقات قطع شده، ناراحت نباش. دوباره صحبت می‌کنیم و درستش می‌کنم. اما تو هم عجب حمله‌هایی می‌کنی‌ها! دلم برای تئاترهایی که می‌رفتیم، گالری‌های نقاشی، کتاب‌فروشی نشر ثالث و نشر چشمه و اون کافه‌ی کریمخان تنگ شده، اما قبل از اینها دلم برای تو دختر خوشگلم تنگ شده. دستامو باز می‌کنم و تو رو توی بغلم نگه می‌دارم و توی خیالم اون هیكل قشنگت رو حس می‌کنم و غرق شادی می‌شم.

هزار بار می‌بوسمت، دلتنگتم

خدا حافظ

مامان نسرین

اوین - زمستان ۱۳۹۸



مهراو‌هی عزیزم، سلام

پنجشنبه تمام شد و ساعت سی دقیقه‌ی بامداد جمعه است و من در تختم داشتم بلندی‌های بادگیر (امیلی برونته) را می‌خواندم. به جایی از قصه رسیده‌ام که شرح تولد بچه‌ها و کارهای بچگانه‌شان را می‌دهد. یاد بچگی‌های تو افتاده بودم. این روزها همه‌اش یاد آن شبی می‌افتادم که مهری خانم، دختر خاله‌ام، و شوهرش شب منزل ما مهمان بودند و در اتاق تو خوابیده بودند و تو نصفه‌شب رفته بودی اتاقشان و به آنها گفته بودی اینجا اتاق من است، چرا توی اتاق من خوابیده‌اید؟ بروید بیرون. چند بار در باشگاه، موقع ورزش یاد این کارت می‌افتادم و خیلی خنده‌ام می‌گرفت. یا یکبار دیگر که تبریز بودیم و می‌خواستیم منزل همین دختر خاله‌ام برویم، رفتی از لج من یک لباس داغون انتخاب کردی بپوشی. من هم گذاشتم بپوشی. یادم می‌آمد و کلی کیف می‌کردم.

مهراو، آها! یک خاطره‌ی خوشگل از زندان برایت تعریف کنم. اینجا انجام هر کاری را به عهده‌ی یک نفر می‌گذارند و الآن که من و کیل بند هستم، من این مسئولیت را تعیین می‌کنم. به نیلوفر بیانی که دختر جوان و بامزه‌ای هست، مسئولیت تقسیم کشک را داده‌ام. چند روز پیش می‌گفت:

نسرین جون، مسئولیت‌م را خیلی دوست دارم. مسئول کشک! بعد بچه‌ها گفتند «تو سلطان کشک هستی!»

مهرآوه جون، خیلی دوستت دارم. خوشحالم که دانشگاهت به راه است و می‌روی و می‌آیی. از حرفم تعجب نکن. من وقتی دیپلمم را گرفتم تا سه سال بعد از آن در خانه نشسته بودم. دانشگاه‌ها تا دو سال پس از آن تعطیل بودند و وقتی سال ۱۳۶۲ کنکور دادم، قبول نشدم. تا اینکه در سال ۱۳۶۳ حقوق قبول شدم.

خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی دوستت دارم

هزار بار می‌بوسمت

مامان نسرین

اوین - ۱۱ بهمن ۱۳۹۸

نیمای عزیزم، سلام

چند روزی است تپه‌های اوین بارانی است و مه غلیظی روی تپه‌ها را پوشانده است. سربازی از میان مه می‌گذرد، سرباز گاه پیدا و گاهی پنهان می‌شود، گویی با کاردی مه غلیظ را می‌برد و کنار می‌زند و می‌گذرد و دوباره در میان مه گم می‌شود و من به یاد تو می‌افتم. به یاد تنهایی‌ات که همچون این سرباز تنها مانده‌ای. سرباز دور و نزدیک می‌شود، روشن‌تر و محوتر می‌شود و با چشمانم بازی می‌کند.

من در خود این را می‌بینم که با پای پیاده تا خانه بیایم، بزرگراه‌های مملو از ماشین‌ها را بدوم و در خانه تو را بغل کنم و ببوسم و دوباره به زندان برگردم و آرام و بی‌صدا به حبسم ادامه دهم.

زمستان ۱۳۹۸

زندانی اوین - بند زنان

(بازسازی شده در تاریخ ۲ آذر ۱۴۰۰)

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم تا این نامه به دست می‌رسد، حالت خوب باشد. و امیدوارم از دست این کرونا‌ی لعنتی هم خلاص شده باشیم، هرچند این بار مثل اینکه کرونا به نجات زندانیان آمده است.

نیما جان، این روزها من کتاب رمان در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته نوشته‌ی مارسل پروست را می‌خوانم که یک شاهکار ادبی است. پروست از زمانی که یک پسر بچه‌ی کوچک است، زندگی‌اش را در قالب داستان و رمان نوشته است. وقتی داشتم بچگی‌هایش را می‌خواندم، همه‌اش به تو فکر می‌کردم. او پسر بچه‌ای است که به ناز و نوازش‌های مادرش احتیاج دارد. در یک خانواده‌ی اشرافی فرانسوی به دنیا آمده است. اما مادر گاهی مشغول میهمانی‌های شبانه است و در این شب‌ها کمتر وقت دارد به پسر بچه‌ی کوچولوش برسد. او در قسمتی از کتاب می‌گوید: «... در شب‌هایی که غریبه‌ای یا فقط آقای سوان در خانه‌مان بود مادرم به اتاق من نمی‌آمد. با دیگران شام می‌خوردم و سپس تا ساعت هشت که باید به

اتاقم می‌رفتم سر میز می‌ماندم. آن بوسه‌ی گرانبها و شکننده‌ای را که مادرم معمولاً در اتاقم و در لحظه‌ی خوابیدنم به من می‌داد، باید از ناهارخوری تا اتاقم می‌بردم و در همه‌ی مدتی که لباس‌هایم را درمی‌آوردم، حفظش می‌کردم و نمی‌گذاشتم از شیرینی‌اش کاسته شود و با همه‌ی گریزانی‌اش در هوا بپراکند و محو بشود، و درست در چنان شب‌هایی که نیاز داشتم آن را با احتیاط بیشتری بگیرم، باید تند و زود و پیش چشم همه، گرفته نگرفته برمی‌داشتم. بی‌آنکه فرصت و آزادی داشته باشم که در آنچه می‌کنم، آن دقت و توجهی را به کار ببرم که آدم‌های وسواسی از خود نشان می‌دهند...»

با خواندن خاطرات پروست یاد تو می‌افتادم که البته خیلی وقت‌ها پیشت نبودم، اما وقتی هم بودم تو همیشه نگران محو شدن من از کنار خودت بودی... یاد شب‌هایی که کنارت می‌خوابیدم تا بخوابی، کتاب می‌خواندم و می‌بوسیدمت. دوباره می‌آیم و دوباره همان کارها را از سر می‌گیریم.

نیما جان، من هم در بچگی‌هایم از چیزهایی می‌ترسیدم که وقتی الآن فکر می‌کنم، کاملاً احساسش را زنده و پویا در خودم پیدا می‌کنم. می‌دونی؟ مامان من همیشه کنارم بود. هیچ چیزی نمی‌توانست اون رو از ما بگیره. اما یکی از خاطرات بچگی‌ام این است که ما یک خانه‌ی کوچک داشتیم. اون وقت‌ها دستشویی‌ها گوشه‌ی حیاط بود و زمستون‌ها که زود هوا تاریک می‌شد، من تو هوای زمستون و شب‌های زمستون، تنهایی دستشویی رفتن برام ترسناک بود. وقتی هوا تاریک می‌شد و به خواهر یا برادرم می‌گفتم با من بیان بریم دستشویی، مسخره‌ام می‌کردند و می‌گفتند الآن که تازه هوا تاریک شده! تو می‌ترسی تنهایی بری دستشویی؟! و این بیشتر عذابم می‌داد.

خلاصه اون وقت می‌رفتم سراغ مادرم و از اون می‌خواستم تا دستشویی همراهم بیاد و اون می‌اومد. حتی بزرگ هم که شده بودم، دستشویی

نصف شب، گوشه‌ی حیاط، برام سخت بود. این هم یک خاطره‌ی نه چندان خوب کودکی‌مه. اما نیما جون اون ترس‌ها توی وجودم باقی نمودن. من می‌خوام بگم که بعضی بچه‌ها هم هستند که مادرشون مثل تو زندون نمی‌افته، و به دلایل دیگری ممکنه جاش براشون خالی یا کم‌رنگ باشه، اما اون رو به یک اتفاق قشنگ تبدیل کنند. از پرچونگیم ازت معذرت می‌خوام. گاهی می‌خوام با این حرفا جای خالیمو برات پر کنم.

دوستت دارم، خیللی زیاد

فروردین ۱۳۹۹

[نامه‌ی پستی]

رضای عزیزم، سلام

ساعت از نیمه‌شب گذشته است و من در تخته‌نشین نشسته‌ام و با دفتر و کتاب‌هایم ور می‌روم. در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته می‌خواندم که مرا شیفته‌ی خود ساخته است و بعد به یاد آوردم این روزها با تو زیاد سخن می‌گویم. وقتی در حیاط راه می‌روم، وقتی از کار روزانه‌ی اینجا خسته می‌شوم، از تو یاد می‌کنم و با تو حرف می‌زنم و سپس فکر کردم چرا برایت ننویسم که چقدر دوستت دارم.

این روزها من و رضوانه سریال خانگی «تبریز در مه» را می‌بینیم. داستان قرارداد ترکمانچای و از دست رفتن بخشی از خاک ایران. دلهره‌ی داستان فیلم در قسمت‌هایی است که سپاه روس تبریز را تصرف می‌کند و البته سپاه ایران آن را پس می‌گیرد. فیلم خیلی قشنگی است و به‌ویژه در قسمت‌های مختلف فیلم، شعرهای آذری می‌گذارد که برایم کلی خاطره‌انگیز است. در آن قسمت‌ها با خود فکر می‌کردم اگر تبریز به دست روس‌ها می‌افتاد، من و تو همدیگر را پیدا نمی‌کردیم و دلهره‌ای سخت مرا آزار می‌داد. لختی دیگر از خودم خنده‌ام می‌گرفت. فکرهای آدمیان چقدر بچگانه است!

دوشنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۹۹

نسرین

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و امیدوارم این نامه به دستت برسد. مدتی است که ملاقات‌های حضوری‌مان قطع شده و کابین‌های ملاقات هم میله گذاشته‌اند، احساس می‌کنیم که درست همدیگر را نمی‌بینیم. اما نیما جان از تو چه پنهان، من همیشه به آزادی فکر می‌کنم تا دوباره ما باهم فوتبال دستی بازی کنیم و من دوباره کل فوتبال را کج کنم و قهرمانانه از تو ببرم! مدتی است دوست ندارم در اتاق یا تختم بنشینم و برایت نامه بنویسم. بلکه دوست دارم در فضای آزاد برایت نامه بنویسم. الآن هم که ساعت سه و پنج دقیقه‌ی بعدازظهر است آمده‌ام حیاط تا برایت نامه بنویسم.

نیمای عزیزم یا بهتر است بگویم مارسل عزیزم، الآن که در حیاط نشسته‌ام، آفتاب به روشنی خورشیدی که کنار این نامه کشیده‌ام، تند و درخشان می‌تابد، اما چون من در سایه نشسته‌ام، جای خنکی هستم و بنابراین گرم نمی‌شود.



نیما جان، گیم‌هایت را با خیال راحت دنبال کن و در کنارش هم کمی زبان انگلیسی بخوان و listening ات را تقویت کن. با گوش دادن به مکالمات انگلیسی سعی کن کاری کنی تا انگلیسی را فراموش نکنی. مارسِل عزیزم، این نامه را اختصاصی برای تو نوشتم تا بابا و مهرآوه دلشون بسوزه!

مارسل عزیزم، خیلی دوستت دارم

خیلی خیلی زیاد

می‌بوسمت، هزار بار

۴ تیر ۱۳۹۹

[نامه‌ی پستی]

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و در کارهایت آنطور که دلت می‌خواهد موفق باشی. الآن چهار ماه است ملاقات حضوری نداشته‌ایم و در این مدت، ملاقات کابینی مان هم با میله‌هایی که زده‌اند احساسی به ما می‌دهد که انگار اصلاً همدیگر را ندیده‌ایم و به خاطر همین، دلم گاهی تنگ می‌شود. الآن هم که دارم این نامه را برایت می‌نویسم ساعت ۷:۳۰ صبح است و من بیدارم. گفتم بهتر از هر چیز آن است که برایت چند خطی بنویسم.

مهراو جان، از کتاب‌هایی که تو و بابا برایت فرستاده بودید، مردگان زرخیدِ نیکلای گوگول را هنوز نخوانده‌ام. همه‌اش احساس خاصی دارم. مثل آدمی که فکر می‌کند یک سرمایه‌ای را جایی گذاشته است که هر وقت لازم داشت، می‌تواند برود و از آن استفاده کند. من هم فکر می‌کنم هنوز مردگان زرخید را دارم، تا وقتی لازم شد - وقتی که کتاب پروست تمام شد - می‌توانم بروم آن را بخوانم، پس دیگر نگرانی ندارد! خنده‌دار است، نه؟

مهرآوه جان، بدان هر جا باشم همیشه به یاد توام. همیشه از دیدنت و فکر کردن به تو، به تو و خودم افتخار می‌کنم و همیشه حسی درونی به من می‌گوید مهرآوه خود را به بهترین نحو اداره می‌کند. نه، اداره نه، مهرآوه به بهترین نحو و با سرخوشانه‌ترین روش، زندگی می‌کند.

دوستت دارم، خیلی زیاده

می‌بوسمت و به تو افتخار می‌کنم

مامان نسرین

اوین - ۱۰ تیر ۱۳۹۹

## آریل دورفمان عزیز و آنجلیکای نازنین

شنیدن خبر حمایت شما در چنین روزهای سختی، برایم بسیار شادی بخش بود و شعله‌ی امید را در دلم پرتوان‌تر از همیشه روشن کرد. همچنان که رضا نامه و مصاحبه‌ی شما را برایم می‌خواند و من در سکوت به آن گوش می‌دادم، اشک شوق از چشمانم جاری بود. حکایت مادران میدان مایو که داستانی حیرت‌انگیز و تکان‌دهنده در تاریخ بشری است، میراثی است که آن مادران برایمان به جا گذاشته‌اند. میراثی که با توسل به دادخواهی، از انتقام‌جویی‌های فردی فاصله بگیریم. و من در حین اشک شوقی که می‌ریختم و به رؤیاهای دادخواهانه‌ام می‌اندیشیدم، از خود می‌پرسیدم، «آیا شایسته‌ی این مقدار محبت بی‌دریغ افراد بزرگی چون تو و آنجلیکای عزیز هستم؟» باز با خود می‌اندیشیدم که این راه را کسانی چون تو و آنجلیکای عزیز و فرزندان که در این انسانیت سهمی داشته‌اند، هموار کرده‌اید تا شعله‌ی حیات را به من و ما در نقطه‌ی دیگری از جهان بسپارید، همچنان که شما نیز شعله‌ی زندگی را از کسانی دیگر گرفته‌اید. و من در اینجا، در باشگاه ورزشی بند زنان که در مجاورت محل تلفن ماست، با خود عهد

می‌بندم که از این شعله مراقبت کنم و آن را به دیگرانی که نمی‌دانم در کجای دنیا خواهند زیست، بسپارم.

تابستان ۱۳۹۹ - اعتصاب غذا  
زندان اوین - بند زنان  
(بازسازی شده در تاریخ ۲ آذر ۱۴۰۰)

[نامه‌ی پستی]

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و کارها بر وفق مرادت پیش برود. من اینجا خیلی وقتا یاد کارهای بچگی‌ات می‌افتم و خنده‌ام می‌گیرد. اون موقع‌ها که رئیس دنیا بودی، یا وقتی دفتر روزنامه می‌رفتیم و به اون آقای چمنی که می‌گفت، «دوست من اومدی؟» می‌گفتی، «من دوست تو نیستم» و خیلی جدی راحت رو می‌کشیدی و می‌رفتی.

یکی دو هفته پیش داشتیم فیلم سینمایی می‌دیدیم که طرف رفت نوشیدنی یخ‌دربهشت بخره، درست یاد بچگی تو افتادم که همیشه بعد از مهد کودکت می‌رفتیم فروشگاه آقای دریانی و تو همیشه دوست داشتی یخ‌دربهشت پرتقالی بگیری، گاهی هم یخ‌دربهشت توت‌فرنگی می‌گرفتیم. کاش می‌شد همون روزا برگرده.

مهراو‌ه جون، از اون روزی که میله‌ها را زده‌اند، دارم تلاش می‌کنم که بردارند. بارها نامه نوشته‌ام و بارها شفاهی گفته‌ام. دیروز که نماینده‌ی سازمان زندان‌ها همراه با سلمانی (معاون زندان) آمده بود، بهشون گفتم

یک سالن جدید تأسیس کنید. حالا ببینیم چه می‌شود. مهراوه جون، حالا که کرونا موندگار شده، مجبوریم یک فکری بکنیم که همه‌ی کارهایمان پیش برود. می‌دونم که خودت کارهات رو ردیف می‌کنی. اما چیکار کنم، بالآخره کار مامان همینه. خداحافظ، بوس بوس.

دوستت دارم مهراوه‌ی عزیزم

می‌بوسمت، ماچ ماچ

مامان نسرین

۱۶ مرداد ۱۳۹۹

ریاست محترم پارلمان اروپا  
جناب آقای...

با درود بی‌پایان از زندان اوین، من ایمیل شما را از طریق تلفن دریافت کردم. جامعه‌ی مدنی ایران هرگز این تلاش‌های صادقانه‌ی شما را از یاد نمی‌برد و البته این توجهات به ارتقای جامعه‌ی ایران کمک شایانی می‌نماید. مع‌هذا چنانچه از سر ناگزیری و برای پایبندی به سوگند شرافتی که در آغاز کار وکالت یاد کرده‌ام، قادر به شکستن اعتصاب غذای خود نباشم، بی‌نهایت ناراحتم. زیرا اینجانب نه تنها متوجه مقام مهم شما هستم که در اثر تلاش‌های مستمر و قابل تحسینتان ایجاد شده است، بلکه این توجه و تلاش برای بی‌نهایت ارزشمند است. اجازه دهید با کمال فروتنی در قبال کار بزرگی که شما انجام می‌دهید اذعان نمایم، خواسته‌های اولیه‌ی من اجرای قانون مصوّب مجلس نسبت به همه است. قانونی که برای اجرایش مقاومت به خرج داده می‌شود: «قانون کاهش مجازات تعزیری». اجرای قانون جدید بسیاری از زندانیان سیاسی را آزاد می‌کند، یا دست کم بار



سنگین احکامشان را سبک‌تر می‌نماید و این چیزی است که حکومت ایران از آن خودداری می‌کند.

بار دیگر مراتب تشکر و قدردانی خود را از تلاش‌هایتان برای آزادی خودم ارج می‌نهم، با این حال به‌عنوان یک وکیل نمی‌توانم از خواسته‌ای تا این اندازه قانونی چشم‌پوشی کنم.

با نهایت احترام

نسرین ستوده

تهران - اوین - تابستان ۱۳۹۹

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و کارهایت روبه‌راه باشد. من هم حالم بد نیست. به‌رحال نخوردن غذا کمی سخت است. ولی فعلاً می‌گذرانم. هیچ‌وقت دوست ندارم در تخت بنشینم و برایت نامه بنویسم. باین‌حال معلوم است کمی دلم برایتان تنگ شده. چون ما همدیگر را نمی‌بینیم و از اینکه ملاقاتمان را خودم قطع کردم خیلی راضی‌ام. شاید کمی دیرتر تلفن را هم قطع کنم. باید ببینم چه می‌شود.

مهراره جان، کتاب سگِ اریک امانوئل اشمیت را تازه دو هفته پیش خواندم. یک شب که بی‌خواب شده بودم نشستم، آن را خواندم و تا صبح تمامش کردم. خیلی لذت بردم. نمی‌دانم آیا موضوع داستان یادت هست یا نه. داستان مردی است که در اردوگاه آلمانی‌ها گرفتار است و با یک سگی همبازی می‌شود. بازی‌های کوچک مهرآمیز که به دوستی طولانی تبدیل می‌شود. وقتی این داستان را می‌خواندم، حسرت می‌خوردم که چرا هیچ‌وقت نتوانستم با پنجه‌ی حیوانات آشتی کنم. و چقدر نویسندگان توانستند از دل آن جنگ ویرانگر داستان‌های زیبا بسازند! خلاصه خیلی

لذت بردم و ازت ممنونم. اگر توانستی برایم نامه بنویس و از کارهایت برایم بگو. دلشنگت هستم، خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی زیاد.

دوستت دارم

می‌بوسمت، هزار بار

ماچ و موچ

مامان نسرین

شهریور ۱۳۹۹

مهرآوه‌ی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و تا این نامه به دست می‌رسد همه‌ی کارهایت روبه‌راه باشد. دوست ندارم در مورد بازداشتت چیزی بنویسم، چون اگر آنطور که نظرم هست بنویسم، از ارسال نامه جلوگیری می‌شود و من می‌خواهم این نامه به دست برسد. بنابراین فعلاً و از روی ناچاری، در این مورد چیزی نمی‌نویسم. اما چقدر خوشحالم که تا حدودی کارهای عادی‌ات را از سر گرفته‌ای و مخصوصاً خیلی خوشحالم که پیانویت را شروع کرده‌ای. من این روزها کتاب *ژان دوفلورت* و دختر چشمه، نوشته‌ی مارسل پانیول را می‌خوانم. خیلی داستان لطیفی است و تاکنون دو فیلم از آن ساخته شده است. درس انگلیسی *Headway* را هم شروع کرده‌ام. با دردرس زیاد سی‌دی‌های آن را هم گرفتم و حالا کمی دوباره برنامه‌هایم روبه‌راه می‌شود. فعلاً اعتصاب غذایم جز دو سه باری که حالم بد شده بود، روزهای دیگر، سعی کردم با خوردن آب جوش و نبات، جبران کنم. بالآخره یک جلسه کلاس را هم با دوستم گذرانده‌ام، هرچند دیگر فکر

می‌کنم تمرکز را برای ادامه‌ی جلسات از دست بدهم. ولی تا وقتی بتوانم،  
می‌خوانم. مواظب خودت باش، نگران نباش. امیدوارم همه چیز درست  
شود.

دوستت دارم خیلی خیلی زیاد

می‌بوسمت، هزاران بار

بهت افتخار می‌کنم

مامان نسرین

شهریور ۱۳۹۹

## رضای عزیزم سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و کارهایت روبه‌راه باشد. می‌دانم با اعتصاب غذای من چقدر فشار روی همه‌ی شما و مخصوصاً تو بالاست. اما دیگر فکر می‌کنم دلایل این کار را بارها گفته‌ام و نمی‌خواهم اینجا بنویسم. اما بدان که همیشه دوست داشته‌ام و همیشه همه‌ی این بزرگواری‌هایت برایم ارزشمند بوده است.

رضاجان، فشار و قندم گاهی بالا و پایین می‌شود. البته که سعی می‌کنم مراقب خودم باشم، با این حال نمی‌دانم چقدر این مراقبت‌ها می‌تواند مؤثر باشد. بچه‌ها مدام می‌پرسند که تا کی می‌خواهم ادامه دهم. و البته من مدت نامحدود دست به اعتصاب زده‌ام و واقعاً قصد شکستن ندارم. مدت‌هاست می‌خواهم نام چند کتاب را بدهم که بگیری و آماده بگذاری. اگر وقت داشتی کتاب‌های زیر را تهیه کن:

- ۱- استالین، رادزینسکی، ترجمه‌ی آبتین گلکار
- ۲- پشت پرده‌ی کودتا، فریدون رشیدیان، نشر نی

نسرین ستوده ۳۹۱

مواظب خودت باش و امیدوارم هرچه زودتر این موضوعات تمام شود.  
لطفاً کمی کارت و استیکر مقوای فانتزی برایم بفرست.

دوستت دارم

می بوسمت

نسرین

شهریور ۱۳۹۹

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و در کارهایت، به‌ویژه ویولون، موفق باشی. حالا رابطه‌ی این استیکر با حرفم چیست، خودم هم نمی‌دانم! راستش می‌خواستم استیکرِ با عینک رو امتحان کنم، ببینم درست می‌کشم یا نه؟ فکر کنم بد نکشیده باشم.

خب نیماخان عزیز، حتماً تولدت خوش گذشته. مخصوصاً که بابا غذاهای خوشمزه‌ای برات درست کرده بود. نیما جون، ما اینجا گاهی کتاب می‌خوانیم، گاهی انگلیسی کار می‌کنیم، گاهی بافتنی یا کارهای دستی درست می‌کنیم. اما همیشه دلمان پیش شماست. امیدوارم هرچه زودتر پیشتان بیایم و ما دوباره دور هم جمع شویم. آن روز خیلی دیر نیست. این هم به‌جای استیکرهای پیام‌های تلگرامی برای تو پسر عزیزم.

دوستت دارم خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی زیاد

می‌بوسمت، هزار بار

مامان نسرین

شهریور ۱۳۹۹



## مهرآوه جون

از اینکه مدتی ملاقات قطع شده ناراحت نباش. دوباره صحبت می‌کنیم و درستش می‌کنم. اما تو هم عجب حمله‌هایی می‌کنی‌ها! دلم برای تئاترهایی که می‌رفتیم، گالری‌های نقاشی، کتاب‌فروشی نشر ثالث و نشر چشمه، اون کافه‌ی کریمخان تنگ شده، اما قبل از اینها دلم برای تو دختر خوشگلم تنگ شده. دستامو باز می‌کنم و تو رو توی بغلم نگه می‌دارم و توی خیالم اون هیکل قشنگت رو حس می‌کنم و غرق شادی می‌شم.

هزار بار می‌بوسمت

طنتنگتم

خداحافظ

مامان نسرین

اوین

بدون تاریخ

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و در گیم‌هایت مثل همیشه موفق و پیروز باشی! من هم به حمدالله مشغول گیم‌های خودم هستم. هرچند از وقتی فریبا جون رفته، دیگه شطرنج بازی نمی‌کنم. فریبا جون اسم من و خودش رو گاسپاروف و کارسون گذاشته بود. لطفاً اگر نمی‌شناسی برو اینترنت اسم‌هاشون رو سرچ کن تا مامانت و دوستانش رو بهتر بشناسی.

نیما جون، آزادی نرگس محمدی همه‌ی ما رو خیلی خوشحال کرد. می‌دونی اون هم دو تا بچه‌ی کوچک داشت که مدت‌ها بود پیش پدرشون بودند و نرگس نتوانسته بود آنها را ببیند، ولی ناگهانی آزاد شد. نیما جون، من به‌عنوان یک مادر که اخلاقاً موظفم به فرزندم راستی و درستی را بیاموزم، صادقانه می‌گویم که هیچ کاری نکرده‌ام تا مستحق زندان باشم. می‌دانم که تو خودت اینها را می‌دانی، اما من نیز در راستای وظایف مادری‌ام وظیفه دارم اینها را به تو بگویم، تا بدانی نه تنها همیشه به تو فکر می‌کنم، بلکه به آنچه در ذهنت می‌گذرد نیز فکر می‌کنم. هرچند هرگز نتوانم دقیقاً بدانم در

ذهن پاک و معصومت چه می‌گذرد. نیما جون، از اینها گذشته، از تعطیلی مدارس غافل نباش. امیدوارم تا پایان تعطیلات مدارس که انشاءالله چندین سال طول بکشد، به تو خیلی خوش بگذرد. دوستت دارم خیلی خیلی خیلی زیاد. شب و روز به یادت هستم.

می‌بوسمت

مامان نسرین

احیاناً مهر ۱۳۹۹

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و تا این نامه به دستت می‌رسد، همه‌ی کارهایت خوب پیش برود. از اون روزی که توی بیمارستان دیدمت تا حالا دلم برات خیلی تنگ شده. خوشحالم که حالا اعتصاب غذایم را شکسته‌ام و شما هم تا حدودی خیالتان راحت شده است. امیدوارم مسافرت بهتون خوش گذشته باشد، هر جا می‌رید جای ما رو هم خالی کنید. نیما جون مواظب خودت و گیم‌هات و ویولونت و مدرسه‌ات باش. خیلی خیلی دلم برات تنگ شده.

دوستت دارم خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی... خیلی زیاد

مامان نسیرین

۱۳ مهر ۱۳۹۹

[نامه‌ی پستی]

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امروز یک هفته از شکستن اعتصاب غذایم می‌گذرد و مدام به تو و نیما فکر می‌کنم. ما (من و مرگان که باهم از بیمارستان آمدیم) هنوز در قرنطینه هستیم. از آن روز که شما را در بیمارستان دیدم و متوجه شدم، به‌ویژه تو، خیلی بهت‌زده بودی، به طوری که بابا بغلت کرد و از بازوهایت به خودش فشار داد. اول تعجب کرده بودم، ولی بعد یادم آمد که شما در مدت اعتصاب غذایم مرا ندیده بودید و ناگهان با کاهش وزن زیاد مرا دیدید و خب معلوم بود که تعجب می‌کنید.

مهراو جان، من پشیمان نیستم که اعتصاب غذایم را شکستم تا وقتش کی شود، دوباره باید راهی پیدا کنم. دوست دارم از تو و شرایط بشنوم. راستش وقت تلفن آنقدر کم است که نمی‌شود صحبت کرد. اگر حوصله‌اش را داشتی نامه بنویس و برایم بفرست. دلم برایت خیلی خیلی خیلی تنگ شده و مثل همیشه به تو افتخار می‌کنم.

خیلی خیلی دوست دارم

می‌بوسمت، هزار بار

مامان نسرین

۱۳ مهر ۱۳۹۹

## گیتی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و تا این نامه به دست می‌رسد همه‌ی کارهایت روبه‌راه باشد. با خودم فکر کردم درحالی که من همیشه به مهربانی‌های تو می‌اندیشم و همیشه و از صمیم قلب سپاسگزار همه‌ی محبت‌ها و غمخواری‌های تو در زندگی‌ام بوده‌ام، اما هرگز نشده درست و حسابی با تو حرف بزنم و بگویم چه اندازه از کودکی، از تو و شهامت آموخته‌ام. شاید همین خواهر بودنمان و اینکه به محبت یکدیگر اعتماد داریم همیشه مرا از گفتن خیلی چیزها بی‌نیاز کرده. اما حالا که زندان هستم واقعاً دوست دارم از این فرصت استفاده کنم و با تو بیشتر و بیشتر صحبت کنم. به‌ویژه اینکه نوشتن راحت‌تر از صحبت کردن است.

گیتی جان، قبل از هر چیز بگذار یک خاطره‌ی بچگی‌مان را برایت بگویم که این روزها خیلی به یادم می‌آید. از قبل از اعتصاب غذایم، یکی از بچه‌ها مربای آلبالو پخته بود که زیادی روی گاز مانده بود و شیرهی آن سفت شده بود. یک شیشه از این مربا به من داد که همراه صبحانه می‌خوردم.

نیمی از این مربا را خورده بودم که اعتصاب غذایم شروع شد و طبعاً آن مربا را دیگر نخوردم. تا اینکه با احتساب اعتصاب غذایم و برگشتنم از بیمارستان و دو هفته‌ای که در قرنطینه گذراندم، پس از دو ماه دوباره از امروز آوردم و آن مربا را خوردم. می‌دانی این مربا مرا یاد چه می‌انداخت؟ یادت هست بچگی‌هایمان در محله‌مان یک پیرمردی بود که آب‌نبات‌های کُشی با طعم‌های مختلفی می‌آورد؟ این آب‌نبات‌های کُشی در یک طبقِ قسمت‌بندی شده قرار داشت که طعم‌های مختلفی را در قسمت‌های مختلفش گذاشته بود. طبق خوشگل و خوشایندی بود. یادم هست تو همیشه مزه‌ی آلبالویی‌اش را می‌خریدی و البته همیشه چالشِ پول گرفتن از مامان را تو انجام می‌دادی، چون بلد بودی. خلاصه این مربا که کمی سفت شده بود و کش می‌آمد، مرا یاد آن آب‌نبات‌های کُشی‌های بچگی‌مان می‌انداخت که باهم می‌خریدیم و می‌خوردیم. فکر کنم من به تقلید از تو که خیلی قبولت داشتم، همیشه مزه‌ی آلبالویی‌اش را می‌خریدم. اما فکر کنم یکبار طعم پسته‌ای‌اش را که پر از خلال پسته بود نیز خریدم که مزه‌ی آنها هنوز هم زیر دندانم هست. چه آب‌نبات‌های خوشمزه و نرم و لطیفی بودند. یا آن شهرِ فرنگ‌هایی که ماهی یکبار به محله‌ی ما می‌آمدند. تو آنقدر ذوق می‌کردی که مرا هم سرشوق می‌آوردی.

گیتی جان، می‌دانم علاوه بر همه‌ی سختی‌هایی که در طول سال‌های حبس کشیدی، اعتصاب غذاها هم تو را خیلی اذیت کرد و می‌دانم که آخرین اعتصاب غذایم که واقعاً وضعیت خطرناکی برایم ایجاد کرده بود، بیش از هر زمانی تو را اذیت کرد. از این بابت مرا ببخش. واقعاً چاره‌ای نداشتیم. ولی امیدوارم وقتی بیایم بتوانم تا حدودی این شرایط را جبران کنم.

دلم برایت خیلی تنگ شده. دوستت دارم و همیشه قدردان محبت‌هایت بوده‌ام. به حسن آقای عزیز سلام مرا خیلی برسان. زحمت زیادی کشیده بودند و در آن شرایط امنیتی، چندین بار بیمارستان آمده بودند. ازشون تشکر کن.

مواظب خودت باش

دوستت دارم

می‌بوسمت، هزاران بار

نسرین

۱۸ مهر ۱۳۹۹



[نامه‌ی پستی]

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و در کارهای هنری‌ات مثل همیشه موفق و پیروز باشی. راستش را بخواهی اینجا تمام روز به یاد تو و نیما و بابا هستم و از اینکه دو ماه است درست و حسابی شما را ندیده‌ام دلتنگ همه‌تان هستم. دیدار بیمارستان دیدار خوبی نبود و ملاقات حساب نمی‌شد. اما از اینکه ما هرجای دنیا که باشیم باهم هستیم خوشحالم و از اینکه در هر شرایطی فرزندانمان مثل شما دارم به خود می‌بالم. مهراو جون، این روزها تولد باباست. من دارم این نامه رو با عجله می‌نویسم تا فردا ۹۹/۷/۲۳ برای پست تحویل بدهم. امیدوارم خیلی زود دستتون برسه. فعلاً هم تابلوی گل خشک را یاد گرفته‌ام و پشت سرهم درست می‌کنم. برای بابا هم تابلوی گل خشک درست کرده‌ام که دارم می‌فرستم.

خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی دوست دارم

هزاران بار می‌بوسمت

مامان نسرین

۲۲ مهر ۱۳۹۹

[نامه‌ی پستی]

رضای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و با کرونا و مسائش کنار آمده باشید. من هم اینجا بد نیستم و متأسفانه فضای ناامیدی بیرون از طریق کسانی که وارد بند می‌شوند، برایمان قابل لمس است. امروز یکشنبه بود و روز ملاقات و من طبق تصمیم قبلی ام گفتم که نمی‌آیم، اما از بابت هر هفته آمدن تو ممنونم. دوست داشتم کمی در مورد محمد و پیام بدانم که در چه وضعیتی هستند. آیا برگشتند یا نه؟

امروز عالی‌ه آمد و کفش را هم آورد. کفش قبلی ام به کلی پاره شده بود و سپیده برایم وصله‌ی چرمی زده بود. اما این کفش هم خیلی راحت بود. راستش را بخواهی حالا که اعتصابم را شکسته‌ام بیش از هر زمانی به آزادی فکر می‌کنم و البته فکر می‌کنم این اتفاق می‌افتد. درعین حال اگر تو بدانی که اینجا هر لحظه‌ام چگونه می‌گذرد، تو هم مثل من فکر می‌کنی که زندانم به بطلت نمی‌گذرد: از زبان [گرفته تا] کتاب و چیزهای دیگری که

اصلاً بیرون نه امکانش هست و نه وقتش. با این حال هرگز انسان اسارت را بر آزادی ترجیح نمی‌دهد. از خط بدم و آشفتگی نوشتارم عذر می‌خواهم. یک خط خوردگی هم پیش آمد که نمی‌خواهم عوضش کنم. می‌بوسمت و خیلی خیلی خیلی دوستت دارم.

مواظب خودت باش

تولدت مبارک!

نسرین

۲۳ مهر ۱۳۹۹

ریاست محترم کانون وکلای پاریس  
جناب آقای اولیویه کوزی  
دوستان و همکاران گرامی

از اینکه این فرصت پیش آمده است تا به مناسبت روز جهانی حقوق بشر از همه‌ی تلاش‌های شما برای آزادی‌ام تشکر کنم، بسیار خوشحالم. من از طریق همسرم در جریان تلاش‌های همکاران بزرگوام در فرانسه بوده‌ام که من و خانواده‌ام را که در معرض فشارهای فزاینده قرار داشتیم، تنها نگذاشتند. واقعیت آن است که همه‌ی ما علاوه بر حرفه‌مان، محیط‌هایی از علاقه‌های بشری داریم که زندگی روزمره‌ی ما را تشکیل می‌دهد. بستگانمان و کسانی که به آنها عشق می‌ورزیم در چنین شرایطی به خطر می‌افتند و تنها چنین حمایت‌هایی در قالب‌های حرفه‌ای، حقوقی و بشردوستانه می‌تواند دست ناقضان حقوق بشر را از وظایف حرفه‌ای‌مان کوتاه کند. از این بابت از کانون وکلای فرانسه برای بینش، عشق و آن همبستگی حرفه‌ای که در کارش تجلی کرده است و از دمکراسی به‌عنوان سنتی پایدار در فرانسه محافظت می‌کند، از صمیم قلب تشکر می‌کنم. مسلماً این امکانات

بین‌المللی و حرفه‌ای باعث می‌شود تا دنیا به مکانی بهتر برای زندگی بشر تبدیل شود. بی‌شک این توجهات به جامعه‌ی مدنی ایران، [جهت این] است که ایران هم مثل همه‌جای دنیا با آرامش، آزادی و عدالت زندگی کند و البته جامعه‌ی مدنی ایران هرگز این حمایت‌ها را فراموش نمی‌کند.

هرچند همه‌ی حمایت‌های همکارانم در کشور فرانسه باعث افتخارم می‌باشد، در ضمن دوست دارم توجه شما را به وضعیت وکلای دیگری که در بند هستند جلب نمایم که با سال‌های طولانی زندان روبرو هستند. با این حال من و وکلای دیگری که در راه انجام وظایف شغلی‌مان دچار چنین مشکلاتی شده‌ایم، قطعاً حرفه‌ی خود را با همه‌ی افتخارات و مخاطراتی که برایمان داشته است پذیرفته‌ایم.

بار دیگر مراتب سپاس و قدردانی خود را به رئیس کانون وکلای فرانسه تقدیم می‌دارم و امیدوارم این تلاش‌ها باعث شود تا حکومت‌ها به اصول کار وکالت احترام بگذارند و استقلال این حرفه را محترم بشمارند.

با تقدیم صمیمانه‌ترین احترامات

نسرین ستوده

ایران- تهران

۲۰ آذر- ۱۳۹۹

۱۰ دسامبر ۲۰۲۰

(در مرخصی درمانی)

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

این نقاشی که یکی از دوستان عزیزم در اینجا برات کشیده، من رو یاد کدو قلقله زن می‌اندازد. قصه‌ای که تو اون رو دوست داشتی. قول می‌دم پیام بیرون برات ده بار تعریف کنم. یادت میاد می‌اومدی ملاقاتم و وقتی می‌خواستم تعریف کنم، می‌گفتی مامان شیر را هم بگو روباه را هم بگو؟ خودت هم یک چیزهایی را اضافه می‌کردی و می‌گفتی مار را هم بگو. یکبار که دیگر خسته شدی و گفתי همه‌ی حیوانات را بگو، مأموری که همراهم بود نگاهم کرد و خندید. از کودکی ات خنده‌اش گرفته بود.

نیما جون، من بازم میام خونه، دلم می‌خواد وقتی اومدم باهم یک مترسک درست کنیم یا یک چیزی شبیه کدو قلقله زن. دوست دارم اون کدویی رو که پیرزنه رو نجات میده، داشته باشیم. چیز خوبی، نه؟ عزیزم، سفارشم یادت نره. به اون نفلها سپردم حواسشون بهت باشه. لطفاً در صورت کوتاهی به من خبر بدید تا به حسابشون برسم.

دوستت دارم، می‌بوسمت

مامان نسرین

دی ۱۳۹۹

[نامه‌ی پستی]

رضای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و تا این نامه به دستت می‌رسد، همه‌ی کارهایت روی روال باشد. الآن که بند ساکت و آرام است، دیدم خیلی دلم می‌خواهد برایت نامه بنویسم و بگویم که چقدر دوستت دارم و چقدر همه‌ی مهر و محبت‌های تو برایم با ارزش و دوست‌داشتنی است. چقدر در این روزهای زمستانی دلم هوای میدان هفت حوض و آن سالادهای اندونزی را دارد. من این روزها چند تا کتاب خیلی خوب خواندم و از آنها لذت بردم؛ یادداشت‌های زیرزمینی، یادداشت‌های یک پزشک جوان، و الآن که دارم هنر همچون درمان، نوشته‌ی آلن دوباتن، از نشر چشمه را می‌خوانم که خیلی کتاب خوبی است. خواهش می‌کنم آن را برای مهرآه بخیر، کتاب ارزنده‌ای است.

این روزها داشتم کتاب آخرین دختر، خاطرات نادیا مراد، دختر ایزدی که توسط داعش به بردگی گرفته شده بود را می‌خواندم. خیلی جالب بود. شبیه کتاب آخرین بازمانده بود که مژگان آن را ترجمه کرده بود و من زمانی که اوین بودم، آن را خواندم. رضاجان، خنده‌دار است اگر بگویم این روزها نیز می‌گذرد، چون بی‌گمان می‌گذرد. اما آنچه نمی‌دانیم آن است که از این

سختی‌ها چه برجا می‌ماند. آنچه می‌دانیم آن است که صادقانه کوشیده‌ایم و البته به وسع دانایی خود تلاش کرده‌ایم. آرزویم آن است که میراث خوبی به یادگار بگذاریم.

دوستت دارم

نسرین

دی ۱۳۹۹



مهرآوه جون، عزیزم، سلام

این روزهای برفی قشنگ منو یاد تو می‌اندازه و دوست دارم زیبایی و لذت اینجا رو با تو قسمت کنم. تپه‌های وسیع اوین شکل خوشگلی هستند. پای این تپه‌ها از پشت میله‌های پنجره‌های بزرگمان، شاخه‌های درختان چنار پیدااست که بین پنج شش درخت، یک تیر چراغ برق هست و باعث می‌شود ما شب‌ها هم زیبایی درختان و بارش برف را ببینیم.

بدون تاریخ

[نامه‌ی پستی]

رضا جان، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و تا این نامه به دستت می‌رسد، کارهایت خوب باشد. امشب داشتیم سریال «ممنوعه» را می‌دیدیم. یک صحنه‌ای دارد که در آن شعر «آیریلیق» را می‌خواند. این شعر مرا به یاد اوایل ازدواجمان و خانه‌ی ستارخان انداخت. یک روز جمعه بود و تو آن روز، زود برخاسته بودی و آرام رفته بودی کاست رشید بهبودف را گذاشته بودی. صدای آهنگ ترکی در خانه‌مان پیچید و ما در اتاق خودمان خوابیده بودیم. تو در مورد معنی شعرها توضیح می‌دادی. جدایی....  
دوست ندارم بیش از این چیزی بنویسم.

خداحافظ

دوستت دارم

قرچک

سه‌شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۹۹

ساعت ۱۰:۳۰ شب

## رازک

پیچک بر گرد بیدی پیچیده است  
که ما را از حوادث در امان می‌دارد  
شنلی بر شانه‌هایمان افتاده است  
نه رازک است و نه پیچک  
که به شاخه‌های درختان بیشه می‌پیچد  
از شنل او که روی زمینی گسترده  
بهتر است فرشی بسازیم  
«دکتر ژیاگو»

[نامه‌ی پستی]

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و تا رسیدن نامه به دستت، همه چیز خوب و روبه‌راه باشد. راستش دیدم هرچند تلفن روزانه داریم، ولی نامه یک چیز دیگر است. برای همین تصمیم گرفتم مثل روال سابق برایتان نامه بنویسم. از اینکه کرونا تا حدودی کاهش یافته و تو می‌توانی یکی دو روز را برای کلاس طراحی و کارهای دانشگاه بروی، خوشحالم. فقط خودت می‌دانی که باید خیلی مواظب باشی. الان که دارم نامه را برایت می‌نویسم، صدای فیلم «شهر موش‌ها» می‌آید که پنبه، پیشوی کوچولو، را پیدا کرده‌اند و کورول موش هم دارد آنها را راهنمایی می‌کند. مهراو جان، آن تابلوی قهوه‌ای‌ات را برایم نگهدار تا وقتی بیرون آمدم، آن را قاب بگیرم و جایی جلوی چشمم بزنم.

قربونت برم

دوستت دارم

و هزاران بار می‌بوسمت

مامان نسرین

قرچک- ۱۵ بهمن ۱۳۹۹

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

ساعت ۱۰:۳۰ شب است و بچه‌ها در اینجا فیلم «شهر موش‌ها» را گذاشته‌اند و صدایش تا تخت من می‌آید. آن بچه گربه‌ی ملوس، آن صدای لیلی که می‌گوید «فیش اند چیپس» «این چقدر موش است، خرگوش است؟» همه را می‌شنوم و یاد تو می‌افتم و بی‌اختیار خنده‌ام می‌گیرد.

بخور پیشی جون، بخور بزرگ بشی، قوی بشی، بخور، قوی بشی، ما رو بخوری و خنده‌ی همه.

نیما جون، دلم برات تنگ شده. در مورد صحبتی که چند روز پیش در مورد درس‌ها ت کردم، از دستم ناراحت نشو، همون‌طور که قبلاً هم بارها بهت گفتم، کار مامان‌ها همین است. خیلی خوشحالم که تولد ارشیا را هم به خوبی برگزار کردید و بهتون خوش گذشت. خب، می‌دونم سرت شلوغه و از گیم‌ها عقب افتادی. باهاش خداحافظی می‌کنم تا بتونی به گیم‌ها برس.

می‌بوسمت

دوستت دارم

فوت فوت

مامان نسرین

قرچک- ۱۵ بهمن ۱۳۹۹

## درب ورودی محترم زندان قرچک

نظر به اینکه بر من، به‌عنوان یکی از زندانیان این زندان، ثابت شده است دیوارها و درب ورودی این زندان وظایفشان را تمام و کمال انجام می‌دهند و شما نیز به‌عنوان درب ورودی، هر روز بارها و بارها باز و بسته می‌شوید تا زندانیان بیشتری را در این طرف درب ورودی جای دهید، لذا فعلاً مصلحت را در آن دیدم تا برای شما نامه بنویسم.

شما که وظیفه‌ی پذیرش زندانیان را به عهده گرفته‌اید، نمی‌دانید یک زندانی چه حقوقی دارد؟ آیا نمی‌دانی یک زندانی قبل از هر چیز باید در محیط قابل‌زیستی نگهداری شود؟ محیطی که در آن هوای قابل‌تنفس وجود داشته باشد و آب قابل‌شرب در اختیار زندانیان قرار گیرد. آیا هرگز به ظرفیت زندانت نگاه کرده‌ای که روزانه بی‌محابا زندانی می‌پذیری و باز و بسته می‌شوی؟ آیا به مقدار ناهارهای روزانه‌ات نگاه کرده‌ای که غالباً زندانیان را سیر نمی‌کند؟ بعضی از همکاران تو می‌گویند بودجه نداریم، در این صورت چرا زندانی پذیرش می‌کنی؟ آیا بر وضعیت کرونا اشراف داری؟ آیا هرگز اتاق‌های نگهداری زندانیان را که ده متر مربع آن برای دوازده

زندانی طراحی شده‌اند دیده‌ای؟ آیا هرگز هوای محوطه را استنشاق کرده‌ای که مملو از بوی فاضلاب است؟ آه... یادم می‌رود، البته که تو دستگاه تنفسی نداری، اما همکارانت که دارای دستگاه تنفسی‌اند در بازدید از زندان به خود نوید می‌دهند که ساعاتی دیگر زندان را ترک می‌کنند. سالن انفرادی را که محکومان به مرگ را ساعاتی پیش از اجرای حکم به آنجا می‌برند، دیده‌ای؟ این سالن مخوف توسط فرزندان کوچک تو باز و بسته می‌شوند. تو تخت‌های اینجا را دیده‌ای که با ارتفاعی معادل شصت سانتیمتر، هیچ فرقی با قبر ندارند؟ جز معدودی از زندانیان، بقیه‌ی زندانیان از همان تخت‌ها استفاده می‌کنند که چالشی مداوم را برای زندانیان به همراه دارد. انسان‌ها فکر می‌کنند می‌شود درها را در انباری بزرگی پشت سرهم بچینند، اما متأسفانه انسان‌ها را نمی‌شود در انباری روی هم تلنبار کرد. تو هیچ کدام از این مشکلات را نداری، دری هستی که باز و بسته می‌شوی و زندانی را به داخل می‌آوری. در میان همه‌ی عوامل این زندان، از موجودات متحرک تا شیر آب و دوش حمام و تأسیسات اینجا، تو با دیوارهایت که فرزندان خلفت هستند، از همه بیشتر و بیشتر وظایفت را انجام می‌دهی، پس لطفاً برای انحلال این زندان، مطابق با معیارهای بین‌المللی حقوق زندانیان، اقدام لازم را به عمل آورید.

با سپاس

نسرین ستوده

اردیبهشت ۱۴۰۰

[نامه‌ی پستی]

مهراو‌هی عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و تا این نامه به دستت می‌رسد، همه‌ی کارهایت خوب پیش رفته باشه. البته با ارسال نامنظم نامه که در اینجا [روال] است، نمی‌دانم این نامه کی به دستت می‌رسد، با این حال امروز یک موضوع شگفت‌آوری اتفاق افتاد که حیفم آمد برایت ننویسم. من در آخرین نامه‌ای که برایت فرستادم و هنوز به دستت نرسیده، از شنل قرمزی و سبد کلوچه و شربتی که دستش بود و از جنگل پرخطری که بی‌خیال از آن می‌گذشت، حرف زده بودم. امروز داشتم کتاب دنیای سوفی را می‌خواندم که داستانی درباره‌ی تاریخ فلسفه است و یک به یک نظرات فلاسفه را در قالب اتفاقات تصادفی و داستانی تعریف می‌کند. گوینده این نظریات را برای سوفی که دختری پانزده ساله است تشریح می‌کند. در قسمتی از داستان می‌گوید:

ناگهان کسی در زد. سوفی فوراً بلند شد و وقتی آلبرتو کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان نداد، گفت: «بهتر نیست در را باز کنیم؟»



آلبرتو شانهایش را بالا انداخت و بالاخره او هم از جایش بلند شد. در را باز کردند و پشت در دختر کوچولویی با لباس سفید تابستانی و شنل قرمز ایستاده بود. همان کسی بود که آن طرف دریاچه دیده بودند. یک سبد خوراکی هم در دست داشت.

سوفی گفت: سلام. تو کی هستی؟

- مگر نمی بینی من شنل قرمزی ام.

سوفی نگاهی به آلبرتو انداخت و او سرش را تکان داد.

- شنیدی چی گفت؟

دختر گفت: دنبال خانه‌ی مادر بزرگم می‌گردم. پیر و مریض است و برایش غذا آورده‌ام.

آلبرتو گفت: اینجا نیست. خب. زودتر از اینجا برو.

و با حرکت دست حرفش را تأکید کرد. طوری که سوفی را یاد دور کردن پشه‌های مزاحم انداخت.

دختر شنل قرمز حرفش را ادامه داد:

- ولی باید یک نامه را هم تحویل بدهم.

بعد پاکت کوچکی درآورد و به سوفی داد. ثانیه‌ای بعد به راهش ادامه

داد و رفت. سوفی داد زد: «مراقب گرگه باش...»

خنده‌دار بود، نه؟

عصر جمعه است و دو روز تعطیلات را پشت سر گذاشته‌ایم. فردا باید

ارسال نامه‌ها را پیگیری کنم که امیدوارم نتیجه بدهد.

دوستت دارم

می‌بوسمت

مامان نسرین

قرچک - خرداد ۱۴۰۰

مهرآوه جان، همراه این نامه یک نقاشی برایت فرستاده‌ام که خواستم کلاس بیانویت را در این روزهای کرونایی بازسازی کرده باشم. یک کپی برداری به کمک ورق کاربن است که کشیدم و رنگ کردم، اما دست نهایی را مرجان جون کشید که مرتب و منظمش کرد. امیدوارم خوشش بیاید.

[نامه‌ی پستی]

نیمای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و تا این نامه به دست می‌رسد همه‌ی کارهایت روبه‌راه باشد. دیدار ما این بار خیلی طول کشید و برای همین خیلی خیلی دلم برایت تنگ شده. نیما جون، توی حیاط اینجاکه کمی هم بزرگ است، گربه‌هایی هستند که زندگی می‌کنند. یکی از آنها که رنگش زرد عسلی هست، دو تا بچه گربه آورده رنگ خودش. اینقدر بامزه‌اند. باهم بازی می‌کنند و غلت می‌زنند. دیروز دیدم یکی‌شان داشت به زور از درخت بالا می‌رفت و هی می‌لغزید پایین. وقتی اونها رو می‌بینم یاد تو می‌افتم و دلم می‌گیره. نیما جون، همراه این نامه یک قسمت از داستان شازده کوچولورو برات می‌فرستم. داستان قشنگیه تا آدما بفهمند دنیایی که ساختند اینقدر اجدی و جالب نیست.

دوستت دارم

دلم برات خیلی خیلی خیلی خیلی تنگه

مامان نسرین

تیر ۱۴۰۰

## گیتی عزیزم، سلام

امروز ۱۴ تیرماه بود و الآن ساعت ۱۱:۳۰ شب است که دارم این نامه را برایت می‌نویسم. امروز، روزی بود که توی پزشکی قانونی خیلی اسیر شدید و من هم در اون اداره‌ی شهر ری - با توجه به اینکه برق‌ها رفته بود و دو ساعت و نیم معطل شدیم تا اومد - خیلی اذیت شدم. اما اینها مهم نیست. نمی‌دانم چرا اصلاً ناراحت نبودم. به خودم گفتم نسرین، تو مگه توی زندان چه کار داری بکنی؟ اینجا نشستی. واقعاً چه فرقی می‌کند؟ البته ناگفته نماند که این روزها مشغول خواندن کمدی الهی دانه هستم و برایم خیلی مهم بود که اینجا باشم و آن را بخوانم. وقت رفتن هم گفتند نمی‌شود با خودم کتاب ببرم. من هم اصلاً حوصله‌ی بحث در این مورد را نداشتم، وگرنه دو ساعت و نیم معطلی را که می‌توانستم کتاب بخوانم. اصلاً نمی‌فهمیدم چطوری گذشت. اما اینها مهم نیست. امروز در راه رفتن به پزشکی قانونی شهر ری، یک تابلوی فروش «غوره‌ی آبگیری» دیدم که مرا به تابستان‌های کودکی مان برد. یادت هست در تابستان، همین ماه‌ها، مامان غوره‌ی آبگیری می‌گرفت و پاک می‌کرد؟ ما هم کمکش می‌کردیم. آن وقت نوبت به آبمیوه‌گیری وفادارمان می‌رسید که تا وقتی یادم هست، آن را داشتیم. یک آبمیوه‌گیری ایران ناسیونال، با رنگ سبز مغز پسته‌ای که

مورد علاقه‌ی بابا بود و تا وقتی هم که ازدواج کردم، هنوزم داشت خدمت می‌کرد. یادت هست بابا همیشه وقتی می‌خواست چیزی بخرد، دنبال بهترین مارک می‌رفت؟ مطمئنم جنس و رنگش سلیقه‌ی بابا بود.

بعد یادم اومد که همون بچگی‌ها، وقتی بابا تصمیم گرفته بود خونه‌مون رو دوباره نقاشی کنه، به نقاش گفته بود قسمت پایین دیوارها سبز معمولی باشد و قسمت بالای دیوارها سبز مغز پسته‌ای. یادت هست دیوار اتاق‌ها رو به دو قسمت بالا و پایین تقسیم می‌کردند و دو رنگ کم‌رنگ و پررنگ می‌زدند و خط فاصل بین آنها را یک خط مشکی می‌کشیدند؟ اون غوره‌ی آبگیری همه‌ی این خاطرات را برایم زنده کرد. امروز هم روز خیلی گرمی بود و گرمای همان روزها را برایم تداعی می‌کرد. تازه یادم آمد مامان با اون غوره‌ها چه خورش تابستانی خوشمزه‌ای درست می‌کرد. با اون دست‌پختی که مامان داشت و چقدر برای هر غذایی وقت می‌گذاشت.

گیتی جون، امیدوارم حرف‌هام خسته‌ت نکرده باشه. تو و رضا ملاقات امروزمان را به فردا موکول کرده‌اید. گرچه هیچ‌وقت دوست ندارم این مسیر طولانی و ناجور را بیایید، اما دیگرم نمی‌تونم برای همه چیز من تصمیم بگیرم. اگر می‌آیید حتماً خیلی خوب است و باید آنچه را که شما تصمیم می‌گیرید، بپذیریم. گرچه خواهی بودم که جز دردسر برایت چیزی نداشته‌ام، اما همیشه از صمیم قلب خوشحال بوده‌ام که خواهی مثل تو دارم.

دوستت دارم

می‌بوسمت، هزار بار

و به امید دیدار

قربانت،

نسرین

۱۴ تیر ۱۴۰۰

[نامه‌ی گیتی ستوده]

گل نسرینم سلام

از دیدن نامه و دستخط دوباره‌ات خیلی خوشحال شدم. برای منم خاطرات کودکی رو زنده کردی. خورش غوره‌ی خوشمزه‌ی مامان... و آبمیوه‌گیری ناسیونال وفادار ما. بابا همیشه عادت داشت که بهترین مارک هر چیزی رو بخره. حتماً یادته برای من در بچگی یک ساعت فورتیس خریدی، به قول خودش سوئیسی سلطنتی، با قیمت چند برابر یک ساعت معمولی. من با این ساعت زندگی کردم. در دبیرستان، دانشگاه و بعد هم سی سال کار و هنوزم دارمش و داره کار می‌کنه!

خاطرات دیگری هم برام زنده شد، مثلاً اینکه تو از کودکی هم خیلی مهربون بودی. من در عالم کودکی فقط فکر بازی با دوستای خودم بودم، ولی تو خیلی وقت‌ها به مامان در نگهداری احمد کمک می‌کردی و ای خدا! این کارو با چه عشق و مهربونی انجام می‌دادی. تو همیشه به اطرفیانت توجه و مهربونی داشتی و این عاطفه رو با خودت به شغل و کالت هم بردی. وقتی این مهربونی با شور زندگی که همیشه در وجودت بود همراه شد برای همه شادی، زندگی آزاد و عدالت خواستی. چقدر خوبه که زیاد کتاب می‌خونی.

اینطوری می‌توننی به قول یک زندانی، از دیوارهای زندان پر بکشی و به فضاها‌ی دیگه سفر کنی و برای مدت‌زمانی کوتاه، فراموش کنی که کجا هستی. می‌دوننی که چون تابستون هست کلاس ندارم، ولی دارم کلاس‌های ترم بعدم رو کمی روش کار می‌کنم. در ضمن در همین دو سه سالِ اخیر حدود ده بیست تا از مقاله‌های پروژه‌های تحقیقاتی‌ام در ژورنال‌های مختلف امریکایی و اروپایی چاپ شده. خوشحالم که دیگران در دنیا می‌تونند از نتایجشون استفاده کنند. یکی از دانشجویهای دکترم که افریقایی هست پارسال فارغ‌التحصیل شد و در یکی از دانشگاه‌های غنا به‌عنوان استادیار شروع به کار کرد. برام چند بار نوشت که در کارهاش با دانشجویها همیشه منو الگوی خودش قرار داده. چقدر خوشحال و ممنونه که من استاد راهنماش بودم. برام خیلی با ارزش بود که تونستم روی دانشجویم اینقدر تأثیر مثبت داشته باشم که باعث ارتقای کیفیت فعالیت‌های دانشگاهی اون با دانشجویهاش بشم. چه میشه کرد؟ به قول گروهی از دانشجویهای سابقم «گیتی، خواهر نسرین». عزیز دلم هر لحظه به یادتم. اسمت، عکست و مه‌رت پس‌زمینه‌ی ذهنمه. به خاطر همه‌ی ما مراقب خودت باش. دوستت دارم برای همیشه و به امید دیدار خیلی زود تو.

قربانت، گیتی

تیر ۱۴۰۰

[نامه‌ی پستی]

رضای عزیزم، سلام

امیدوارم حالت خوب باشد و تا این نامه به دستت می‌رسد، اوضاع روبه‌راه باشد. امروز سر موضوع پزشکی قانونی‌ام خیلی اذیت شدید. اما خوشبختانه رفتم و آمدم و تمام شد. اصلاً حوصله‌ی بیرون رفتن، اعم از اعزام به دادگاه یا مراکز درمانی یا حتی بهداری اینجا را ندارم. اوین هم همین‌طور بودم. اصلاً دوست نداشتم حتی تا بهداری بروم. حالا اینجا بیشتر به دلیل تنگی نفس‌هایی که یک مدت مدام سراغم می‌آمد، بیشتر بهداری می‌رفتم. گرچه اینجا بهداری رفتن سخت‌تر است. گاهی جمعیت زیادی راه می‌اندازند که باهم بفرستند بهداری. در چنین مواقعی که از دیدن جمعیت وحشت می‌کنم، آرام خودم را کنار می‌کشم تا در موقعیت خلوت‌تری بهداری بروم و کارم را راه بیندازم. اینطوری برایم قابل‌تحمل‌تر می‌شود.

رضاجان، این روزها در حال خواندن *کمدی الهی*، نوشته‌ی دانته هستم. شاهکار بزرگی است. دانته که خودش اهل فلورانس بود، به اخلاق هم‌وطنانش خیلی انتقاد داشت و در یادداشتی که با آن جمله، کتابش را به «کان‌گرانده دلاسکا» هدیه داده است، نوشته:



چنین است «کمدی» دانته آلاگری که اهل فلورانس است، اما  
فلورانسی خوی نیست.

و در «برزخ»، قسمت دیگری از کمدی الهی می گوید:

دریغا، ای ایتالیای برده، مهمان‌خانه‌ی رنج، ای کشتی بی ناخدا  
که در میان طوفانی سهمگین ره می‌سپری، تو دیگر ملکه‌ی  
سرزمین‌ها نیستی، فاحشه‌خانه‌ای هستی... و امروز ساکنان تو  
هیچ‌یک بی جنگ و جدال به سر نمی‌برند و حتی آنها که در  
درون حصاری واحد و خندقی واحد می‌زیند، یکدیگر را به  
چنگ و دندان می‌درند. ای بینوا، به پیرامون سواحل دریا‌های  
خویش بنگر و پس آنگاه به درون خود نظر بیفکن و ببین که آیا  
در تو جایی توان یافت که از صلح برخوردار باشد.

همراه این نامه یک نقاشی برای مهراره و یک تکه روزنامه، حاوی  
قسمتی از داستان شازده کوچولو، برای نیما می‌فرستم.

دوستت دارم

می‌بوسمت

نسرین

۱۵ تیر ۱۴۰۰

Aasoo Books

Prison Letters  
Nasrin Sotoudeh

---

Taslimi Foundation Publications  
First edition: 2023

Taslimi Foundation  
1805 Colorado Ave, Santa Monica  
Santa Monica, CA 90404-3411, USA

---

ISBN: 979-8-9852703-5-8  
Copyright: @ 2023 by aaSoo

---





... در این مدت بر آن شدم تا نامه‌هایی را که در زندان می‌نوشتیم و برای خانواده و یا گاه برای برخی مقامات می‌فرستادم، منتشر کنم. اکنون که تا حدود زیادی این نامه‌ها را برای انتشار مرتب کرده‌ام، زنان و مردان کشورم به خیزش بزرگی دست زده‌اند که در رأس آن شعار «زن، زندگی، آزادی» قرار دارد و من از اینکه هم‌میهن‌انم به‌جای هجو شخصیت یا کیش شخصیت، به مفاهیم زندگی‌سازی روی آورده‌اند که پرهیز از خشونت را در بطن خود دارد، مسرورم. سالیان دراز حاکمیت با پوتین‌های مردانه‌اش و سایه‌ای که بر سر جامعه گسترانده بود، زنان را مورد سرکوب گسترده و سیستماتیک قرار می‌داد. این حاکمیت در مقابل هرگونه گفت‌وگو و تغییر در خصوص حق زنان مقاومت به خرج می‌داد. اما اکنون آنهاست که روسری‌ها را که مهم‌ترین نماد تحقیر آنان بوده است می‌سوزانند و حق خود را مطالبه می‌کنند. این حق برگشت‌ناپذیر است. اکنون دیگر عکس قهرمانان شهید انقلاب در قاب‌های کاملاً مردانه قرار نمی‌گیرد. بلکه زنان در صف مقدم این انقلابند، انکارناپذیرند و سهم خود را در قاب عکس‌های عمومی نیز اشغال می‌کنند، همان‌طور که خیابان‌ها را به اشغال خود در آورده‌اند.



9 798985 270358